UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228109
UNIVERSAL
LIBRARY

Osmania University Library

Call No ۲۲۱ ۹۱۵۵۵ Accession No ۶ 3670

Author ولی دکنی

Title

This book should be returned on or before the date last marked below

از انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران



یادنامه مولوی

بمناسبت هفتصدمین سال مولانا جلال الدین محمد مولوی

تدوین و تنظیم :
علی اکبر مشیر سلیمی

تهران
خرداد ۱۳۳۷

شرکت چاپخانه فردوسی

فهرست

موضوع	از :	صفحه
روز مولوی	مشیر سلیمی	الف
پیام شاهنشاه	حسین علاء	آزاد
خیرمقدم	دکتر موسی عمید	۱
مقام مولوی	دکتر محمود مهران	۷
مولوی و مثنوی	جمال زاده	۱۰
سماع مولانا	هادی حایری	۳۲
مولوی	محمد حجازی	٤٦
برای دانستن مثنوی چه معلوماتی لازم است؟	اکبر دانا سرشت	۵۸
سیری در دیوان شمس	علی دشتی	٦۹
بزم شمس	کاظم رجوی (ایزد)	۸۹
جشن یاد بود مولانا	صادق سرمد	۹۱
شرح حال مولانا محمد البلخی الرومی	شیخ محمد سنگلجی	۹۳
نقش مولوی در ادبیات جهان	شجاع الدین شفا	۱۰٤
نکاتی چند درباره مولوی	دکتر رضا زاده شفق	۱۱۰
ندای عشق و یگانگی	علی پاشا صالح	۱۱۸
تضاد عقاید مخالفین درباره مولانا جلال الدین	سید محمد حسن طباطبائی یزدی	۱۲۳
شعر مولوی	بدیع الزمان فروزانفر	۱٤٦
دژهوش ربا	دکتر محمد معین	۱۵٤
افکار و عقاید مولوی	جلال الدین همائی	۱۷۳
شب عید قربان	ابوالحسن احتشامی	۲۰۹

تصاویر

تمثال اعلیحضرت همایون شاهنشاهی — آزاد

تابلو رنگین مولوی — اثر حسین بهزاد — »

» » شمس تبریزی — اثر حسین بهزاد — »

آقای دکتر عمید هنگام نطق افتتاحیه — الف

جناب آقای حسین علاء وزیر دربار هنگام قرائت پیام شاهنشاه — ب

استاد دکتر صفا هنگام ایراد سخنرانی و قرائت پیام جناب آقای حکمت رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران — ج

استاد بدیع الزمان فروزانفر هنگام ایراد سخنرانی — د

استاد جلال الدین همائی هنگام ایراد سخنرانی — ه

استاد دکتر رضا زاده شفق هنگام ایراد سخنرانی — و

آقای هادی حایری هنگام ایراد سخنرانی . — ز

آقای شفا هنگام ایراد سخنرانی . — ح

آقای سرمد هنگام ایراد سخنرانی و قرائت قصیدهٔ خود . — ط

جناب آقای علاء وزیر دربار شاهنشاهی هنگام اعطای جوائز . — ط

بخشی از درویشان در حال سماع مولانا — ی

گوشه یی از اجتماع مدعوین در تالار دانشکدهٔ حقوق . — ك

صحن مسجد بزرك در دمشق — ۱۲٤

غزالی — ۱۲۸

مسجد درویشان مولوی در قونیه . — ۱۳۱

نمای داخلی و خارجی خانقاه در قونیه . — ۱۳۹

سازهای گوناگون . — ۱٤۱

دوگونه نی بزرك و كوچك . — ۱٤۲

یك تصویر قدیمی از رقص درویشان . — ۱٤٤

عكس قدیمی مولوی . — ۲۱۰

منظرهٔ خارجی مزار مولانا . — ۲۱۳

عكس برجسته مولوی در روی جلد — اثر هنرمند جوان معاصر: انوش رهنورد



تمثال مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

که برای ابراز رضامندی خاطر شاهانه از خدمات فرهنگی آقای دکتر موسی عمید توشیح و مرحمت شده است

روز مولوی

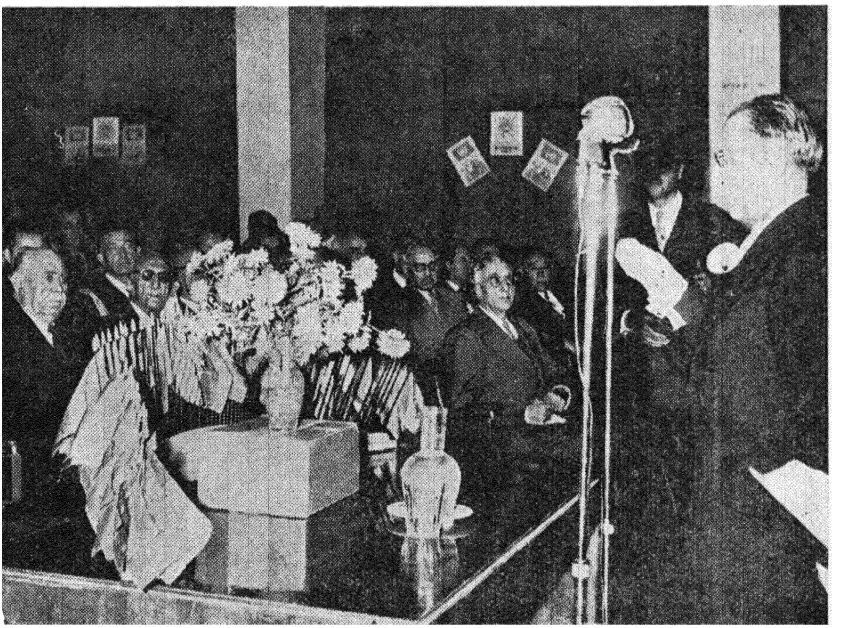
بمناسبت هفتصدمین سال درگذشت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی شاعر فیلسوف بزرگ ایران ازجانب کمیسیون ملی یونسکو در ایران با همکاری وزارت فرهنگ روزچهارشنبه هشتم آبان ۱۳۳۶ـ ازساعت چهاربعدازظهر جشن باشکوهی درتالار دانشکدهٔ حقوق باحضورجمع‌زیادی از رجال ووجوه طبقات برگزار گردید.



آقای دکتر عمید هنگام نطق افتتاحیه

درجایگاه مخصوص تالار دانشکدهٔ حقوق بادو تابلوی مینیاتور مولوی و نوای نی که چوپانی در حال نواختن آنست و با میخك های سرخ و سپید پوشیده شده بود اثر استاد حسین بهزاد وهمچنین پرچم آبی رنك کمیسیون ملی یونسکودر ایران وپرچمهای ۸۴ کشوروابسته بیونسکو و سازمان ملل متحد درپیرامون‌تابلوی مولوی بنظر میرسید و هیئت سخنرانان نیزساعت چهاربعدازظهروارد تالارشده در دو ردیف روی صندلیها قرار گرفتند

مقارن ساعت چهار وده دقیقه آقای دکتر موسی عمید نایب رئیس کمیسیون ملی ورئیس دانشکدهٔ حقوق بحضار خیر مقدم گفته جلسه را افتتاح کردند



جناب آقای حسین علاء وزیر دربار هنگام قرائت پیام شاهنشاه

پس ازافتتاح جلسه جناب آقای حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی پیام اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را قرائت کردند.

جناب آقای دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ ضمن تجلیل از مقام شامخ مولوی، فعالیتهای کمیسیون ملی یونسکورا ستوده وبعدازایشان آقایان سخنرانان به ترتیب سخنرانی نمودند.

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه ودبیر کل کمیسیون ملی یونسکو در ایران در باره زندگانی مولانا شرحی بیان نموده درضمن اظهار داشتند که: روان تابناك آن گویندهٔ توانا و متفکر بزرك و عارف روشن بین که ناظر بر ارادت حضار

محترم است چون گویای ناپیدائی مرتبهٔ رفیع و پایهٔ منیع خویش را از نای بلند آوای حقیقت بیان میکند و دلهای تابناکی را که مستعد قبول انوار لاهوتی اند بفیض ملکوتی مستفیض میدارد.



استاد دکتر صفا هنگام ایراد سخنرانی و قرائت پیام جناب آقای حکمت رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران

در پایان سخنرانی از توجهات عالیهٔ شاهنشاه و همکاری وزارت فرهنگ و [illegible] مطبوعات سپاسگزاری کرده و متن پیام جناب آقای علی اصغر حکمت سفیر کبیر ایران در هندوستان و رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران را بشرح زیر قرائت کردند:

« در اینموقع که جشن هفتصدمین سال مولانا جلال الدین بلخی شاعر فیلسوف و نامدار ایران از طرف کمیسیون ملی یونسکو در ایران برگزار میشود بسیار مسرورم مراتب احساسات ناقابل خود را در این اقدام بزرگ بکمیسیون ملی یونسکو و دانشمندانی که در این جشن باشکوه شرکت میفرمایند تقدیم بدارم. »



استاد بدیع الزمان فروزانفر هنگام ایراد سخنرانی

مرام ومقصد یونسکو همواره بسط فرهنگ وتجلیل نام بزرگان بوده و این اقدام کمیسیون ملی خود نمونه دیگری است و امید میرود که در آینده بانجام اینگونه خدمات که موجب تجلیل گذشتگان و تشویق آیندگان است همچنان ادامه یابد.

سماع مولانا

مقارن ساعت هفت ونیم سخنرانی ها پایان پذیرفت. تالار در تاریکی وسکوت فرو رفت. از پشت در جایگاه مخصوص تالار، درویشان با گیسوان بلند و کلاه و جامه اهل طریقت سدهٔ هفتم با شمع و تسبیح در دست و برروی کلاه نمدی تخم مرغی شکل آنان شعار عرفا ودرویشان (یاهو) و(یاحق) نقش شده بود برروی صحنه آمدند.

اینان هنرمندان اداره کل هنرهای زیبای کشور بودند که بااستفادهٔ از نی و تار وسازهای دیگر ایرانی وقطعاتی ازدیوان شمس تبریزی باآهنگهای دلنشینی نواختند.

نوای نی و آواز شورانگیزخوانندگان در پرتو نورشمع بهمراه آهنگهای موسیقی چنان حال جذبه وخلسه‌ای درحضار بوجود آورد که برخی ازشدت شوق و نشاط بگریه افتادند وعده‌ای اشعارمولانا را زمزمه میکردند.



استاد جلال‌الدین همائی‌هنگام ایراد سخنرانی

در پایان جلسه ، نمایشگاه کتابهای خطی وچاپی مولاناکه در راهرو های دانشکدهٔ حقوق ترتیب داده شده بود مورد بازدید حضار قرار گرفت ودر دو تالار دیگری ازحضاربچای ومیوه وشیرینی پذیرائی گرمی بعمل آمد.

☆ ☆ ☆

برای‌حضور دراین جلسه از ساعت دو ونیم بعد از ظهر تاساعت پنج افراد

بیشماری از طبقات مختلف روی آورده ، در راهرو ها و محوطه بیرون در دانشکدهٔ حقوق اجتماع کرده و این جمعیت انبوه علاقه مند بودند که از نزدیك با چشم خود جریان این روز تاریخی را ببینند وسخنرانیها را بشنوند وبااینکه نشستن درتالارجشن برای همه میسر نبود ولی برای استفادهٔ سایرین در راهرو ها صندلی گذاشته شد و بلندگوئی نصب گردید



استاد دکتر رضا زادهٔ شفق هنگام ایراد سخنرانی

جریان روز مولوی نیز برای مزید استفادهٔ عموم نه تنها درراديو پخش گردید و مردم باشوق ورغبت وافری گوش میدادند بلکه درعموم جرایدپایتخت بتفصیل انتشار یافت و تصاویری چاپ گردید، حتی روزنامه های شهرستانها و نامه‌های هفتگی و ماهانه گزارشها ومقالاتی از این روز تاریخی و احوال و آثار مولوی درج کردند.

همچنین فیلم روز مولوی تا ۱۵ روز در سینما ها نمایش داده شد و چون بعلت درخواستهای زیادی که از علاقه‌مندان مولوی خواه بوسیله نامه و تلگراف از تهران و نقاط دیگر رسیده و از کمیسیون ملی یونسکو درایران تقاضای تجدید روز مولوی را کرده بودند لذا کمیسیون ملی برای احاث تقاضا های علاقه‌مندان بمولوی



جناب آقای هادی حایری هنگام ایراد سخنرانی

ناچار روز سه‌شنبه ۲۸ آبان ۱۳۳۶ مراسم دومین روز یاد بود مولوی را در تالار فرهنگ بعمل آورد ودراین جلسه نیز عده کثیری از رجال و قاطبه اهالی تهران حضور یافتند چنانکه باز در تالار وراهروها وحتی مقابل در ورودی تالار فرهنگ ازدحام کرده بودند :

دومین روز مولوی

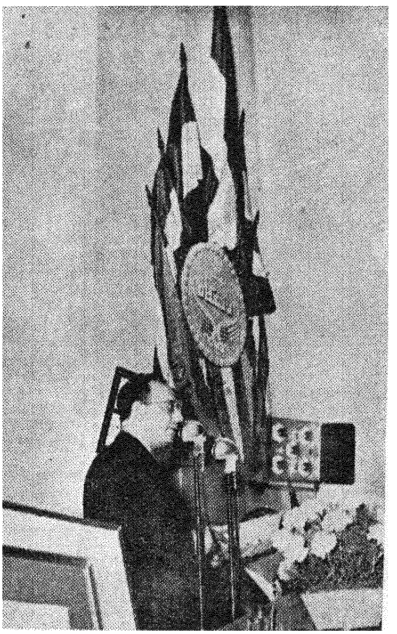
ازساعت چهارونیم بعد ازظهر روز سه‌شنبه ۲۸ آبان ۱۳۳۶ مراسم دومین روز بزرگداشت ازمولانا ، در تالار فرهنگ باحضور جمع کثیری ازرجال و وجوه طبقات تاساعت هشت بعد ازظهر برگزار گردید .

نخست آقای دکتر موسی عمید نایب رئیس کمیسیون ملی یونسکو درایران ونماینده مجلس شورای ملی ازشرکت حضار درجشن دومین روز مولانا تشکر کرده گفت :

. . . . مولانا نه تنها از مفاخر شعر وادب است بلکه وسعت اندیشه های

علمی و فلسفی این شاعر گرانمایه توجه مردم‌را جلب کرده شاهنشاه نیزدرپیام خود فرمودند که‌مولوی یکی از بزرگان و مفاخر ادبی کشورماست . »

« کمیسیون ملی یونسکو درراه تجلیل ازمولانا تصمیم دارد کلیه‌نطقها‌ومقالات‌مربوط بمولوی رادررسالهٔ بسیارزیبائی‌منتشر کند. دراینجا باید ازاستاد حسین بهزاد که درراه‌تهیه‌تابلوهای‌نفیس‌مولوی وشمس‌تبریزی باوجود کسالت باما همکاری کردند سپاسگزاری‌نمایم.»



آقای‌شفا هنگام ایراد سخنرانی

دراینموقع چند جلدکتاب نفیس ار آثارمولوی بوسیله جناب آقای حسین علاء وزیردربارشاهنشاهی ازطرف کمیسیون ملی یونسکوبه استاد اهداء شد.

استاد بهزاد نوار سه رنگی راکه بدور کتابها پیچیده شده بود باز کرد ، ابتداء بوسید، آنگاه بر دیدگان‌خود نهاد . از این کار برخی متاثر شده‌وحضاربشدت برای استاد بهزاد ابراز احساسات کردند .

برنامه جشن آغاز گردید ؛ نخست فیلمی که از مراسم نخستین روز مولوی برداشته‌شده‌بودنشان‌داده شد. بعدفیلم‌مولانابمعرض‌نمایش‌درآمد. این‌فیلم‌از آرامگا مولانا در (قونیه) وپیروان مولوی درحال‌سماع برداشته شده است. این‌فیلم‌ازسفارت کبرای ترکیه درتهران‌گرفته شد و کمیسیون ملی یونسکودرایران ازاین همکاری اولیای محترم سفارت دولت دوست سپاسگزار است .

پس ازنمایش فیلم مزبور قطعاتی از مثنوی مولوی وغزلیات دیوان شمس باآهنگهای گوناگون و آوازهای فردی ودسته جمعی توسط هنرمندان اداره کل هنرهای زیبای کشور نواخته شد .

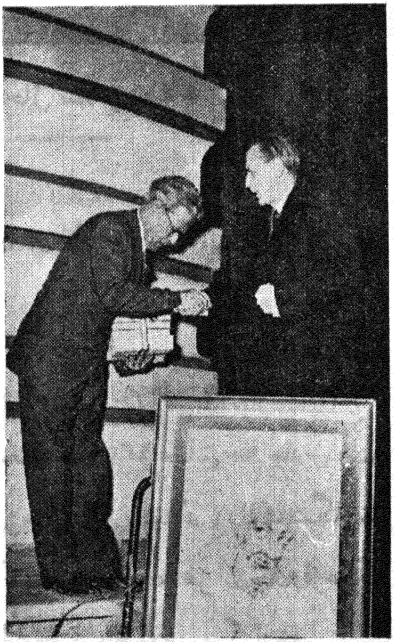
روز مولانا در آذربایجان

طبق گزارش رسیده ازدانشگاه تبریز روز یکشنبه سوم آذر ماه ۱۳۳۶ بمناسبت هفتصدمین سال مولانا جلال الدین محمد بلخی شاعر متفکر و عارف بزرگ ایرانی مجلس یاد بودی از طرف دانشکدهٔ ادبیات تبریز در تالار دانشسرای پسران تبریز بر پا شد

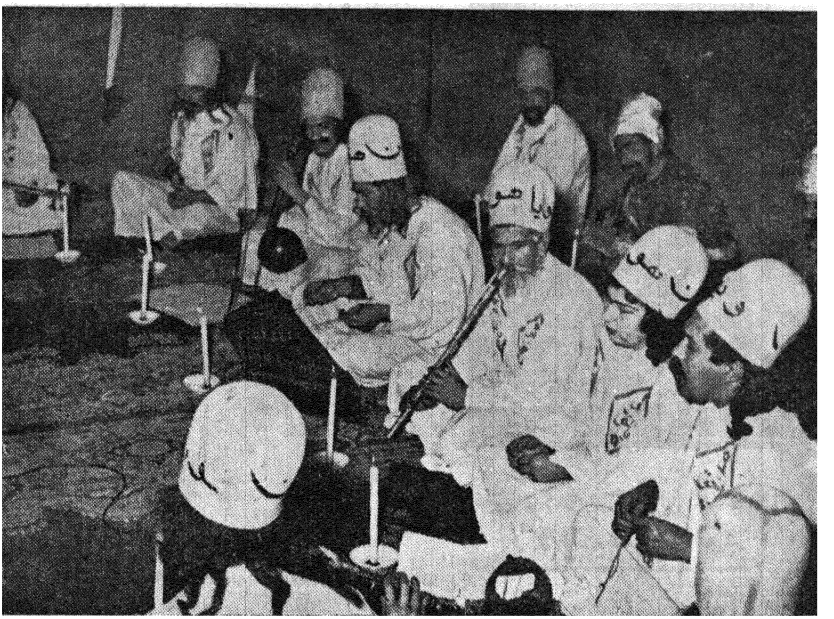


آقای سرمد هنگام ایرادسخنرانی و قرائت قصیده خود

وسخنرانیها واشعاری دربارهٔ مقام ادبی وعرفانی و آثارمولانا ایراد و انشاد گشت . ضمناً مجموعه‌یی از سخنرانیها و اشعاری که درجلسه مزبور خوانده شده چاپ کرده‌اند که یك نسخه از آن نیز بدبیرخانه کمیسیون ملی یونسکو در ایران رسیده است .



جناب آقای علاء وزیر دربار شاهنشاهی هنگام اعطای جوائز کمیسیون ملی یونسکو درایران به‌استاد حسین بهزاد



بخشی از درویشان در حال سماع مولانا

تجلیل از مولوی در خارجه

در آلمان

گزارش رسیده از سرپرستی دانشجویان و رایزن فرهنگی ایران در کشورهای اتریش و آلمان حاکیست که در تاریخ ۲۴ اسفند ماه ۱۳۳۶ مطابق ۱۵ مارس ۱۹۵۸ بمناسبت هفتصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در تالار بزرگ دانشگاه شهر (بُن) پایتخت آلمان غربی جشن مفصلی با شرکت متجاوز از ۳۵۰ نفر از رجال و فرهنگیان آلمانی و دانشجویان مقیم شهرهای بن و کُلن بطرز باشکوهی برگزار شد.



گوشه‌یی از اجتماع مدعوین در تالار دانشکدهٔ حقوق

درردیف جلو ازچپ براست : آقای دکتر عمید آقای علاء آقای حکیمی آقای امیر نصرت اسکندری آقای دکتر مهران

در هندوستان

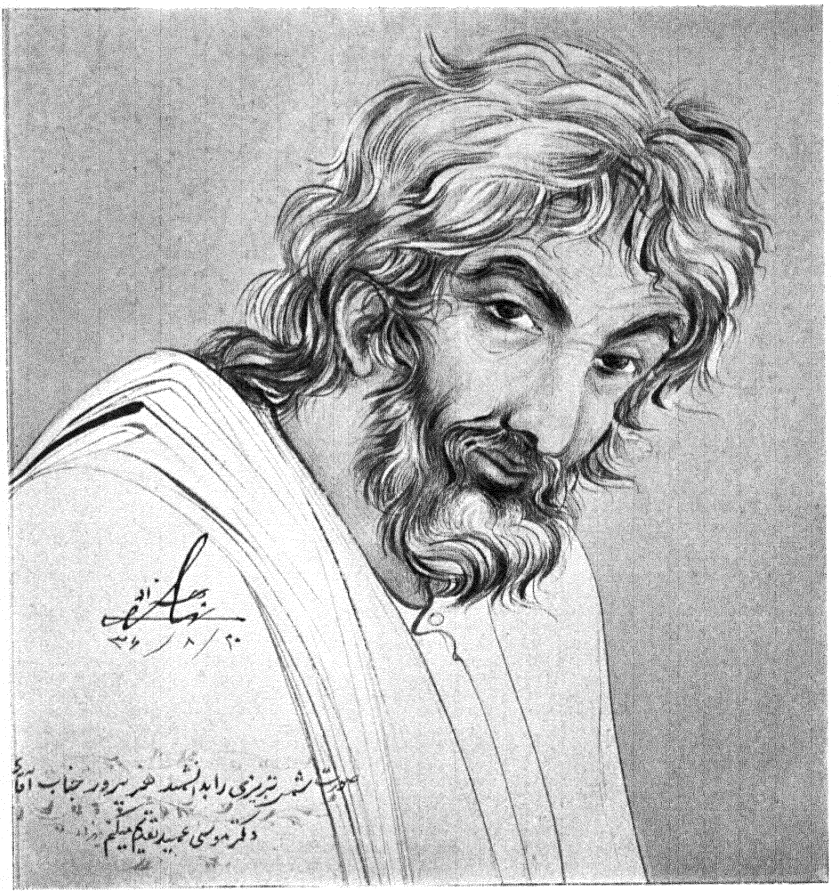
طبق گزارش رسیده ازسفارت کبرای شاهنشاهی ایران دردهلی نو، دردومین دورهٔ سخنرانیهای خانه فرهنگی ایران در دهلی نو. آقای (پرفسور هیرالال چوبرای) سخنرانی مفصلی درمقایسه فلسفه مولانا جلال‌الدین محمد مولوی عارف بزرگ ایران و (شنکراچاریه) عارف مشهور هندی با حضور جمع کثیری از دانشمندان و معاریف ایراد نموده وروزنامه تایمز هند نیز مفاد آنرا روز بعد درج کرده است .

علی اکبر مشیر سلیمی

مدیر انتشارات ومجله یونسکو



حاصل عمرم سه سخن بیش نیست　　خام بدم، پخته شدم، سوختم



شمس تبریزی که نور مطلق است آفتابست و ز انوار حق است



پیام شاهنشاه

«تشکیل مراسم یادبود هفتصدمین سال درگذشت مولانا جلال‌الدین شاعر و عارف بزرگ ایران مایه خوشوقتی ماست زیرا این مراسم برای تجلیل از خاطره مردی انجام میگیرد که نه تنها یکی از بزرگترین نوابغ عالم فکر و ادب ایران بلکه از بزرگترین شخصیت های ادب و فکر در سراسر جهان است و قرنهاست که فروغ تابناک معنویتی که از آثار او ساطع است بر سر زمین پهناوری که از مرزهای دور دست هندوستان تا حدود اروپا و آفریقا را شامل میشود پرتو افکنده است.»

«مولوی یکی از درخشانترین تجلیات روح معنویت شرق بمفهوم اصیل واقعی آنست و این معنویت بخصوص در دنیای امروز که آن خطر مادّه پرستی از هر وقت

زیادتر شده است اهمیت و مفهوم خاصی دارد.»

«روح عمیق عرفانی و معنوی و گنجینهٔ بی نظیر ادب و ذوق مولانا جلال الدین از بدیعترین ارمغانهائیست که ملت ما در گذشته بفرهنگ و هنر جهان داده است این ارمغان آنقدر با ارزش است که ملت ایران اگر هم بجز این هدیه ای بعالم ادب و فرهنگ بشریت نداده بود و دین خود را از این جهت در برابر تاریخ ادا کرده بود.»

«امروز ما خاطر این شاعر عارف گرانمایهٔ خویش را با احترام و تکریمی که در خور مقام معنوی بی نظیر اوست پاس میداریم و بروح پرفتوح این قهرمان بزرگ عالم معنی درود میفرستیم و آرزو داریم که کشور ما در عین حال که به پیروی از پیشرفتهای وسیع مادی عصر کنونی رو بجلو میرود مانند دوران گذشته همچنان مهد معنویت واقعی باقی بماند.»

خیر مقدم

بوسیله نایب رئیس کمیسیون ملی یونسکو درایران(۱)

برای اینجانب مایه کمال مباهات و افتخار است که ازطرف کمیسیون ملی یونسکو بحضار محترم که بانهایت لطف دعوت مارا پذیرفته واین محفل علمی وفرهنگی و مجلس یاد بود هفتصدمین سال دانشمند نامدار و شاعر فیلسوف بزرگوار مولانا جلال الدین مولوی را بقدوم خود مزین فرموده اند خیر مقدم عرض کنم .

حضور عدهٔ کثیری ازرجال وارباب فضل ودانش در این مجلس نشانه بارز توجه وعلاقهٔ خاص است که هموطنان گرامی ما بتجلیل و تکریم بزرگان علم و ادب که مایهٔ افتخار وسربلندی ایران میباشند ابراز میدارند .

دردنیای کنونی که هنوز ازابرهای تیره وتار تعصب ونفاق پوشیده شده است مسلماً بزرگان علم وادب هستند که همچون مشعل های نورانی راه پیشرفت آدمی را بسوی سعادت واقعی وکمال معنوی روشن میسازند . این مردان بزرگ ازقلمرو محدود ومحصور اجتماعات کوچك وازثغور وحدود جغرافیائی کشورها تجاوز کرده وبعموم فرزندان آدم تعلق دارند . اینان گفتار و کردار خودرا سرمشق عالمیان در وصول به کمال و صعود باوج مدارج عالیهٔ انسانیت قرار داده اند و برگرد این شمع های درخشندهٔ عالم وجوداست که افکار وعقاید همه ملل وفرق روشنی وجلامییابندو بسوی کمال رهبری میشوند . پس این بزرگان و نوابغ تنها بیك ملت وبیك قوم اختصاص ندارند بلکه متعلق بتمام ملل هستند و همه ملل واقوام در بزرگداشت وتجلیل آنان یکدل ویك زبانند .

لذا این مردان بزرگ همان هدف ونتیجه ای را درراه فرهنك ایجاد میکنند

---

(۱) دکتر موسی عمید استاد و رئیس دانشکدهٔ حقوق و نماینده مجلس شورای ملی .

که سازمان بین‌المللی یونسکو و تمام کمیسیونهای ملی یونسکو در کشورهای مختلف عالم طالب آنند.

یکی از هدف های مهم یونسکو تجلیل از مقام علمی دانشمندان جهان و تشویق فضلا و هنروران در راه بسط دانش و تحقیقات و تتبعات علمی میباشد و کمیسیون ملی یونسکو درایران در اجرای این هدف بزرك و مقدس به پیروی از منویات مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاه دانش‌دوست وهنرپرور، معرفی بزرگان علم وادب و تجلیل و تکریم آنان را وجهه همت خود ساخته و بدین جهت مجلس امروز را بمناسبت هفتصدمین سال دانشمند نامدار وشاعروعارف عالیقدرایران مولانا جلال الدین محمد مولوی که نه‌تنها ازمفاخرجاودانی ایران بلکه ازستارگان قدر اول آسمان شعر وادب وفلسفه جهان بشمار میرود با همکاری عده‌ای از دانشمندان واستادان ارجمند ترتیب داده‌است.

راجع به مقام شامخ علمی وفلسفی این دانشمند بزرك و فرزانه شرق چنانکه در برنامه ملاحظه فرموده‌اند عده‌ای از فضلا واستادان بیاناتی خواهند نمود و حق مولانا را چنانکه شایسته مقام بلندآن بزرك مرد است ادا خواهند فرمود.

کمیسیون‌ملی یونسکو بسیار مفتخر است که در انجام یکی از وظایف‌ملی وبین المللی خود وتشکیل چنین مجلس با شکوهی بیاد یکی از فرزندان نامدار ایران توفیق حاصل نموده است ومخصوصاً از توجهات و عنایات خاص ذات اقدس شهریاری که با ارسال پیام مخصوص دراین مراسم شرکت فرموده ودانشمندان وادب دوستان واعضای کمیسیون ملی یونسکو را قرین افتخار و مباهات فرموده‌اند سپاس فراوان دارد واکنون بنام نامی شاهنشاه دانش پرور وبا پیام ملوکانه که بوسیله جناب آقای حسین علاء وزیر محترم‌دربارشاهنشاهی قرائت میگردد برنامه جشن‌هفتصدمین سال مولوی شروع میشود.

مقام مولوی

(خطابه آقای دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ)

موجب کمال خوشوقتی است که کمیسیون محترم ملی یونسکو در ایران این مجلس را بیاد بود یکی از بزرگترین مفاخر ملی ایران تشکیل داده و برای دانشمندان وحضار محترم فرصت تجلیل ازاین شاعر توانا ومتفکر عالیمقام وعارف بلند پایه ایرانی را ایجاد کرده است.

بزرگداشت مشاهیرعلم وادب از هر قوم و ملتی که باشند برای یك جامعه فرهنگی امری ضروری ولازم است بهمین جهت وزارت فرهنگ بنابر وظیفه معنوی وطبیعی خود هروقت که سخن ازتجلیل بزرگان دانش وادب خواه ایرانی وخواه غیرایرانی پیش آید آنرا از صمیم قلب استقبال میکند وازاشتراك مساعی وهمکاری با اجتماعات ومؤسسات فرهنگی کشوردراین راه باز نمیایستد. بخصوص که این امر مربوط بیکی از متفکران بزرك ایران ویکی از شاعران ونویسندگان عالیقدر فارسی زبان مانند مولانا جلال الدین محمد مولوی باشد. عظمت مقام ومرتبه مولانا جلال الدین برهر کسی که با تاریخ شعر وتصوف در عالم آشنائی دارد پوشیده نیست وی بی تردید وبدون مبالغه یکی از ستارگان درخشنده آسمان ادب فارسی است. زندگی این شاعر گرانمایه در زیر دست پدری دانشمند مانند بهاء الدین محمد معروف ببهاء ولد که خود از نویسندگان و عرفای کم نظیر ایران است گذشته و او علاوه برتعلیمات پدر ازانفاس عارفان و دانشمندان بزرك دیگری نیز بهره ها گرفته وبیاری این استادان ازاطلاعات وسیع در زمینه علوم دینی وعرفان وافکار وعقاید جاریه ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم برخوردارشده است. ازاینرو مولوی را باید نمایندهٔ فرهنگ وعقاید وافکار عموم ایرانیان وحتی قسمت عظیمی از ممالك اسلامی در قرن هفتم دانست و

بواقع آثار منظوم و منثور او حاوی نقاوه و چکیده افکار و آراء و عقاید وفرهنك ایرانی واسلامی است و بهمین سبب است که هر ملت وهرقوم ازملل و اقوام اسلامی مولوی را با خود همزبان وخود را با مولوی یکدل میشمارد.

مولوی با تحصیلات منظمی که درعلوم دینی وادبی کرده بود جامع جمیع اطلاعات حوزه اسلامی شده و با سرمایه کثیری که از علوم مختلف بدست آورده بود توانست برای بیان افکار ومقاصد عالیه خودآماده گردد از طرف دیگر مولانا نابغه شعرومردی است که برتمام رموز زبان وادب فارسی و دقایق سخن سرائی آگاهی داشته و از اینروی توانسته است باابیانی فصیح وزبانی شیرین ودل انگیز افکار وتجاربی راکه تنها برای نوابغ جهان حاصل میشود بی تکلف اظهار کند و درآثار شور انگیز خود گردآورد.

وزارت فرهنك نظر بعظمت مقام و جلالت قدر این مرد بزرك از تشکیل چنین مجلس یاد بود که بمناسبت هفتصدمین سال درگذشت اوترتیب یافته بسیارخوش وقت است ورجاء واثق دارد که این امر مقدمه‌ای برای تشکیل مجالس فرهنگی دیگری در تجلیل از بزرگان علم وادب ایران قرارگیرد و اجتماعات ملی فرهنگی بتوانند مانند کمیسیون ملی یونسکو درایران بدون دخالت تشکیلات دولتی، خود در راه احیای مفاخر گذشته و بیان مآثر پیشینیان همت گمارد واین سرمشق‌های بزرك علم وادب ایران را بهم میهنان و عالمیان چنانکه در خور مقام و منزلت آنان است معرفی کند. خاصه که نظایر این اقدامات برای کسانیکه درطریق خدمت بکشور در راه اعتلای فرهنك ادب ایرانی رنج میبرند مشوق ومحرض خوبی است وسبب میشود نام بزرگانی که سرمایه فرهنگی ما بوجود آنان بستگی دارد همواره در دوره های مختلف باقی بماند و جوانان کشور آنان را سرمشق کار و زندگی خود قرار دهند و بهمان طریقه‌ای روند که آن بزرگان رفته و بهمان نتایجی رسند که آن مردان عالیمقام رسیده‌اند.

من ازاعضای محترم کمیسیون ملی یونسکو در ایران که خود نیز افتخار عضویت آنرا دارم و نیز از ناطقین محترمی که قبول زحمت کرده و حق مولوی را برادب فارسی وتصوف اسلامی دراینجاادا خواهندفرمود و همچنین از حضارمحترمیکه بخاطر تجلیل ازیك شاعر بلند پایه ویك عارف عالیقدرایرانی و یك نویسندهٔتوانای پارسی زبان در این مجلس حضور یافته‌اند سپاسگزاری میکنم و توفیق همه آنانرا در خدمت بفرهنك ایران از خداوند متعال مسئلت دارم .



مولوی و مثنوی

(بقلم دانشمند محترم آقای سید محمدعلی جمال‌زاده)

مقدمه

اگر بکلام صاحب مثنوی جلال الدین محمد مولوی رومی معتقد باشیم آنجائی که‌میفرماید: «ای‌برادر توهمه‌اندیشه‌ای ـ مابقی‌تو استخوان و ریشه‌ای» یعنی در عالم وجود اصل واساس را معنی بدانیم واهل معنی باشیم باید اعتراف نمائیم که عالیترین وشادابترین میوه‌ای که نهال نبوغ و قریحه ایرانی در بوستان تمدن بشری بوجود آورده است همانا اول کیش زرتشت است در زمان پیش ازاسلام ودوم‌طریقه ومذهب تصوف دردورهٔ اسلامی.

درباب نفوذ و رسوخ روح ایرانی در تصوف چنانکه مطلعین و محققین گفته‌اند بایددانست که «چکیده وافکار وعقایدی‌را که در مرور ودهورودرطی‌صدها قرن (۱) بصورت خصایص فطری درروح ایرانیان موجود بوده و در نهضتهای‌سیاسی ومذهبی وعلمی وادبی جلوه‌گر شده‌است انکار نمیتوان کرد واین معنی‌که تصوف اسلامی با روح‌ایرانی پرورش یافته است...وافکار وعقایدموروثی ملك‌واقوام‌مخصوصاً ایرانیان قطره‌قطره بانعلیمات پردامنه اسلام‌بهم آمیخته ودریای بیکرانی‌بوجودآورده است که از آن بتصوف اسلامی‌عبارت میشود (۲) نیزمحل‌هیچ شك وتردیدی‌نیست.»

---

۱) دراصل «هزاران»

۲) بنقل ازمقدمه بسیارعالی وجامعی که‌دانشمند محترم‌آقای استادجلال‌الدین همائی بر کتاب «مصباح‌الهدایه» نوشته‌اند والحق‌ازروی‌کمال احاطه وفطانت‌و بصیرت تحریرشده‌است‌وشاید بتوان‌آنرا بهترین ومحکمترین مقاله‌ای دانست که تاکنون‌بزبان فارسی دراین‌خصوص انتشاریافته‌است. «مصباح‌الهدایه ومفتاح‌الکفایه» تالیف‌عزالدین محمودبن‌علی کاشانی‌متوفی‌درسنه۷۳۵ـتهران۱۳۲۵ هـ. ش. صفحات۹۶و۹۷«ولدنامه» هم بقلم پسرمولوی بهاءالدین محمد (سلطان ولد) باتصحیح و مقدمه‌آقای جلال‌الدین همائی درسال۱۳۱۸ هـ. ش. درتهران بطبع رسیده است.

در تعریف تصوف وصوفی که تصوف چیست و صوفی کیست سخنان بسیار گفته‌اند. حافظ ابونعیم اصفهانی (متوفی در سنه ۴۳۰) بسیاری ازاین سخنان را تازمان خود گردآورده و از آن کتابی ساخته است وشیخ بزرگ شهاب الدین سهروردی در قرن هفتم از هجرت در «عوارف المعارف» آورده است که اقوال مشایخ در ماهیت تصوف از هزار متجاوز است والبته پس ازاو نیز مبالغ زیادی تا بامروز بدین سخنان افزوده است اما همانطور که خود سهروردی فرموده اگر الفاظ این سخنان متفاوت است بر عکس معانی آنها بیکدیگر نزدیك است بوسعید ابوالخیر هم در همین معنی فرموده است که «هفتصد پیر از پیران در طریقت سخن گفته‌اند اول همان گفت که آخر اما عبارات مختلف بود ومعنی یك» شاید رویهمرفته بتوان با ابومحمدجریری (بضم جیم) (متوفی در سنه ۳۱۱) درتعریف تصوف گفت «التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی» یعنی تصوف داخل شدن در هر خوی بلند وعالی و بیرون شدن ازهر خوی زشت و پستی است واین خود حد اعلای اخلاق را میرساند واگر در نظر بگیریم که بعضی از فرقه‌های صوفیه کار را بجائی رسانیده بودند که میگفتند خدا ازاطاعت خلق بی‌نیازاست و بمعصیت ایشان اعتنائی نداردو تنها معصیت را در آزار خلق میداند و « عبادت بجز خدمت خلق نیست » و طاعت واقعی احسان وبس. از آنها گذشته «بالاتر حدی راکه در آزادی فکر و حریت عقیده برای بشر میتوان یافت درتعلیمات صوفیه توان یافت»(۱)

میتوان گفت که تصوف در مرتبه اعلای خودکه آنرا بعالم سعه ورخصت تعبیر کرده‌اند در زمینه پندار و کردار و گفتار مجموعه‌ایست ازبلندترین و ارجمند ترین اندیشه‌ها و تعلیماتی که از مغز اولاد آدم تاکنون تراوش کرده است و طریقه ایست معقول و مجرب برای رسانیدن انسان بمقام کمال و سعادتمندی واقعی و عافیت حقیقی.

تصوف در مدت قرونی چند نه تنها راهنمای اخلاقی کرورها نفوس گردید

---

۱) مقدمه «مصباح الهدایه» صفحه ۹۹.

بلکه درحمایت ودستگیری ازضعفا وفقرا وستمدیدگان کارهای بسیارمهم انجام‌داد.

« امرا وسلاطین بمجالس مشایخ تصوف میرفتند ودر کارهای مهم باآنها مشورت نموده وساعات آنان را باکمال‌منت میپذیرفتند ودرحقیقت عامه آنان را متصدی‌اجرای حدوتعلیم فروع و خواص مکمل روح ومتمم انسانیت ونردبان معرفت و برخی هم غایت ایجاد ومغز عالم وجود میپنداشتند (۱) زمامدار عوام ودر برابر قوای دیوانی درنزد عامه نافذ الامر بودند(۲) وازاینرو میتوان گفت که تصوف وبزرگان‌این‌طریقت برای مردم ناتوان و خُرده پا در مقابل ظلم وستم استبداد حکومتی و افراط کاریهای استبداد مذهبی ملجأ و پناه و حامی وحافظ بودند و چه بسا شکم آنها را هم سیر میکردند وخانقاه ورباط وزاویه، مأمن بیچارگان وبینوایان ومستمندان‌بود و«قدرت ونفوذکلمه مشایخ صوفیه تدریجاً بجائی رسیدکه خلفا و سلاطین مقتدر نیز از آنها حساب میبردندو حریم حرمتشان را پاس نگاه میداشتند و نصایح و اندرزهای تلخ ایشان را با کمال ادب و تواضع گوش میدادند و احیاناً داخل حلقه تصوف شده سر برآستان خانقاه میسودند وخانقاه چنانکه بدان اشاره شد مسکن و ماوای کسانی بودکه مسکن و ماوائی نداشتند و بهمین مناسبت عموماً در سردرآن این آیه را مینوشتندکه در واقع شعار اصلی هر خانقاهی بود « یطعمون الطعام علی حبه‌مسکینا ویتیما واسیرا » الخ .

اکنون باید دانست که یکی از بزرگترین معماران کاخ بلند تصوف وبالکه برای ما ایرانیان فارسی زبان وفارسی زبانهای غیر ایرانی معمار عمده آن و یا بهتر بگوئیم گویا ترین زبان تصوف همانا مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف برومی (۳) صاحب‌همین کتاب «مثنوی» است که اینک قصه‌های آنرا دراین کتاب بنام«بانگ

---

۱) بنقل از کتاب بسیار نفیس استاد بدیع‌الزمان فروزانفر رساله در تحقیق و احوال زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد تهران ۱۳۱۵ هـ. ش. صفحه۱۲.

۲) مقدمه «مصباح‌الهدایه» صفحه۱۰۷

۳) گویند پدرمولوی باودر بچگی لقب «خداوندگار» داده‌است و بعضی تلخص‌او را «خاموش» دانسته‌اند.

نای» ملاحظه میفرمایند.

کتاب «مثنوی» از مهمترین آثار ادبی وعرفانی عالم بشما میآید وهر چند خود مولانا شیخ عطار و سنائی (۱) را بر خود مقدم شمرده است در آنجائیکه میفرماید :

عطار روح بود وسنائی دوچشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

ومخصوصاً بسنائی سخت معتقد بوده چنانکه درمثنوی میفرماید:

«ترك‌جوشی کرده‌ام من نیم‌خام از حکیم غزنوی بشنو تمام»

ولی شکی نیست که در مقام حکمت وعرفان اگر مولوی ما در عالم یکتا وبی‌نظیر نباشد لامحاله خیلی کم نظیر دارد وهمانطور که در مورد کتاب اصلی او یعنی مثنوی گفته‌اند فی‌الحقیقه «درعجم ازآن‌برتر کتابی‌منظوم نیفتاده است» وشخصی مانند جامی حق داشته آنجائی که میفرماید :

« من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب (۲)

مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی (۳)

شیخ فخرالدین عراقی عارف معروف در حق مولانا فرموده‌است « اورا

---

۱) معروف است که‌مولوی به سنائی اعتقادی تمام داشته چنانکه‌روایت کرده‌اند که فرموده «کلام حق‌مثل‌شیراست و«الهی نامه» بمنزله«سرشیر» ودراینجا مقصوداز «الهی‌نامه» باحتمال بسیارقوی همان «حدیقه» است. صائب تبریزی عطاررااز‌مولوی بزرگترمیدانسته‌آنجائی که گفته :

خواهد رسید رتبه صائب بمولوی گر مولوی برتبه عطار میرسد

۲) این بیت بدینصورت هم دیده شده است :

« من‌چگویم وصف‌آن عالیجناب نیست پیغمبر ولی دارد کتاب »

۳) این ابیات را بشیخ بهائی هم نسبت داده‌اند بابیت دوم باین‌صورت.

« مثنوی او چو قرآن مدل هادی‌بعض‌است و بعضی را مضل»

خود مولوی هم درهمین معنی فرموده :

« پس‌ز نقش‌لفظهای مثنوی صورتش‌ضال‌است‌وهادی‌معنوی»

و یا :

« درمقامی‌زهر ودرجائی دوا در مقامی کفر و در جائی روا»

کما ینبغی هیچکس ادراك نکرد ودر عالم غریب آمد وغریب بود وغریب رفت»

شاه قاسم انوار درحق مثنوی فرموده :

«جان معنی قاسم ارخواهی بخواه مثنوی معنوی مولوی »

بهاءالدین احمد معروف بسلطان ولدپسر مولانا مثنوی را «نردبان آسمان» خوانده در آنجائی که فرموده‌است :

« نردبان آسمان است این کلام هر که از این بر رود آید ببام »

« نه ببام چرخ کان اخضر بود بل ببامی کز فلك برتر بود »

(باید دانست که این ابیات را بخود مولوی هم نسبت داده‌اند)

عرفای بزرك مثنوی را «قرآن فارسی» و «قرآن در زبان پهلوی» و« فقه‌الله الاکبر » و « شرع‌الله الازهر » و « برهان‌الله » خوانده‌اند و درحق آن گفته‌اند که « اصول اصول دین‌است در کشف‌اسرار وصول ویقین» ویا «مایه شفای سینه‌ها و برطرف کننده حزنها واندوهاست» و « ازهرمهربانی مهربانتراست » و نیز گفته‌اند که« بسیاری راگمراه میکند وبسیاری‌را رهنماست»

عارف فرزانه حاج‌میرزا محسن عمادالفقراء اردبیلی‌مؤلف « اشارات‌مولوی درشرح‌اشعار ومطالب مشکله مثنوی‌مولوی» (١) «درباره‌مثنوی‌میفرماید حکایت‌از سیران وطیران عرشی سماوات‌قلب روحانی وملکوتی وجبروتی‌است ونتیجه‌ادراکات لطایف وحقایق الهی رحمانی کبریائی» ودرحق مثنوی‌میگوید« نای‌سرمدی ازنی‌هفت‌بندصاحب مثنوی سروده‌است » .

دانشمند ارجمند استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که وجود ذیجودش در مقام تحقیق و تتبع در بارهٔ مولوی و مثنوی و تالیفات دیگر مولانا امروز بسیار کم نظیر وبلکه بتوان گفت که وی دراین میدان دراین‌اوقات یکتاتاز و بیهمتاست درخصوص مثنوی مینویسند « این‌نامهٔ غیبی ازهمان وقتی که بحلیت عبارت آراسته شده و بـه سلك‌نظم درآمده تابامروز معشوق‌سالکان وطالبان‌حقیقت ومکمل وراهنما ومونس

١) چاپ‌تهران١٣٢٧ هـ. ش. صفحه٩.

وپناه ارباب معرفت وسرمایه شادمانی جان ودل اصحاب ذوق وحال بوده‌است (۱) و درجای دیگر میفرماید: « مثنوی یکی‌ازبزرگترین کتب ادبی‌ایران وعالیترین بیان‌و نظم عرفانی وخلاصه‌سیر فکری‌وآخرین‌نتیجه سلوك عقلانی اهم‌اسلامی‌است(۲)

دانشمند جلیل‌القدر استادجلال‌الدین همائی‌فرموده « درهیچ کتابی‌باندازه مثنوی افکار تازه‌بکر ومعارف سنجیده وعالی‌نتوان یافت(۳) .

معروف‌است که‌مولانادرجائی‌فرموده:«ما ز قرآن‌مغزرا برداشتیم‌ـ‌استخوان بهرسگان‌بگذاشتیم(٤). آشکار است که عظمت وعلومقام‌مولانا بردانشمندان‌باخترهم پوشیده‌وپنهان‌نمانده‌است وجمع آوردن آنچه‌علما ودانشمندان فرنگ‌درباره مولانا و تألیفات‌او گفته‌اندخودمیتواند برای‌یك‌رساله‌اجتهاد(تزدکترا)موضوع بسیارسودمند و دلکشی باشد ودراینجا برسم‌نمونه بنقل‌سخنان چندتن ازمعاریف آنان‌قناعت میرود :

ادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی گوید « جلال‌الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعرصوفی است که‌ایران بوجودآورده است وکتاب «مثنوی»اورا باید یکی از آثار شعری بزرك کلیه اعصار تاریخی بشمار آورد . شاگرد مشهور براون، نیکلسون که اونیزازمستشرقین بنام‌است وهرشش‌دفتر مثنوی وهمچنین‌دفتر هفتمی‌راکه بعدها بکتاب افزوده‌اند (٥) بشعرانگلیسی‌ترجمه وبامقدمه‌ای جامع و

---

۱) رساله درتحقیق احوال وزندگانی مولانا تهران بهمن۱۳۱۵صفحه۱۷۵

۲) ایضا صفحه۱۷۳

۳) مقدمه «مصباح‌الهدایه» صفحه۱۰۰

٤) این بیت در«مثنوی» نیست‌مگرآنکه در«دیوان‌شمس» باشد.

٥) گویند دفترهفتم را شیخ نجیب‌الدین رضای تبریزی اصفهانی باسم «سبع المثانی» بمثنوی افزوده‌است ولی استادبدیع‌الزمان فروزانفر دراین باب چنین عقیده دارد«بنظر میرسد که‌آنرا یکی ازمردمان‌آسیای صغیر که ازمریدان و معتقدان مولانا بوده وبزبان فارسی آشنائی چندان نداشته بقصد تقلید بهم‌پیوسته وازفرط ناهوشیاری ودوری ازمجاری استعمالات‌زبان فارسی مرتکب اغلاط شنیع گردیده وحتی‌یك بیت‌هم که متضمن‌فکری لطیف یالفظی‌شریف‌باشدنظم نداده است.» «رساله درتحقیق‌احوال وزندگانی‌مولانا جلال‌الدین محمد» ص۱۷۳.

بسیارفاضلانه بامتن‌فارسی مثنوی بچاپ‌رسانیده و بیست‌وپنج‌سال‌ازعمرخودرا دراین‌کار مصروف داشته است درباب‌مثنوی میگوید « این‌کتاب حکمت عالی الهی ، درخشنده ترین قانون ربانی و روشنترین دلیل آسمانی میباشد ومانند نورمشکوتی‌است که در زجاجه‌باشد که‌لمعان آن‌ازپرتو بامدادان‌روشنتراست. فردوس‌دل‌است ودارای‌چشمه‌ها و شاخسار ها میباشدو سرچشمه آنراساکنین طریقت سلسبیل نامیده‌اند وازسرچشمهٔ آن اهل خلوص و ایمان سیراب و اصحاب تقوی برخوردار و شادکام میگردند . سرچشمه‌ایست بسان نیل در مصر که برای پیروان حقیقت و اهل ایمان آبی‌گوارا دارد وبرای‌فرعونیان‌ناگوار واندوه‌افزاست»«انه» مستشرق آلمانی‌در« دایرةالمعارف بریتانیا » مولوی را «بزرگترین نویسنده وحدت وجودی‌در تمام قرون» خوانده است ودرکتاب‌خود « تاریخ ادبیات فارسی » در باب مثنوی میگوید « کتاب کبیر مثنوی کتاب اساسی‌صوفیه مملواست از اندیشه‌های بلند و مشحون است بلطایف شعری دراولین درجه‌حسن که درزبانی بکلی‌سهل‌وساده وبدون تکلف‌وتصنعی ترقیم یافته است »

مجله‌فرانسوی«مجلهٔ آبی»(۱)درباب‌مثنوی‌چنین‌مینویسد:« کتابی که‌مولوی رومی پس‌ازملاقات باشمس تبریزی نوشت کتاب مثنوی‌معنوی کتابی‌است که بخودی خود زنده‌است ونفوس‌بیشماری‌را درمشرق‌زمین منور ساخته‌است . این‌کتاب متفحص صادق را تا جائی که قدرت بجلو رفتن داشته باشد همراه خود میبرد و بااینهمه در نهایت سهل وسادگی‌است وبی‌اندازه بی‌تکلف وخالی ازتصنع‌است وچقدر مطالب آن ذوقی وفطری وبدون‌تقیدباصول وتعلیمات‌متداول‌است . آنچه‌نوشته قانون حیات‌است و این قانون حیات را اوبا تمثیلها و تشبیهاتی دلنشین بیان نموده است ... و اگر بخواهید تفاوت اساسی مابین سه‌نفرشاعر بزرك ایران یعنی‌رومی وسعدی وحافظرا بصورت‌یك تشبیهی درآورید باید «سعدی‌را چشم‌شاعر وحافظرا قلب‌شاعر ورومی‌را روح‌او بخوانید»

---

۱) منطبعه پاریس‌شماره۲۱ژوئن۱۹۲٤

برگسون فیلسوف مشهور فرانسوی (متوفی در ۱۹٤۱) در مجلس درس عمومی خود در دانشگاه معروف سوربون در پاریس میگفت که: مولوی رومی بزرگترین حکمای ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتابهائی است که نوع بشر تاکنون از خود بیادگار گذاشته است(۱)

آربری مستشرق معاصر انگلیسی در مقدمه‌ای که بر کتاب « رومی شاعر و صوفی» از تالیفات استاد خود نیکلسون سابق الذکر نوشته است میگوید : «جهان مغرب زمین کم کم قدرت نبوغ ملای روم را درك میکند و از پرتو همت عالی دانشمند فقیدی(۲) مولوی منبع الهام و مایه سرور صاحبنظران اروپا خواهد گردید و مقام او البته بپایه‌ای خواهد رسید که هیچ شاعری تاکنون در ادبیات جهانی بدان حد نرسیده است »

دکتر مارگریت اسمیت (۳) در ضمن مقاله عارفانه ای که در مجله فارسی «روزگار نو» در باب مولوی نوشته میگوید: « جلال‌الدین نه تنها آن صوفی بزرگی است که همه چیز را مظهر تجلی ذات خداوندی میداند بلکه گوینده‌ایست عالیمقام که در بلندی فکر و قدرت بیان همدوش بزرگترین شعرای عالم میباشد و قوهٔ تصور و تعمقش شکوه و جلال شگفت انگیز به ابیات او میبخشد(٤)

---

۱) همین برگسون در رساله معروف خود «خنده» بیاناتی در باب مقام حال و وجد دارد که شاید آوردن ترجمه تقریبی آن در اینجا بی مناسب نباشد علی الخصوص که میتوان «مثنوی» را مصداق کامل آن بیانات دانست میگوید «در ژرفنای روح و جان ما آوازی شنیده میشود ترانه آسا که گاه خوش و نشاط انگیز ولی غالباً شکوه آمیز است و رویهمرفته در هر حال دارای اصالت است و میتوانیم آنرا نغمه مدام حیات باطنی خود بدانیم... همینکه برمیخیزد دوام و بقای جاودانی و پایان ناپذیر نغمه‌ای بگوش جان میرسد و زمان حاضر با گذشته درهم میآمیزد که گوئی هردو یکی شده و دیگر تشخیص آندو از یکدیگر امکان پذیر نیست .»

۲) مقصود همان رابنولد نیکلسون سابق‌الذکر مترجم عالیمقام مثنوی است

۳) مؤلف کتاب ... لندن ۱۹٥٤

٤) «روزگار نو» منطبعه لندن جلد۳ شماره سوم۱۹٤٤

خود مولانا نیز باهمیت کار واقف وعالم بوده ودرطی مثنوی مکرر باین نکته اشاره فرموده مثلا در آنجائیکه میفرماید :

گر شدی عطشان بحر معنوی　　فرجه ای کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندانکه اندرهر نفس　　مثنوی را معنوی بینی و بس

وهمو درجای دیگر، مثنوی را «صیقل روح» خوانده وآنرا بهباز تیز بالی تشبیه میکند که در میدان جان بصید و شکارمعنی مشغول باشد ومیفرماید:

ساعدشه مسکن این باز باد　　تا ابد برخلق این درباز باد(۱)

ودرجای‌دیگری میگوید:

من کلام حقم و قائم بذات　　قوت‌جان، جان‌و یا قوت زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما　　لیك از خورشید ناگشته جدا
نك منم ینبوع آن آب حیات　　تا رهانم عاشقان را از ممات

درجای دیگر مثنوی‌را «دکان وحدت» خوانده میفرماید:

هردکانی‌راست‌بازار دگر　　مثنوی دکان فقر است ای پدر
مثنوی‌مادکان وحدت‌است　　غیرواحدهر چه‌بینی آن‌بت‌است

وبازدرمحل دیگری میفرماید :

گر شود بیشه قلم دریا مدید　　مثنوی را نیست پایانی پدید

وباز همچو میفرماید:

وحدت‌اندروحدت‌است این‌مثنوی　　از سمك رو تاسماك‌ای معنوی

وشاید بتوان این سخن را نیز مربوط بمثنوی دانست آنجائی که‌میفرماید :

آب حیوان خوان‌مخوان‌این‌راسخن　　روح نو بین در تن حرف کهن

و هم آورده‌اند که مولانا فرموده‌است «مثنوی با دلبری‌است‌معنوی که در

---

۱) مولوی دراین بیت درخطاب به‌حسام‌الدین کتاب خودرا «حسامی نامه» هم خوانده‌است آنجائی که میفرماید :

گشت ازجذب چوتو علامه ای　　درجهان گردان حسامی نامه‌ای

جمال و کمال همتائی ندارد و همچنان باغی است مهیا و درختی‌است مهنا که جهت روشندلان صاحبنظر وعاشقان سوخته‌جگرساخته شده‌است . خنك‌جانی که‌ازمشاهدهٔ این‌شاهد غیبی محظوظ شود وملحوظ‌نظر عنایت رجال‌الله گردد تادرجریدهٔ نعم‌العبد انه اواب‌منخرط شود»(۱)

ونیز حکایت کنند که مولانا بر پشت مثنوی‌خود نوشته بوده « مثنوی‌راجهت آن نگفته‌ام که حمایل‌کنند وتکرار کنند بلکه تازیر پا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقایق‌است نه آنکه تا نردبان‌را بگردن نگیری و شهر بشهر نگردی هرگز بربام‌مقصود نروی و بمراد دل‌نرسی» و هم در باره طرق کسب فیض و وصول بحقایق وادراك مضامین ومعانی‌مثنوی فرموده « ادراك غوامض اسرار پرانوار مثنوی‌را درضبط تلفیقات وتقریبات‌و توفیقات احادیث و آیات و بسط امثال‌وحکایات وبینات رموز کنوز ودقایق حقایق‌اعتقادی باید عظیم وصدقی باید مستقیم وقلبی‌سلیم وهمچنان ذکاوت وفنون وعلوم ودرایت تادرظاهر آن سیری توان کرد و بسری توان رسیدن و بسی‌این‌همه آلات اگر عاشق صادق باشد عاقبت عشق‌اورا رهبر شود و بمنزل برسد (۲) .

خلاصه آنکه مولوی عارفی‌است اولوالعزم و حکیمی‌است جلیل‌القدر که علم وفهم و درایت وفراست وذوق وعشق وایمان را در یکجا جمع آورده و مظهر تمام عیار روح وسرشت ونبوغ‌نژاد ایرانی گردیده است (۳) .

والحق جای‌آن دارد که ماایرانیان وقاطبه فارسی‌زبانان باین عارف بزرك‌و حکیم بزرگوار که بحقیقت در بسیاری ازمناهج سلوك ودراغلب طرق تربیت روح‌و پرورش جان و روان « راهبان و رازدان و دوربین » است ببالیم و ببالیم و اورا از بزرگترین مفاخر ملی‌خود بشمار آوریم و کتاب مثنوی اوراکه‌مورد احترام تام وتمام

---

۱) این‌سخنان در«مناقب افلاکی» آمده است.

۲) «مناقب افلاکی»

۳) بنقل ازقصه «شاهکار» از کتاب «عموحسینعلی» بقلم راقم همین‌سطور.

خودی و بیگانه است وهرروز مردم‌دنیا بمقام واهمیت روزافزون‌آن اعتقاد بیشتری پیدا میکنند وقرنهاست که‌هادی ومربی روح‌ما ایرانیان بوده وهست بی نهایت محترم ومعزز بشماریم .

گفته‌اند همچنان که اهل ایمان برای‌قرآن‌مجید بظاهر و باطنی معتقدندو برای معانی ومضامین آن برحسب اختلاف‌عقول و مشاعر هفت بطن دانسته‌اند و آن کلام الهی‌را دارای محکمات ومتشابهات وجد و مطلع ویابروایت و عبارت دیگری دارای عبارات‌واشارات ولطایف وحقایق میدانند (عبارات برای مردم‌عامی‌وظاهربین اشارات برای‌صاحبان‌حقیقت وروشندلان- لطایف‌برای‌کاملان ومحققین واولیاءحقایق مخصوص ادراکات انبیا) مثنوی‌نیز ذارای‌بطون‌چند ومعانی‌متعدداست و همانسان‌که خودمولانا درحق قرآن فرموده که :

حرف قرآن را مدان که ظاهر است
زیرظاهر باطنی‌هم‌قاهراست (یاساتراست)

زیرآن باطن‌یکی بطن دگر — خیره‌گردد اندرو فکر ونظر
زیرآن باطن یکی بطن سوم — که‌درو گردد جزوهاجمله‌گم
بطن‌چارم‌ازنبی‌خود کس‌ندید — جزخدای بی‌نظیر و بی ندید
همچنین‌تاهفت‌بطن‌ای‌بوالکرم — میشمرتو زین‌حدیث معتصم(۱)

مثنوی‌نیز معانی‌چند دارد وهرکس‌بقدر مراتب ازمعانی‌ومضامین واشارات وکنایات‌آن چیزی درمییابد .

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی بتمام معنی انسان واقعی بوده و حق داشته بگوید:

---

۱) نزل‌القرآن علی‌اربعه‌العبارات والاشارات‌واللطایف والحقایق (ازحضرت صادق‌ع) شیخ محمود شبستری‌هم در« گلشن‌راز» میفرماید :

درین ره اولیا باز از پس و پیش — نشانی داده‌اند از منزل خویش
بحد خویش چون گشتند واقف — سخن‌گفتند از معروف و عارف
سخنها چون بوفق منزل افتاد — در افهام خلایق مشکل افتاد

چشم من سیر است و بر است وغنی　　از دوصد خورشید دارد روشنی

و بحقیقت صاحب چشم بینا وذهن دانا وتوانا بوده‌است وضمیر منورش دریای ذخاری بوده که تنها کوتاهی عمر محدود انسانی وضعف تدریجی جسمانی که بالطبع بروجود آدمی طاری میگردد توانست بطوفان وجوششهای نهانی آن پایانی بدهد و الاچنانکه خود فرموده براستی که:

گر شود بیشه قلم دریا مدید　　مثنوی را نیست پایانی پدید

واگر عمر ونیروی تن وبدن اووفا کرده بود البته بازمیتوانست مثنویها براین مثنوی بیفزاید،

اکنون نیزهمین مثنوی موجود باتقریبا ۲۶ هزار بیت خود قلزم بیکرانی است با امواج بسیار وجزرومدهای بیشمار که:

بهرموجی هزاران دُر شهوار　　برون ریزد ز نقل و نصّ اخبار

هزاران موج خیزد هردم ازوی　　نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی

هرغواصی بفراخور وسع و قدرت خود از آن گوهری بدست میآورد وهر جوینده وطالبی ازاستغراق در آن، گنج گرانبهائی میاندوزد عمر دراز و همت بسیار وفهم ودانش وبینش وحوصله وعشق وفراست فراوان لازم است تابتوان چنانکه شایسته چنین شاهکار عظیمی است بذخایر و جواهر ظاهری و باطنی آن پی برد و حاصل و نتیجه تحقیق وتعمق وکاوش وتامل رابرشته تحریر در آورده درمعرض استفاده عوام و خواص خودی وبیگانه قرار داد.

«حیرت اندر حیرت آمد زین قصص»　　« بیهشی خاصگان اندر اخص»

قصه‌های مثنوی

سبك و شیوه قصه سرائی مولوی در مثنوی در واقع همان طرز و اسلوب معمولی «کلیله ودمنه» وتاحدی «هزارویك شب» است یعنی بدنبال هر حکایت اصلی حکایات فرعی چند درمیان آورده میشود وبیشترقصه‌ها درختی را بخاطر میآورد که

از تنه آن شاخه‌های متعددی بوجود آمده باشد. مولوی بمناسبت مبحث و معانی قصه‌ای را شروع میفرماید وعلاوه بر آنکه مطالب و مضامین آن قصه وحتی گاهی الفاظو کلمات آن مبداء ومنشاء تحقیقات حکمتی وافادات عرفانی دور ودرازی میگردد که چه بسا از آیات واحادیث واخبار وسخنان بزرگان معرفت کمك میکرد بتدریج همان حکایت اصلی که گوئی آبستن است جابجا حکایتها وتمثیلهای فرعی دیگری میزاید و چه بسا این داستانهای فرعی نیز در بین دارای شاخه‌های تحقیقی و عرفانی میگردد چنانکه گاهی اینهمه درخت ونهال وشاخ و برك بصورت جنگل انبوهی در میآید که اگر روندهٔ بی‌تجربه و بی‌سابقه در آن گرفتار آید سرگردان خواهد ماند بخصوص که رایحه گفتار مولانا ولطف وزیبائی مطالب ومضامین نیز دامنگیر شده یکباره دامن ازکف میبرد. لابد ملاحظه کرده‌اید که وقتی قطره بارانی در آبی بیفتد دایره بسیار کوچکی ایجاد میکند که مدام بزرگتر میگردد و آنگاه قطرات دیگری در آن دایره میافتد وهر قطره دایره کوچکتری در داخل آن دایره اصلی بوجود میآوردو همچنین باز قطره‌های دیگری دراین دوایر فرعی میافتد و هر قطره دایره‌ای ایجاد مینمایدواینهمه دوایر درهم افتاده چنان بچرخ وجنبش میآیند که دیگر چشم از تشخیص دایره اصلی عاجز میماند. سبك قصه سرائی مولوی درمثنوی هم چه بسا همین دوایر را بخاطر میآورد یعنی دامنه داستانسرائی و تحقیقات و تقریرات و شواهد و اشارات و کنایات بقدری وسعت مییابد که شخص با تجربه کافی وتمرین متمادی مسلح نباشدو سابقه آشنائی با طرز تحریر وتدوین مؤلف بزرگوار نداشته باشد ـ ممکن است رشته مطلب وداستان یکسره از دستش بیرون برود.

البته مولوی خود نیز متوجه این کیفیات بوده وچنانکه گوئی میترسیده که مبادا جوش وخروش عنان اختیار را از کفش بیرون ببرد از فوران ذهن وهیجان ضمیر خود داری داشته است وسعی مینموده که حتی‌المقدور مطلب و گفتار بدرازا نکشد وبا عباراتی ازقبیل:

« این سخن پایان ندارد هوشدار »

ویا «باز بهنـا میروم از راه راست باز گردای خواجه راه ما کجاست»

ویا «بس فواید هست غیر این و لیك از درازی خـائفم ای یار نیك »

ویا «این سخن پایان ندارد ای پسر» « زانکـه پایانی ندارد این کلام »

ویا «این سخن رانیست پایان ای عمو» ویا « این ندارد آخر از آغاز گو »

درصدد برمیآمده که مطلب را کوتاه بیاورد ویا باصطلاح لب مطلب را درز بگیرد. گاهی نیز بصراحت اقرار مینماید که عنان سخن از چنگش بیرون رفته است و میگوید:

«نیست امکان واکشیدن این لگام گرچه زین ره تنك میآیند عام»

ویا در قصه خرس واژدها :

« سوی خرس و اژدها کردیم باز زانکه طولی دارد اضمار و مجاز»

ودرجای دیگر چنانکه گوئی زبان بعذرخواهی گشوده میفرماید:

« تا نگوئی مر مرا بسیار گو من زصدیك گویم و آن هم چو مو »

باید دانست که تنها عبارتی وحتی گاهی تنها کامه ولفظی در ضمن حکایت و بیان کافی است که مولوی را ازراه خودمنحرف سازد ـ هرچنداین انحراف بعمداست واسم آنرا نمیتوان انحراف گذاشت ـ چنانکه مثلادر ضمن قصه « اصحاب ضروان » (دفترسوم صفحه ۲۰٤) (۱)ازدو کلمه « گوش کن » در بیت :

« گوش کن اکنون حدیث خواجه را گوش ده چون شد و چون دید او جزا »

بیدرنك گریز بگوش زده و بتحقیقات و بیانات عرفانی درباب گوش و لزوم پاك داشتن گوش ازغفلت ومطالب دیگری مربوط بگوش و گوش دادن پرداخته است که با این مصراع شروع میشود :

« گوش را اکنون ز غفلت پاك کن»

و همچنین درحکایت« گرفتار شدن باز میان جندان در ویرانه» (دفتر دوم

---

۱) تمام اشارات درطی این مقدمه مربوط است به «مثنوی» چاپ علاء الدوله تهران ۱۲۹۹ هجری قمری.

صفحه ۱۳۰ همینکه باز میگوید :

«مالك الملکم نیم‌من طبله خوار　　طبـل بازم میزند شه ازکنار

بمناسبت همین‌کلمه طبل بیست و پنج بیت تحقیقات عرفانی آمده که با این بیت شروع میگردد :

«طبل باز می‌ندای ارجعی　　حق گواه من بزعم مدعی»

وهمچنین در قصه :

«حسد بردن‌حشم بر آن‌بنده خاص (ایاز) (دفتردوم‌صفحه۱۲۸) بمناسبت کلمات طاق وطرم در این بیت:

«این‌معانی‌راست آن‌چرخ نهم　　بی‌همه طاق‌وطرم طاق‌وطرم»

۳۱ بیت بیانات حکیمانه آورده که با این بیت آغازمیگردد:

«خلق‌راطاق وطرم عاریتی‌است　　امر را طاق وطرم ماهیتی‌است»

وامثال‌ونظایراین کیفیت‌درمثنوی‌بسیاراست‌ازاین گذشته‌درمثنوی قصه‌هائی موجود است که در دفتری از دفترهای ششگانه شروع میشود ودردفتردیگری پایان مییابد ویاآنکه‌درجاهای بسیار دوری بدان‌اشاره میشود وگاهی‌نیزگذشته ازآنکه قصه‌هائی پراکنده‌وقطعه قطعه‌هریك ازقطعات‌درجائی آمده وبیانات مفصل‌ومشروحی آن قطعه‌ها را ازهم‌دورساخته‌است گاهی پاره‌ای ازاین‌قطعه‌ها عنوانهای‌تازه‌ای بغیراز عنوان اصلی‌حکایت پیدا میکنند چنانکه مثلا قصه‌فرعون وموسی که با « دعوت کردن فرعون‌الوهیت‌را » دردفترسوم صفحه۲۱۱شروع میشود قدم‌بقدم باعناوین‌مختلف بجلو میرود و سر انجام در دفتر چهارم « تمامی حدیث موسی » در صفحه ۳۹۸ پایان مییابد ـ یعنی‌تمام قصه در۱۸۷صفحه آمده‌است. ولی‌باید دانست که‌گاهی‌هم برعکس، مولوی‌قصه‌ای‌رابیك نفس‌تمام‌میکند واز آنجمله‌است‌مثلا«حکایت‌مارگیری که‌اژدهای افسرده‌را مرده‌پنداشت ودر رسنها‌پیچیده ببغداد آورد» که تمام‌داستان‌در۹٤بیت آمده است همانطورکه دربالابدان اشاره رفت خودمولوی هم‌متوجه این‌نکات‌بوده ومکرر درصدد اصلاح این کیفیت برآمده است چنانکه‌مثلا درقصه «فریفتن‌روستائی‌شهری‌را

ودعوت کردن اورا بلابه ولجاج «(دفترسوم صفحه ۱۹۸) پس از آنکه قصه‌های فرعی چندی را ازقبیل قصه‌اهل‌سبا وقصه جمع آمدن اهل آفت هرصباحی درصومعه عیسی» آورده ناگهان خود میگوید:

«شدزحداین باز کردای یار کرد　　روستائی خواجه‌را بین‌خانه‌برد»

«قصه اهل سبا یك گوشه نه　　آن‌بگو که‌خواجه‌چون آمدبده»

و آنگاه از سر دنباله قصه اصلی رامیآورد گاهی نیز از فحوای کلام چنان برمیآید که‌عنان اختیارازدست گوینده بیرون‌میرفته‌است مثلادر آنجائی که‌میفرماید :

«این همی دانم ولی مستی من　　میکشاید بی مراد مـن دهن»

(دفتر چهارم صفحه۴۱۲)

گاهی‌نیز گذشته‌از آنکه یك‌معنی‌را بدوصورت‌میآورد(چنانکه شایدبتوان احتمال داد که‌یکی‌از آن دواز آن او نباشد) مثلا در وصف ابراهیم ادهم،اول‌میگوید:

«ترك کرده ملك هفت اقلیم‌را　　میزند‌بردلق‌سوزن چون گدا»

و هماندم باز میفرماید :

«ملك هفت‌اقلیم‌ضایع میکند　　چون گدا‌بردلق‌سوزن‌میزند»

ویادرجای دیگر اول فرموده :

«خواب دیدم خواجهٔ بیداررا　　آن سپرده جان بی‌دیداررا»

آنگاه میافزاید :

«خواجه‌را دیدم بخواب‌ای بوالعلا　　آن سپـرده جان به راه کبریا »

ازتکرار معنی‌ومضمون نیز روگردان نیست ومثلاپس از آوردن این بیت:

« آن یـکی خورشید علیین بود　　وان‌یکی گرگی که‌برسرگین تند»

دوازده بیت آورده که تقریباً همین معنی را میرساند و همچنین پس از این بیت :

«ور بگفتی مه بر آمد بنگرید ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید»

۱۶ بار کلمات « ور بگفتی » را دراول دو مصراع هشت بیتی که بعد میآید تکرار نموده‌است که بیت‌اول آن ازاینقرار است:

«ور بگفتی آبها خوش میتپند ور بگفتی خوش همی سوزد سپند»

و باز پس‌ازاین بیت:

«گومرا ساغر کند ساغر شوم ورمرا خنجر کند درتن جهم»

۱۲ بار همین معنی تکرارشده است وهمچنین پس‌از :

«آنکه کف‌رادیدسر کوبان‌بود وانکه درپا دید اوحیران‌بود»

۸ مرتبه این‌مطلب بمضامین مختلف مکرر گردیده است وپس ازاین‌بیت :

«خواب‌تو بیداری‌است‌ای ذونظر کان ببیداری عیانستش اثر»

شش‌بیت‌دیگر برای بیان‌همین معنی آمده است وبا این بیت :

«ازمحبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرّین‌شود»

دریازده بیتی که بدنبال میآید ۲۱ بار از کلمات «این‌محبت» باهمان‌مضمون بیت‌اول آمده است وحتی پس‌ازاین بیت :

«بریکی قنداست وبردیگرچوزهر بریکی‌لطف‌است وبردیگرچوقهر»

وباز ۲۶ بار دیگر با آوردن کلمات بریکی چنین‌است وبریکی‌چنان‌مکرر گردیده‌است وامثال این‌نوع مضامین مکرر درمثنوی بسیار است . چیزی که هست اگراحیاناًاین‌قبیل تکرارهاکه شایددرنظرما آدمهای این‌دوره که باشیوه چیزنویسی فرنگیها خواهی نخواهی کم وبیش‌قدری آشنا شده‌ایم سنگین بیاید و زیاد دلپسند نباشد درمورد شخصی چون‌مولوی‌که مانند ویکتور هوگو که‌گفته است من کلاه انقلابی برسر قاموس کلمات زبان فرانسه گذاشته‌ام اونیز باشهامت تمام وبی اعتنائی‌و بزرگواری کامل پشت‌پا بتکلفات وقواعد مبتذل لفظی‌زده وفرموده است :

«لفظ‌چون ذکراست ومعنی‌طایراست جسم جوی و روح آب سایر است»

ویا:

«گر که لفظت کژ بود معنیت راست　　آن کژی لفظ مقبول خداست»

«ور بود معنی کژ و لفظت نکو　　آن نکوئی لفظ نرزد یك تسو»

ویا:

«لفظ کاید بی‌دل و جان بر زبان　　همچو سبزه تون بود ایدوستان»

«هم زدورش بنگر او اندر گذر　　خوردن و بورا نشاید ای‌پسر»

ویا درباره همین تکرارها:

«بر ملولان این مکرر کردن است　　نزد من عمر مکرر کردن است»

«شمع از برق مکرر بر شود　　خاك از تاب مکرر زرشود»

از تکرار اباء وامتناعی نداشته وجای هیچگونه ایرادی نمیتواند باشد بلکه همین تکرارها را نشانه جوش وخروش باطنی او باید دانست وعلامت دامن ازدست رفتگی آن بزرگوار باید شمرد چنانکه درجائی دربیان لذتی که ازهمین تکرار گوئی نصیبش بوده میفرماید:

«بارها گفتیم اینرا ای حسن　　می نگردم از بیانش سیرمن»

و همانسان که امروز زمینه تبلیغات و تلقینات به‌نیرو تاثیر تکرار معتقدند او نیز گاهی تکرار را برای رسوخ دادن معانی درخاطر مستمعین خود لازم وضروری میشمرده است ولی با وجود این تکرارها «قند مکرر» که شاید بزعم عده‌ای اطناب و اطاله کلام آید خود اوهم بازمیترسیده است که مبادا حق معنی‌را بقسمیکه دلخواهش بوده ادا نکرده باشد چنانکه مثلا دریك مورد فرموده:

«بس مثال وشرح خواهد این کلام　　لیك ترسم تا نلغزد فهم عام»

ودرجای دیگر میفرماید:

«قطع ووصل او نیامد در مقال　　چیز ناقص گفته شد بهر مثال»

وامثال این قبیل اشارات در مثنوی بسیار است.

در مثنوی گاهی اشاره بمطالب و قصه‌هائی میشود که در سابق آمده است

ولی پیدا کردن آن همیشه کار آسانی نیست چنانکه مثلا در دفتر چهارم (صفحه ۳۵) در حکایت «مثل قانع شدن آدمی بدنیا الخ» که بااین بیت آغاز میگردد :

«آن سگی در کو گدائی کور دید حمله میآورد و دلقش میدرید»

مولوی میفرماید:

«گفته این را ولی بار دگر شد مکرر بهر تأکید نظر»

که خواننده ممکن است بزودی سابقه حکایت را پیدا نکند وهمچنین در آخر دفتر ششم آنجائی که میفرماید:

«ذکر استثناء و جزم ملتوی گفته شد در ابتـدای مثنوی»

(صفحه۶۳۸) ویا وقتی در اواخر دفتر سوم میگوید:

«گر تو خواهی حاصل این گفتگو ای اخی در دفتر چارم بجو»

(صفحه ۳۲۰) شاید خواننده نتواند به آسانی مطالب را پیدا نماید والبته شروع کردن قصه‌یی در دفتری و بپایان رساندن آن دردفتر دیگر زیاد مطبوع طبع هر خواننده‌یی نخواهد بود.

گاهی نیز بندرت اتفاق میافتد که عنوان حکایت مناسبت تامی با متن آن ندارد چنانکه مثلا در دفتر چهارم (صفحات ۳۲۹ و ۳۴۰) قصه‌یی که عنوانش «باز گردانیدن سلیمان علیه‌السلام رسولان بلقیس را با آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس ودعوت سلیمان ایشان را به ایمان وترك بت پرستی کردن» اگر از بیت اول:

«باز گردید ای رسولان خجل زد شما را دل بما آرید دل»

که تا حدی دعوتی را میرساند بگذریم درمابقی حکایت ذکری از دعوت بایمان وترك بت‌پرستی کردن درمیان نمیماند.

بندرت گاهی نیز اختلالهای مختصری درپاره‌یی ازمطالب درحکایات دیده میشود. مثلا در قصه آن مرغ که وصیت کرد که برگذشته پشیمانی مخور درتدارك وقت اندیش وبر رفته غم مخور» (دفترچهارم صفحه ۳۸۲ و۳۸۳) ازسه‌پندی که مرغ

برای خلاصی خود باید بدهد شرط اول را وقتی داد که هنوز در دست صیاد بود و مولوی میفرماید :

«آنچه بر دست است این است آن نخی که محالی را ز کس باور مکن»

ولی قدری پائین تر وقتی مرغ رهائی یافته و اشاره به پندهای خود میکند میگوید:

«وان دوم پندت بگفتم کز ضلال هیچ تو باور مکن قول محال»

و این قول دوم با قول اول مخالف بنظر میآید.

بعضی از قصه‌ها (ولی باز بندرت) گاهی ناتمام بنظر میآید چنانکه مثلا قصه حلیمه که حضرت رسول را در کعبه گم کرده بود و عاقبت عبدالمطلب از موضع حضرت خبر داد (دفتر چهارم صفحه ۳۴۸) مطلب ظاهراً تا اندازه‌ای ناتمام بنظر میآید مگر آنکه این ابیات را پایان حکایت بشماریم :

«هاتفش گفتا مخور غم کاین زمان با تو زان شاه جهان بدهم نشان»

«در فلان وادیست زیر آن درخت پس روان شد زود پیر نیکبخت»

«در رکاب او امیران قریش زانکه جدش بود زاعیان قریش»

در صورتی که خواننده مایل است بداند که آیا عاقبت راهنمائی هاتف غیبی درست بوده یا نه و عبدالمطلب و همراهانش حضرت را بچه حالی یافتند .

گاهی بعضی از قصه‌ها مطول بنظر میرسد و چنان گمان میرود که ممکن بود کوتاهتر باشد چنانکه مثلا قصه بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگاه شد (دفتر دوم صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷) وقتی شیطان معاویه را بیدار میکند معاویه میپرسد که تو دشمن طاعت و عبادتی چه داعی داری که مرا بیدار میکنی شیطان درجواب میگوید که اگر نماز تو فوت میشد از ندامت آه و فغان میکردی:

«آن تاسف وان فغان وان نیاز در گذشته از دو صد ذکر و نماز»

برای بیان چنین حکایت مختصری در مثنوی صد و هشتاد بیت آمده که بنظر ممکن است اطناب مخل باشد چیزی که هست خود مولوی که واقعاً رازدان است جواب

این ایراد وفضولی را درجائی که درستایش خموشی سخن میراند میدهد (دفتر چهارم صفحات ۳۷۷ و۳۷۸) آنجائی که اول میفرماید:

«خامشی بحر است و گفتی همچوجو　　بحر میجوید تو را جو را مجو»

وسپس درلزوم اطاعت ازدلیل ومراد میفرماید :

«گر بفرماید بگور گوی خویش　　لیك انـدك گو دراز اندرمکش»

«ور بفرماید که اندر کش دراز　　همچنان شرمین بگو با امرساز»

«چونکه کوته میکنم من از رُشد　　او بصد نوعم بگفتی میکشد»

گاهی نیزقصه بقدری بأختصار وایجاز گفته شده که واقعاً شایستهٔ تحسین است وقصه بصورت تمثیل درمیآید ودراینجا برای مثال بچندنمونه قناعت میرود یکی این قصه است که تنها دریك بیت بپایان میرسد(دفترپنجم صفحه٤٤٧):

«مرغکی اندر شکارگرم بود　　گربفرصت یافت اورا دربود»

وبااین قصه دیگر که در دو بیت تمام میشود :

«آن یکی پرسید اشتررا که هی　　ازکجا میآئی ای فرخنده پی»

«گفت از حمام گرم کوی تو　　گفت خودپیداست اززانوی تو»

وهمچنین این قصه‌ای که بصورت سؤال و جواب تنها در دو بیت آمده و بحقیقت بتمام معنی شاهکاری تمام است (دفترسوم صفحه۲۹۳)

«گفت معشوقی بعاشق کای فتی　　تو بغربت دیده‌ای بس شهر ها»

«پس کدامین شهر از آنها خوشتر است　　گفت آنشهری که دروی دلبر است»

مولوی مقداری ازقصه‌های خودرا ازقصه‌سرایان وشعرا وعرفای دیگر گرفته است چنانکه خود اومکرر سنائی (حکیم غزنوی) و عطار وبکتاب « کلیله و دمنه » اشاره فرموده است قصه ایاز و پوستین و کلاه درکتاب « مصباح الهدایه » که ذکر آن در ابتدای این مقاله آمده نیزمذکور است واز آنجائیکه دانشمند ارجمنداستاد بدیع الزمان فروزانفردرباب ماخذ ومنابع قصص مثنوی کتاب بسیار نفیس جداگانه‌ای تالیف فرموده‌اند دراینجا بیش ازاین گفتن لزومی ندارد .

مولوی درزمینه آنچه فرنگیها آنرا بلفظ «هومور» تعبیر می کنند یعنی خوشمزگی وشوخی ومزاح و لطیفه وظرافت دست بلندی داشته است و نمونه های زیادی ازآن میتوان در «مثنوی» بدست آورد و دراینجا محض نمونه به‌اشاره به دو حکایت قناعت میرود یکی «قصه‌فروختن صوفیان بهیمه صوفی مسافررا جهت سفره‌و سماع» (دفتردوم صفحه۱۱۶) که‌داستان «خربرفت وخربرفت وخربرفت» آن‌معروف است ودیگری درحکایت «ملامت کردن مردمان شخصی‌راکه مادررا بتهمت‌بکشت» (دفتر دوم صفحه۱۲۲) که وقتی بجوانی که مادر خودرا بجرم بی‌عفتی کشته‌بود گفتند چرا مردی‌را نکشتی که بامادرت بی‌عفتی کرده بود جواب را در دو سه‌کلمه داد و گفت «پس هرروز مردی‌راکشم» قصه کنیزك وخاتون و کدوهم مشهورتر از آنست که‌محتاج بتذکرباشد وهمچنین قصه‌های بسیار دیگری که همه ازظرافت‌طبع گوینده حکایت میکند.

درباب زندگی مولانا همینقدر کافی است که بگوئیم در ششم ربیع الاول ۶۰۴ هجری قمری دربلخ بدنیاآمد ودرروز یکشنبه پنجم جمادی‌الاخر سال۶۷۲ در شهرقونیه ازبلاد روم درسن۶۸سالگی درگذشت وخود آن بزرگوار فرموده است:

«حاصل‌عمرم سه‌سخن بیش‌نیست　　خام بدم، پخته شدم، سوختم»

وروی سنگ مرقد شریفش این‌بیت‌را نوشته‌اند:

«کعبةالعشاق باشد این مقام　　هرکه آمدناقص‌اینجاشدتمام»

معرفی مولانا کارآسانی‌نیست ومانندذات لایزال محتاج معرفی وستایش‌هم نمیباشد چنانکه فرموده‌است:

«دورم‌ازتحسین‌وتشویق همه　　فارغ از تکذیب و تصدیق همه»

«ازهمه‌اوهام‌وتصویرست‌دور　　نور نور»، ونور نور»، ونور نور»

پس‌مانیزهمانا بهتر آنست که‌سخن‌راکوتاه بیاوریم‌وبعجزخوداعتراف نموده وبگوئیم:

قول‌حق‌را هم‌زحق تفسیر کو　　هین‌فحاژاژازگمان‌ای‌یاوه‌گو»

ژنو. مهر۱۳۳۵ ه. ش

سماع مولانا

مفاد بیانات دانشمند عارف معاصر آقای هادی حایری(۱)

بس آتشی که فروزد بعالم از نفسم　　بسابقا که بجوشد ز حرف فانی من
بگوشها برسد گفته های ظاهر من　　کجا کسی شنود نعره های جانی من!

خیلی زاید الوصف خوشوقتم که بفیض حضور حضار محترم توفیق حاصل شده‌است الارواح جنود، مجندّه، متحد جانهای شیران خدا است. مولانا در کلیات شمس خود میفرماید:

جان من وجان ترا پیش از این　　سابقه ای بود که هست آشنا
الفت امروز از آن سابقه است　　گر چه فراموش شد آنها ترا

و همین مضمون را درمثنوی معنوی نیز گوشزد فرموده:

چون شناسد جان من جان ترا　　یاد آرد اتحـاد ماجری
موسی وهارون شوند اندر زمین　　مختلط خوش همچوشیروانگبین

وبیش از پیش علاوه بر خوشوقتی خوشبخت هستم که در مجلسی حضور دارم که در آن فقط و فقط گفتگو میشود ازیگانه مرشد روحانی، عارف معارف عرفانی، مولانا جلال الدین محمد بلخی خراسانی، چنانکه خود آن بزرگوار کاّنه' چنین مجلسی را در هفتصد سال پیش پیشگوئی کرده میفرماید:

در چمن آئید و بربندید در　　تا نیفتد برجماعت هر نظر
من زیانها دیده‌ام تا دیده‌ام　　زخمها ازچشم هر بی‌پا وسر

---

(۱) مطالب بالاخلاصه سخنرانی جناب آقای حایری‌است که در شب‌جشن هفتصدمین سال مولانا توسط آقای محمود سلطانی شیرازی یادداشت ودردسترس ما گذاشته‌شده‌است :

تیر پران‌است این چشم‌بدان | واجب آمد تیر ایشانرا حذر
گرچه‌میکاهم‌چوماه ازروی‌او | گرچه‌میگردم‌چوبر گردون‌قمر
بعد من‌صد قرن دیگراین‌غزل | چون حدیث یوسف آید مشتهر
زانکه‌دل‌هرگز نپوسدزیرخاك | این ز دل گفتم نگفتم از جگر

و اینکه انتساب مولانا به خراسانی بودن تکیهٔ کلامم واقع گردید برای اینست که آن برگزیدهٔ عرفا اصراری دارد که باین انتساب موصوف باشد و شاید دفع دخل‌مقدر مقصود است :

خراسان و عراق آمد مقامم | ولی چون شمس درغوغای رومم
زهای‌وهوی‌این‌و آن‌چه‌ترسم | که من هوی دمشقم های رومم

و همینگونه وقتی که نام پیر و مراد خود را در تخلص و حسن المقطع میبرد به تبریزی بودن او تصریح میکند:

ساربانا بار بگشا ز اشتران | شهرتبریزاست وکوی‌دلستان
فر فردوسی‌است‌این‌جالیزرا | شعشعهٔ‌عرشی‌است مرتبریزرا
هر زمانی موج‌روح‌انگیزجان | از فراز عرش بر تبریزیان

علما وعرفای شامخین‌همیشه مطالب‌خودرا برای‌مبتدیان بصورت‌فرمول‌ونظم و اختصار آورده‌اندهمانطور که درجبر و مقابله مثلا $a+b$ در $a-b$ مساوی‌است به a^2-b^2 وفرمول‌است یاسه زاویهٔ هرمثلث مساوی است بدو قائمه همانطورهم جمیع مطالب غامضهٔ عرفانی از قدیم فرمولهائی داشته است برای رعایت اختصار:

در چله چهل دراست از ظلمت و نور
گر فهم کنی حل شودت کل امور

مثلا همین حدود ایران از قدیم الایام بصورت فرمول شعری درآمده بود:

ملك ایرانرا که از اکناف عالم خوشتر است
همچو شخصی دان که‌باشد ازهنراورارروان

اصفهان اورا سروشیراز و کرمانش دوپـای
ری یکی دست‌است‌ودست‌دیگر آذربایجان

و همینکه دانستیم ایرانی است میدانیم زبان‌اصلی اوهم پارسی است چنانکه دریکی ازغزلیاتش میفرماید:

ای ترك ماهروی که هر بامداد تو
درحجره‌ام در آئی و گوئی که گل مدو
ای ترك ماهرو من اگر ترك نیستم
دانم همینقدر که بترکی‌است آب سو
رزق‌مرا گشادی از آن چشم‌تنك تست
ای تو هزار دولت و اقبال تو بتو
نام تو ترك گفتم از بهر مغلطه است
زیرا که عشق دارد صد حاسد و عدو
ای ارسلان قلچ بکش از بهر کشتنم
عشقت گرفته جملهٔ اجزام مو بمو

حسن بیانات مولانا چه در نظم و چه درنثر مانندکتاب فیه مافیه او وغیره درین است که راجع بهر موضوعی که مورد بحث واقع میشود چنان بقول منطقیون قضایائیست که قیاساتهامعها وبصورت شکل‌اول برهان درمیآید که محتاج به‌تفسیر و توضیح دیگری‌نیستیم یاآنکه برای اثبات مدعای خود هر قضیه محصوره راکه‌دارای چند شق باشد ، ذکرکرده و آن شقوقی راکه مورد نظرش نیست مردود ساخته و ناچار فردی که باقی‌میماند برای مستمع بدیهی میشود که مفهوم عقیده مولانا چیست بدون‌آنکه خودش تصریح فرموده باشد مثلا درین بیت مثنوی که دانشمند محتـرم استشهاد فرمودندکه مولانا فوق عقاید محصوره وقت میباشد:

آنطرف که عشق میافزود درد بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

اگر چه ممکن است توجه کردکه مقصود شاید بیان اینست که درسی نبود

هر آنچه بود در سینه بود ولی چون شرح ابیات مثنوی را بتفصیل درکلیات خود میفرمایند وهمین بیت‌را بصورت قضیه محصوره درغزلی ذکر فرموده‌اند:

عشق جز دولت و عنایت نیست — جز گشاد دل و هدایت نیست
عشق را بوحنیفه شرح نکرد — شافعی را در آن روایت نیست
مالك از سر عشق بی خبر است — حنبلی را در آن در ایت نیست
لایجوز و یجوز تا اجل است — علم عشاق را نهایت نیست

بنابراین چه باقی میماند؟

راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس‌ازسوء القضاحسن‌القضا
ای علی‌ای که تونور دیده‌ای — شمه‌ای برگو از آنچه دیده‌ای
تو ترازوی احد خو بوده ای — بل زبانهٔ هر ترازو بوده ای

باری بگذریم(اینزمان بگذار تاوقت‌دگر) واماانیکه تکلیف‌فرموده‌اند سخنی چند درباره عرفان مولانا درین مجلس مشحون از اشراق و ذوق و ادب صحبت شود اگر منظور ومقصود از صحبت مصاحبت است سمعاً و طاعة چون‌تحصیل حاصل‌است چنانکه خودش میفرماید:

یکی لحظه ز هم دوری نشاید — که از دوری خرابیها فزاید
چنانکه تن بساید بر تن یار — به دیدن جان تو برجان بساید
جدائی را مبـادا آزمائی — کسی مرزهر را چون آزماید

واگر مقصود سخنرانی وپراکنی وگفتنی باشداز عهدهٔ این سایهٔ درویشان برنمیآید واین عجز بقول شیخ اجل غیر ازعدم اطاعت است که فرموده است:

گرم از پیش برانی‌تو زخدمت نروم — عفو فرمای که عجز است نه نافرمانی
زاد دانشمند آثار قلم — زاد صوفی چیست انوار قدم
دفتر صوفی کتاب و حرف نیست — جز دل اسپید همچون برف نیست

چون شرط آگاهی برشهود عرفان مستلزم سکوت و خاموشی وحال است نه قال که خلاف آئین درویشی دانند چنانکه درکلیات شمس خود میفرماید:

خامش کاین گفت بیان هست حجاب دل و جان
کاش نبودی ز زبان آگـه و دانا دل من

واله و شیدا دل من بی سر و بی پا دل من
در دل شبها دل من رفته بآنجا دل من

عاشق و مستی و بگشاده زبان
الله الله اشتری بر نردبان

این مباحث تا بدینجا گفتنی است
هرچه آید بعد از این بنهفتنی است

گر بگوئی ور بخوانی صد هزار
هست پنهان و نگردد آشکار

تا بدریا سیر اسب و زین بود
بعد باید مرکبت چوبین بود

مرکب چوبین بخشکی ابتراست
خاص مر دریائیانرا رهبر است

این خموشی مرکب چوبین بود
بحریانرا خامشی تلقین بود

بس خموشی که ملولت می کند
نعره های عشق از آن سر میزند

تو همیگوئی عجب خامش چرا است
او همی گوید عجب گوشش کجاست

من ز نعره کر شدم او بیخبر
تیز گوشان زین خبر هستند کر

نه خموش است و نه گویا نادریست
ذکر آنرا در عبارت نام نیست

آن یکی در خواب نعره میزند
صد هزاران بحث و تلقین میکند
این نشسته پهلوی او بیخبر
بیخبرخود اوست و کرز آن شور وشر
بحث و اشکالات خیزد زین مقال
لیك این نبود مثل باشد مثال
گفت لبسش گر ز شعر شُشتر است
اعتناق بی حجابش خوشتر است
من شدم عریان زتن او ازخیال
میخرامم در نهایات الوصال

حالا آمدیم و گفتیم از چه قسمتش بگوئیم که موافق صراط المستقیم و محاورات عرفانی باشد :

در عین وصالم ز وصالم خبری نیست
همچون شتر تشنه که بارش همه آب است

حوا جبنا تقضی الحوائج بیننا فنحن سکوت والهوی تتکلم. زیرا اصطلاحات و آکسیم یعنی اصول موضوعهٔ این طایفه باعلوم عقلی و نقلی دیگران تفاوت فاحش دارد .

بچه عضو تو زنم بوسه نداند چکند
بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

☆☆☆

من چو لب گویم لب دریا بود
من چو لاگویم مراد الا بود
من ز شیرینی نشینم رو تُرش
من ز پُرّی سخن باشم خمش
تا که شیرینیّ ما در دو جهان
در حجاب رو ترش باشد نهان

هین عنان در کش نهان مستور به
خلق از پندار خود مغرور به
پای کج را کفش کج بهتر بود
مرکدارا دستگه بر در بود

☆☆☆

شراب عشق نبود ز آب انگور
ره نوشیدنش هم از گلو نیست
از این پیمانه و جام و سبوها
غرض پیمانه و جام و سبو نیست
بدان معنی که عارف زلف گوید
نظر در پیچ و تاب هیچ مو نیست
بیان عارفانرا اصطلاحی است
که جز عارف کسی را گفتگو نیست

لیکن با همه اینها نمیتوان مأیوس بود : مالا یُدرك کُله لا یُترك کُله .

آب جیحون را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی بتوان چشید

و بمفاد حدیث قدسی من قرع بابا وَلجّ ولج ومن طلب شیئا وَجدّ وجد.

گفت پیغمبر که چون کو بی دری
عاقبت زان در برون آید سری
گر چه میدانی بصفوت حال من
بنده پرور گوش کن اقوال من
صد هزاران بار ای صدر فرید
ز آرزوی گوش تو هوشم پرید

وبفرمایش خواجه طوسی علیه الرحمه :

خمش بودن نکو فضلی است لیکن نه چندانی که گویندت که کُنگی
همان بهتر که در بزم افاضل ز دانشهای خود چیزی به کُنگی

که تا معلوم گردد فاضلانرا که تو شاخ گلی یا چوب شُنگی
(استغفرالله)

عامی سخن از شنیده گوید درویش هر آنچه دیده گوید
ذره ای علم است اندر جان من وارهانش از هوی و خاك تن

خلاصه مطلب اینکه همانطور که علوم نقلی وفقهی وعقلی موضوعشان بسوی غایت وکمال مطلوبی سیر میکندکه اصطلاحاً آنرا توحید گویند و واسطهٔ وصول باین مطلوب است استدلال وقیاس منطقی اِن قیاسنا قضایا اُلفت بالذات قولاً آخراً استلزمت وهل بتولید اَو اعداداِ الخ . . . :

میفزاید بر وسائط فلسفی وز دلائل باز برعکسش صفی
او گریزد ازدلیل واز حجیب وز پی مدلول سر برده بجیب

ودر کلیات خود در ضمن غزلی فرماید :

جز قیاس دَوران هست طُرُق لیك شده است
به فقیه و به حکیم و به منجم مسدود
فرق گفتند بسی جامعشان راه به بست
فکر جامع چو فتادند بسی فرق فزود
اندرین صورت وآن صورت بس فکر بدیع
از پی بحث و تفکر ید بیضا بنمود
فکر محدود در آن جامع و فارق پیچید
آنچه محدود بُد آن محو شد از نامحدود
محو سُکر است وپس از سُکر بود صحو یقین
شمس عاقب بود ارچند بود ظل ممدود
این یگانه نه دوگانه است که ازوی برهی
بسلام و به تشهد نرسد جان بشهود

نه به تحلیله در آید نه به تحریمه رود
نـه بتکبیره ببست و نـه به تهلیله گشود
گفته حکـیم منطقی نکـتهٔ عشق مغلقو
من بجواب گفتمش شمس من است حق حقو

(ازمقصود دور نشویم ببخشید وقتیکه از مثنوی و مولا سخن میرود مثل مثنوی مطلب متنوع میشود ولی چون سر رشته بدست است با یك مراجعه مراجعت میشود) گفتیم مفتاح عقل و نقل برای وصول به مطلوب آن که توحید است قیاس و استدلال است پس مفتاح وصول بمطلوب عرفـان که آن وحدت وجوداست چیست ؟ اصحاب صف مفتاح دارند اصحاب صفه که این مدارج را پیموده و به کنه عرفان و وحدت وجود قدم نهاده‌اند مفتاح نداشته باشند!؟ نمیشود آن مفتاح نزد همگان سماع است :

دل وقت سماع ره بـدیدار بـرد
جان ره بسرا پردهٔ اسرار برد
این نغمه‌چو مرکبی‌است مرروح ترا
بردارد و خوش به جانب یار برد

***

عارف سخن از چه مختصر ساز کند
چشمت بینـای عـالم راز کند
هشدار که هرچند که خرداست کلید
بر خـانهٔ بس بزرك در باز کنـد

در غزلی فرماید :

سماع آرام جان عاشقان است
کسی داند که اورا جان‌جان است
کسی داند که او بیدار باشد
و یا خفته میان گلستان است

ولی آنکو بزندان است خفته
اگر بیدار باشد در زیان است
سماع آنجا بکن کانجا عروسی‌است
نه در ماتم که آن جای فغان است
کسی کاو جوهر جانرا ندیده است
کسی کان دلبر از چشمش نهان است
چنین کس را سماع و دف چه باید
سماع از بهر وصل دلستان است
خصوصاً حلقه ای کاندر سماعند
همی رقصند و کعبه در میان است

درمثنوی‌فرماید:

بانگ گردش‌های چرخ است اینکه خلق
میسرایندش به طنبور و به حلق
پس حکیمان گفته اند این لحن ها
از دوار چرخ بگرفتیم ما
مؤمنان گویند کآواز بهشت
نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده ایم
در بهشت آن نغمه ها بشنوده ایم
نالهٔ سُرنا و طنبور و دهل
چیزکی ماند به آن ناقور کل
گر چه بر ماریخت آب و گل شکی
یادمان آید از آنها اندکی
پس غذای عاشقان آمد سماع
که در آن باشد خیال اجتماع

حالا آلات این سماع متنوع ومتعدداست از قبیل ارغنون:

پس عدم کردم عدم چون ارغنون
گویدم کانّا الیه راجعون

یکی بربط است یکی‌عود است:

مجلسی خوش کن از آن دوپاره چوب
عود را در سوز و بربط را بکوب
آن ننالد تا نکوبی بـر رگش
وین دگر را تا نسوزی نیست خوب
عود خلقا نند ایـن پیغمبـران
که رسد شـان بُو ز علام الغیوب

یکی رباب است:

هیچ میدانی چه میگوید رباب
ز اشک چشم و از جگرهای کباب
پوستی ام دور از جان روز و شب
چون ننالم درفراق ودر عذاب... وغیرذلك

پس معلوم میشود که سماع مفتاح حال است چنانکه برهان و قیاس مفتاح قال ـ کار وصول بتوحید، استدلال است وشیوهٔ وصول بوحدت وجود دلال ولی‌به‌بینیم چرا مولانا ازاین آلات متنوعه از مزمار ودف و رباب وچنگ و عود والخ آلت نی را برگزیده ودرحسن المطلع مثنوی معنوی آنرا انتخاب‌کرده ومیفرماید:

بشنو ازنی چون حکایت میکند.

اگر چه در اولین نظر مؤمن صاحب نظر درمی‌یابدکه آلات غیر از نی‌با اعضای دیگری نواخته میشوندکه با دل مستقیماً رابطه نداشته ودر درجـه ودست دوم هستند در حالیکه آلت نی زبان است و باید با اب نائی یعنی انسانی‌که دمساز آن است جفت شود وراز دلرا از جانب اواگربتواند بسراید:

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
دو دهان داریم گویا همچونی یك دهان پنهانست در لبهای وی

انسان کامل هم بمثابه نی بالب دمساز خود که ذات احدیت غیب الغیوبی باشد باید دمساز شود تا دیگران براز او پی‌برند ودر کلیات شمس که تماماً شرح مثنوی است میفرماید:

بشنو ز نی نوائی بزبان بی زبانی
شده بی حروف گویا به نوای دُرفشانی
چو شدند گرم یاران بنشین که آتش نی
نه چنان گرفته در ما که نشاندنش توانی
به سماع چون‌در آئی زخیال خویش بگذر
نفسی مگر نظر را به جمال او رسانی
و گر آن نظر ببخشند ترا همین قدر بس
که کنند التفاتت بجواب ان ترانی
چه شرابها ست پنهان زُخم خدا رسیده
که زهای وهوی‌مستان توسرازقدح ندانی
می و نقل‌اینجها نی چو جهان بقا ندارد
می و نقل آسمانی چو خداست جاودانی
هله ای بلای تو به بدران قبای توبه
بَر تو چه جای توبه که بلای ناگهانی
توقلم بدست داری‌وجهان چوصفحه‌پیشت
نفسیش می نویسی نفسیش میستانی

بعضی عرفای شامخین‌چنین متفرّس شده‌اندکه همانطور که بر طبق حدیث قدسی جمیع‌قرآن در بسم‌الله منطوی است‌همانطور هم جمیع‌مثنوی مولاناکه‌ترجمه

آیات‌الهی است در دو بیت اول بشنو از نی مثنوی محتوی است وچون وقت کم است و اینکه :

هست صوفی صفا چون ابن وقت وقترا همـچون پدر بگرفته سخت
صوفی ابن الوقت باشد ایرفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

این‌قسمت‌رامیگذاریم‌و میگذریم‌حاصل‌آنکه مولانا همانطور که برجمیع‌مباحث‌ادبی زمان‌خودتسلط بحد نصاب‌داشته وهمهٔ‌صنایع‌بدیعی‌را ازائتلاف الفاظ ومعانی‌وتجنیس وتشبیه‌و کنایه واستعاره وبیان معانی‌مانند مروارید دریکرشته میآورده وهمانطور که انسان کامل‌تاازخود بیخود وفانی نشود باقی ببقای‌حق‌نبود همانگونه‌هم‌لفظ نی‌بهمین نهج است وبمعنی لاونی میباشد اینست که انسان‌فانی کاملرا تشبیه به‌نی که‌بهمان‌معنی لاو نی نفی میباشد فرموده چنانکه گفته‌اند:

رازی که نه‌گفتند و نی‌اش نام نهادند
نی دم زد و آن‌راز و نیش‌نام نهادند

وخود مولانا درباره انسان کامل میفرماید:

گفت قائل در جهان درویش نیست
ور بود درویش آن درویش‌نیست
هست از روی بقا آن ذات او
نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب
نیست هست و هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر
بر نهی پنبه بسوزد ز آن شرر
نیست باشد روشنی نـدهد ترا
کرده باشد آفتاب او را فنا

پس وجه مشابهت صوری هم‌بین نی که بندبند شده وانسان کامل که شرحه

شرحه- شده معلوم شد وهمانگونه که انسان کامل ازعالم غیب الغیوب و وحـدت محض در قوس نزولی به غیب اول وثانی وپس از آنها بعالم ارواح و مثال مطلق یـا برزخ و اجسام واجناس و انواع (در اصطلاحات عرفا) تاباآخرین مرتبه قوس نزولی خود در آمده:

چون ننالد زار و مسکین زین سفر

هیچ کس نبود از او محروم تر

و نالان و مویه کنان میخواهد بعالم بالا و قوس صعودی و به سفر من الخلق الی الحق دوباره متصاعد شود همانطور هم نی- ازعالم اخیر بند بند شدهٔ خود بیاد نیستان اولی خود مینالد.

پس معلوم شدکه خلاصهٔ مقاصد عرفا وکمال مطلوب آنها(که مولانانماینده و مفسر آنهاست) چیست : وحدت وجود و مفتاح و موصل بآن مطلوب و غایت است : سماع

ونیزمفهوم شد درسماع چرا- نی را برگزیده است وچرا - نی- بمحاذات انسان کامل سیرمیکند وچرا دراین سیرقوس صعودی ازناسوت بهملکوت وجبروت و لاهوت خود این دوبیت را درغزلی آورده‌است :

با تو یك شمه ز اسرار بگویم یانه

اندکی ز آنهمه بسیار بگویم یانه

آنچه دلدار بدل گفت نمی یارم گفت

آنچه دل گفت بدلدار بگویم یانه

مولوی

بقلم دانشمند محترم آقای محمدحجازی

از من‌خواسته‌اند که در باره مولوی چیزی بنویسم. اگر ازعاشقی که سالها بشیفتگی، مست غم‌وشادی وشوروحال بوده، ناگهان ازصفات‌معشوق بپرسند ، خواهد گفت: من‌چه گویم یك رگم‌هشیار نیست .

هر کس ازمعشوق خیالی خود ، تصویری درذهن میسازد و برای خوبی و زیبائی، اندازه وشرطها دارد ومنظور را بدان صورت ومقیاس میخواهد اما همینکه عاشق‌شد ، کمال‌حسن‌را درمعشوق می‌بیند وخوبی‌وزیبائیرا با لطائف‌جمال‌او میسنجد واندازه میگیرد .

اتفاقاً عشق‌من بمولوی پیش‌از آن آغازشدکه برای‌خوبی و بدی وزشتی و زیبائی سخن، میزانی‌داشته‌باشم یا از کیفیت عقایدوانگیزهٔ افکارومبنای منطق‌وفلسفه سایه‌ای درخاطرم افتاده باشد .

دربچگی، درویش برای‌من‌معمائی‌بود: میگفتندمباداتنها ازخانه‌بیرون‌بروی که درویش ، بچه را میگیرد و میبرد ! لکن‌گاه‌که آواز درویش حسین از کوچه برمیخاست، پدرم‌میفرستاداورا میآوردندو گرچه‌ژنده‌و آلوده‌بود، درویش‌رارو بروی خودمینشانیدو بارغبت‌وشوق‌فراوان، بآوازش‌دل‌میداد. میگفت‌هیچ‌خواننده‌ای مثنویرا باین سوزوحال نمیخواند ، راستی که‌درویش‌است وبدنیاپشت پا زده ، تاگرسنه نباشد پرسه نمیزند وبیش‌از آنچه برای یك روزلازم دارد، از کسی‌چیزی قبول‌نمیکند .

غالباً پدرم بامهمانها ازعرفان ودرویشی وازدنیاگذشتگی، میگفتند ومثنوی میخواندند وحال‌میکردند، صداشان درگلوازذوق‌میگرفت ودانهٔ اشك درچشمشان میدرخشید. چون‌انسانی پروردهٔ تقلیداست، منهم بعدها مثنوی‌میخواندم وبخیال‌خود مثل آنها خوش‌میشدم وحال‌میکردم تاآنکه این‌تقلیدهم دروجودم‌عادی وطبیعی‌شد

وشعرودرویشی و آوازومثنوی، همه‌درخاطرم مخلوط ووصف یك احوال گشت

کمترمعشوقی است که غم‌واندوه عاشق‌را آسان بپذیرد وبرزخم او مرهم بگذارد؛ کمتردلبریست که بزم صحبت را ازعتاب و گفتگو ، تلخ‌وناگوارنکند ، لکن عشق وحشرمن‌بامولوی ، هرگز بسردی وناکامی نکشیده وهرروزگرمتر ودل آساتر گشته: چه‌روزها وشبها که‌با او بترنم وعیش وحال گذرانده‌ام، چه‌بارهای سنگین غم واندیشه راکه‌مولوی‌ازسینهٔ من‌برداشته وچه سیر وگردشهاکه درافلاك معنی‌و بهشت آزادگی ، بمن ارزانی داشته ..

هرگز بهیچ بهانه بین‌مابحث واختلافی نبوده وهم صحبتی‌ما بسردی‌وجدائی نکشیده زیرا هرجا که عقل ، درنیافته وبراو خرده گرفته، دل فهمیده وپذیرفته، چرا که روی‌سخن‌مولوی‌بادلست نه‌باعقل. آنکه میخواهد بانشتر تحقیق، عرفان ومنطق و فلسفه‌ودین‌وشعررادر گفتار و شوریدگیهای مولوی از هم‌جدا کند واینهمه‌را بامیزان خرد بسنجد، کسی است که گوش دلرا نبالهٔ نی مثنوی بسته و سرّ اوراز این ناله ها نجسته است :

بحث عقلی گر دُر ومرجان بود　　آن دگرباشدکه بحث جان بود
بحث جان‌اندرمقامی دیگراست　　بادهٔ جانرا قوامی دیگر است

باید سازدل خودرا باناى دل‌مولوی جفت‌کردتا بااوهمخوان‌شد، بایدعرفان وفلسفه رادرهم آمیخت ویا از اینها همه‌فارغ بود وبنغمه و راز وپیامی‌که ازآسمان بدلهامیرسد پرداخت تابتوان بامولوی همراز گشت .

میخواهید که از مولوی برای شما بنویسم ، من اورا ازجان و دل ، دوست میدارم وچون‌دوستی ودلباختگی ازشناسائی بالاتراست ، هرگز باین صرافت نبوده‌ام که اورا بشناسم اما حالا که این‌تکلیف رابعهدهٔ من‌میگذارید باید معذورم بدارید و بامن کمك کنید زیرامن دراین‌مختصر، بناچار یکی از هزار را میگویم و باقی‌را بشما وا میگذارم .

ازآنجاکه بنابقبول اهل جهان، مولوی ازبزرگان تصوف وعرفانست ، لازم

میآید که ببینیم تصوف چی است : کلمهٔ تصوف را بعضی ازصوف میدانند و برخی از صُفه ودیگران ازسوف یونانی که بمعنی خِرَد است. ولی اگرهم درابتداسوفیان، پیروخرد بوده‌اند، بعدها این عقل، تسلیم دل گشته واز آن چشمه کسب دانش وفیض کرده و تصوف رابصورتی درآورده که نمیتوان دانست آیا صرفاً بعقل آراسته یا تنها ازدل ، رنك و حال گرفته. شاید بتوان گفت که طریق تصوف دروصول بمقصود ، آمیزش عقلی است که بمراد دل میرود یادلی که ازچراغ عقل، مددمیگیرد .

واما منظورصوفی، بخواهش عقل، کشف حقیقت مطلق و بآرزوی دل، جذب وفنای در آن حقیقت است. فیلسوف نیز بجز یافتن حقیقت منظوری ندارد با این تفاوت که دلرا درکار عقل دخالت نمیدهد و بنا براین میتواند محصول فکر خود را بدیگری بنماید در صورتیکه مشاهدات صوفی چون کار دلست ، مخصوص خود اوست و قابل نمودن نیست .

اگرمشاهدات تصوف، دریك ضمیر، پرتوانداخته وازیك زبان شنیده شده بود شاید ممکن بود آنرا باحوال خاص یکنفر نسبت داد و نشنیده گرفت ولی بزرگان تصوف درزمان ومکانهای مختلف، پیروهر آئینی که بوده‌اند ، همه بیك نتیجه رسیده و بیك معشوق واصل گشته‌اند .

هر کس درعمرخود ، یکبار یا بارها در کیفیت ورمز این خلقت ، بفکروحیرت فرورفته و بکشف این معما و یافتن حقیقت بزرك یعنی منشاء و خالق عالم ، دل باخته ولی بجز معدودی درجهان ، دیگران تمام عمررادراین احوال، باقی نمیمانند و بناچار برای انصراف خودازاین وادی بی انتها، بعشقهای دیگر میپردازند .

من خود ازکم بختی ، ازاین عالم بیگانه‌ام اما زهی بی تاملی اگر آنچه راخود درنیافته‌ایم ، یکسره انکار کنیم ویا بریا بندگان، خُرده بگیریم !

دراین دنیای امکان، هرچه درآرزوی انسانی بگنجد ، شدنی است. ازمادی ومعنوی ، آنچه تابحال خواسته‌ایم ونصیب ماشده ، همه پلکان بلندترین آرزوی مایعنی وصول بحقیقت وخلاص ازتاریکی وسرگشتگی بوده ،ازکجا که روزی هم بدستیاری

دانشمندان، خواه عالم مادی یا صوفی روحانی، بآخرین مرحلهٔ آرزو نرسیم ؟

اما صحبت از صوفی و از حالات اوست : برای درك این احوال ، خوشتر از همه این است که خود صاحب حال باشیم ولی افسوس که اگر معلومات و مادیات را بتوان بسعی و عمل تحصیل کرد، شیفتگی و حالرا همه وقت نمیتوان بکوشش و مراقبت، بدست آورد. اینك اگر ما بخواهیم از این قصه بشنویم ، باید لوح خاطر را از اندیشهٔ خُرده بینی و بهانه جوئی مصفا کنیم و این مشاهده و فسانهٔ شورانگیز را بچشم و گوش دل بسپاریم نه بعقل درمانده و ناامید .

روح ما یعنی این قوه ایکه درقفس تن، بهستی خود آگاهست ، تنها از روزنه‌های این قفس میتواند از دنیای خارج خبر بگیرد لیکن چه چاره که این چشم و گوش و دست، مخبرینی بی وقوف و گاه ابله و خطاکارند چنانکه دنیای مردم عادی همین است که ببینائی و شنوائی و لامسه و حواس دیگر برای او میسازند .

ولی خوشبختانه میتوان بمدد اندیشه و دانش، به اشتباه حواس برخورد و دانست که این دنیای محسوس، ساختهٔ احتیاجات وجودی ما است نه دنیای حقیقی: نه آفتاب باین کوچکی است و نه ماه باین نرمی و خوشروئی، نه زمین صاف است و ساکت و نه آسمان، گرد و چرخنده. والا اگر ما احتیاجات وجودی دیگری داشتیم یا وسایل ما برای درك دنیای خارج غیر از این بود، عالم برای ما صورت و خواص دیگری میداشت .

اما اکنون میدانیم که این دنیای محسوس ، بجز رمز و نشانی از جهان واقعی نیست و در اینصورت، جهان واقعی برای هر کس، باندازهٔ دانش و درك او یعنی آن نقش تصوریست که از خلقت، در ذهن خود آورده .

غیر از افراد عادی که عالم را برای رفع حوائج خود میدانند و بیش از این چیزی نمیخواهند ، صاحبان فکر آزمند و دلاوران میدان اندیشه و تحقیق ، هریك با مرکب خاص خود ، همواره در این میدان ، در تك و تازند :

مادیون که جهان و هرچه را در آن میگذرد ، از ماده و خواص آن میدانند قوهٔ محرکه یا روح عالم را نیز مانند روح انسانی ، نتیجهٔ ترکیبات و تحریکات ماده

میشمرند و در راه حقیقت مطلق یا منشأ آفرینش ، هنوز قدمی فراتر نگذارده و بجائی نرسیده‌اند .

سایر مکاتب فلسفی نیز که برای وصول بحقیقت ، ازنردبان علوم بالامیروند هیچیك بمقصد نرسیده و چه بسا که نردبان از زیر پاشان لغزیده ودرافتاده‌اند . اما پیروان ادیان، گرچه بوسیلهٔ ایمان وپرستش ، بخدای آئین خود میگروند لکن هرگز باو واصل وبااو یکی نمیشوند .

تنها صوفی است که خدای خودرا عیان می‌بیند ودراو جذب و فنا میگردد . خدای صوفی ، روح زنده و آزاد و صاحب اراده و خلاق جهانست ، همان خدای خالقی است که بسیاری ازعلما وفلاسفه آنرا شناخته وازخشکی خدای مادیون که تابع قوانین ثابت وغیر قابل تغییر است، رسته‌اند یعنی روح یاقوّهٔ حیاترا محرك ماده میدانند نه ماده‌را مولد روح .

آری موجد این جهان درنظر علمای جبری ، علت است ومعلول وسرنوشت زندگی ما ، منحصر بچند روزی بی اختیار زیستن وفرمان‌بردن ومعدوم شدن . اما خدای صوفی همان خدای افلاطون وفیثاغورث وکانت وانشتین است که دل انسانیرا میدان وسیع وبی انتهای آزادی وعشق وامید میسازد ودرآخر نیز ، عاشق را بخود میپذیرد و مینوازد .

اگر نتوان قانون علت و معلولرا منکر شد ، آیا میتوان این حس آزادی‌را که در نهاد ماست ، نبوده انگاشت؟ یا این عشق وامید بمهر و نیکی و این آرزوی جانسوز بقاوخلودرا که درضمیر ماست ، ندیده گرفت ؟

گیرم که دراشتباه باشیم ، چه خوش‌اشتباهی که زندان را دشت آزاد ببینیم وطبیعت جلاد را دوست مهربان ونیستی‌را ، وصال وخلود !

تلاش صوفی دراین‌است که خودرا از قید ماده برهاند وبروح بزرگ جهان به‌پیوندد وچون بروح آزادجهان‌پیوست، آزاداست واهل‌جهانرا به گسستن زنجیرهای نفس و بآزادگی میخواند . خدای صوفی آن قوهٔ ذیشعور وآن عشق‌مدامی است که

پیوسته بساط آفرینش را بجنبش وامیدارد و بصورت و رنگهای گوناگون درمیآورد اما خود ، ثابت ولایزال است واز درون خویش نیرو میگیرد بدینمعنی که روح خلاق جهان، درعین خلاقیت وعمل ، همواره در آرامش است وسکون .

این است زبان دل صوفی که ای خدای باقی وای محبوب بیهمتا ، مهر ومحبت را تو آفریده‌ای، نیکی وصفا پرتوی از وجود تست ، تو سر چشمهٔ عشق و حیاتی و من تشنه و سوختهٔ وصال، مرا بدرگاه خود بپذیر وازمی وحدت سرمست وسیرابم کن...

روح آسمانی وجسم خاکی صوفی ، دایم درکشمکش و گفتگو میگذرانند و بزبان مولوی ، دوهمراهی بس نالایقند :

روز وشب در جنگ و اندر کشمکش کرده چالیش اولش با آخرش
همچو مجنون در تنازع با شتر که شتر چربید و که مجنون حُر
همچو مجنونند و چون ناقه اش یقین میکشد آن پیش و آن واپس بکین
میل مجنون پیش آن لیلی روان میل ناقه از پی طفلش دوان
یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی ناقه گردیدی و واپس آمدی
گفت ای ناقه ، چو هر دو عاشقیم ما دو ضد بس همره نالایقیم
عشق مولی کی کم از لیلی بود گوی گشتن بهر او اولی بود

آری هر کس مبدأ آفرینش را بنام خدا یا طبیعت یا نامهای دیگر، وجود خاصی میداند و گاه نیز این وجود درذهن او تغییر صورت وصفات میدهد. عجب آنکه هیچکس از خدای خود یاازخدای دیگران ، آن اندازه حیرت نمیکند که ازخدای صوفیان ، چرا که معبود صوفی، آن منظور بیمانندیست که مارا به آستان خود میپذیرد ، آن آرزوی خواستنی‌تر ازجانست که ازفرط خواستن، آنرا نشدنی و باور نکردنی میدانیم.

حال ما نسبت بتصوف ، ترکیبی است از رد وشك وقبول : تاعقل حکم میکند ادعای صوفی را رد میکنیم ، همینکه دل پا درمیانی کرد ، بشك میافتیم و چون عقل رانده شد و کار بدست دل افتاد ، ادعا را میپذیریم زیرا دلمان بجدخواستار حقیقت ومحتاج پناهست وهر روزنهٔ امیدی که بروی او گشوده شود ، گرچه ازوهم وخیال باشد

بدانطرف رو میآورد . ولی آنچه را وهم و خیال میپنداریم ، همانست که زندگانی و امید و مایهٔ حیات ما است گـرچه بخـلاف احتیاجات جسمانی ، از عقول عادی پنهان است .

کیاست کهاز نگاهی عشق آفرین یاسخنیدلنشین یا منظری خیالپرور یا اشکی جانسوز ، حالی پیدانکرده ودگرگون نگشته باشد؟ منتها صوفی یك عمردر این احوال میماند وما دیریازود ، از آنحال برمیگردیم . شاید ازاینباشدکه روحاو بیشتر بعالممعنیتعلق دارد تاروح ما : اورا زیبائیهای معنوی میرباید ومارا خوبیهای مادی. خوشی وسرور وآسایش وسعادت صوفی دردل اوست وبخارج ازخود نیازی ندارد و ماباید اینهمهرا درماسوایخود جستجو کنیم.

شاعر وهنرمند واقعی نیز از خلال زیبائیهای محسوس ، بزیبائی مطلق که منظرچشم خیالصوفی است پیمیبرد ومجذوب وشیفته میشود وعمری درراه وصول بمقصد میکوشدچنانکه گاه هنرمندی ودرویشیچون دوجامی، چنانبهمیآمیزندکه یکی را از دیگری نمیتوان شناخت .

داستان شورانگیز تصوف وماجرای عشق جانفزای صوفی را در رسالات و دیوانهاآوردهاند وشنیدهایماما اینمعنی هرچهبیشتربیان درآید پیچیدهتر وتاریکتر میشود مگر آنکه کسی حالی بیابد وحالخویش رابراین معنی حمل کند .

پسسخنراکوتاه کنیم وبحالخود بپردازیم یعنیببینیم ماخود ازتبدلاحوال مولوی وازگفتههای او، چهحال ونشئهایرا درکمیکنیم؟

مولانادرابتدا فقیه وواعظ بوده وبتدریس فقه واصول و علوم دین اشتغـال داشتهومریدان بسیار و خلق بیشماری گرد اوجمع بودهاند تا اینکه روزی در میان پیروان وطالبان علم ، براستری میرفته وموعظه میکرده ، ناگاه شمس تبریزی راهبر اومیگیرد وبین آنان سخنانی رد وبدل میشود که باعث تغییرحال مولانامیگردد .

چه بسا که طالبان علم وشیفتگان عالم بیانتهای اندیشه وآزادگی، بامور محدود و ناچیز دنیا گرفتار میشوند وریاست وحکمروائی را باهزاران ناروا وناسزا

وبیداد که توام دارد، بخودهموار میکنند امادیده‌ایم که اگر راه خلاصی پیدا شده، یکباره بجهان معنی وبگروه مشعله داران دانش و آفرینندگان زیبائی‌وهنر پیوسته‌و برسریر فرمانروائی دلها نشسته‌اند .

مولانا از آنان بود ، درس وارشادرا فروگذاشت وازمحراب و منبر کناره گرفت. ازجان‌ودل‌تسلیم شمس گشت وریاست وسروری‌را نثاراو کرد ؛ از دنیا آزاد وبی‌نیاز شد وبرمرید وخویش وبیگانه درفرو بست تاآنچه‌را بجز جمال‌حقیقت بود بفراموشی‌سپرد ودرمعشوق‌خود ، محو ومجذوب گشت وچنان‌وجد و حالی یافت که بغزلسرائی وسماع و رقص پرداخت :

زاهد بودم ، ترانه گویم کردی　　سر دفتر بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم　　بازیچهٔ کودکان کویم کردی

نمیدانم این‌واقعه در ذهن شمابچه تعبیر میشود و بچه صورتی در میآید . آیاشما هم حالی پیدا میکنید یا شائهٔ تحقیر بالا میاندازید یاعبرت میگیرید که از برخورد دونفر ومختصر گفت وشنودی ، چه‌برقی ازنورهدایت جهیده وعالمرا تاکجا وچه‌اندازه روشن کرده ، چه‌حالتهای عجیب وچه‌خوشیها وسرمستیها پدیدآورده‌وچه صفا وآزادگیها وچه‌مهر ومحبتهافراهم‌ساخته!...

برویم وازگوشه‌ای دراحوال صوفیان سیر کنیم :

شب است و در اتاقی کم نور ، جمعی از پیر و جوان ، ساکت و مؤدب نشسته‌اند وزیر لب ذکری دارند . همینکه وقت فرا میرسد ، به‌پیروی ازپیر طریقت، همگی بنماز میایستندو چون نماز و دعا ختم شد ، صدای نی لطیفی بگوش میآید که گوئی مژدهٔ قبول طاعات‌است . در این هنگام ، نـدای مولوی بمدد بر میخیزد و نالهٔ نی‌را بشعر وآواز ، ترجمه میکند . گوئی اولین جرعهٔ می بگلو رسیده باشد ، لبها ازهم میشکفند و چشمها بمنظری خوش ونا پیدا متوجه میشوند. اما دور قدح بدست ساقی بی‌منت ، از گردش نمیایستد تا کار باده بالا میگیرد و سرها بجنبش میافتند ، جانها به‌پرواز و دلها بوجد وشورمیآیند : آن‌عالم بی‌درد ورنج وآن بهشت

مهر وشادمانی که در آرزو بوده، بدست آمده، اشك شوق همچو باران بهاری از صورتهای خندان فرو میریزد.

مستانه از جا میجهند و بپای کوبی ودست افشانی میپردازند. رقص کنان وچنك زنان، آنهمه ساغر صفا و آزادگی و نشاطی را که مولوی، نثار محفلیان میکند میگیرند و درجان جا میدهند و آنقدر مستی و شوریدگی میکنند تا بار منیت را که از خودخواهی وغم و آز وتشویش و بدبینی و کینه توزی، بسته شده، ازدوش میاندازند واز بدیها سبك و آزاد میشوند ...

میگوئید این حالات بچگانه زائیده خرافات وموهوماتی است که درفکر این نادانها جا داده اند! حق با شماست، منهم باشما همعقیده ام لکن چکنم که این نادانان، در آن ساعتی که باین موهومات وخرافات و بچگی ها مشغولند عیش وعشرت و نشاطی دارند که مایهٔ حسرت دانایان وعیاشان جهانست. فرداهم دراثر مستی دیشب راضی تر وخوشنودترند و بااهل عالم بهتر و مهربانتر رفتار میکنند.

باری هم برویم واز گوشه ای دراحوال عاقلان سیر کنیم:

در اتاقی وسیع و مجلل، در اطراف میز سبز درازی، جمعی از بزرگان سیاست نشسته اند ودرمهمی مشورت میکنند. گرچه درظاهر بحث است وشورا، اما درواقع، جنك است وزور آزمائی: هر کس میخواهد بحسن تدبیر، فکر ورأی خودرا بکرسی بنشاند. سعی میکند افتخار فتح را نصیب خود کند و رسوائی شکست را بگردن دیگری بیندازد. دیوهای رقابت وحسادت وبدخواهی و کینه توزی، متصل ازچشمها بیرون میریزند و باهم درستیزند. اما سعادت مردم، دروغی است که بهانهٔ این میدانداری قرارداده اند و بیگمان آنچه بخاطرشان نمیرسد حال دل بیچارگانیست که روزی بقربانگاه میفرستند وقربانی هوس خود میکنند!

آیا این عقلا نمیدانند که ازاین خودخواهیها باز چه جهنمی بپا خواهد شد؟

آیا نمیدانند که باز آشیانه عشق ودل جان بشر دراین آتش خواهد سوخت؟

اینها همه را میدانند اما ازعهدهٔ خاطر هوسناك وجاه طلب خود بر نمی آیند

و میگویند ما این مردم را فدای سعادت نسل آینده میکنیم!

آیا میدانند سعادت چیست ؟

آیا یقین دارند که نسل آینده از دیوانگی و برادر کشی ما سعید خواهد شد؟ آیا قول میدهند که نسل آینده بدست زمامداران مثل خودشان ، فدای نسل های دیگر نخواهد گردید ؟ آیا این حرفها زائیدهٔ موهومات و خرافاتی نیست که خود خواهی و جاه‌طلبی در فکر این عقلا بوجود میآورد ؟

شمارا بخدا از این دو موهوم ، کدامیك بهتر است آنکه فکر و کردار آدمی را خوشتر و پسندیده‌تر میکند یا آنکه شخص را رنجورتر و دنیائی را از عمل او گرفتارتر و سیه‌روزتر میسازد ؟

خلاصه آنکه من نمیدانم از برخورد مولانا با شمس تبریزی برای شما چه فکر و عبرتی دست داده اما آنچه من از اشعار مولوی احساس میکنم این است که با وجود علم و اطلاع فراوان ، مقصود نهائیرا که راز دلست ، در نیافته و حیران بوده و شایدهم از سعی و مجاهده‌ای که برای حفظ ریاست و شهرت میکرده ، خسته و بیزار میشده ، ناگهان شمس تبریزی همچو نوری که بتاریکی بتابد ، ابهام زندگیرا براو روشن میسازد و آخرین مرحلهٔ آرزو که هر معما و مشکلی را حل میکند و انگیزهٔ امید و علت زندگی میشود ، آنچه از همه زیبا تر و خواستنی تر است یعنی خدایا نیکی محض را باو نشان میدهد . از کجاکه مولانا بخدا واصل نگشته باشد ولی قدر مسلم این است که به بزرگترین صفت خدا که نیکی است رسیده و آنرا مدار فکر و گفتهٔ خود قرار داده و اساس مثنوی و گفته‌های خودرا بر نیکی گذارده و چون نیکی بزبان دل تکلم میکند ، هرچه سروده ، آوای نی و آه دل است .

اشعار مولوی ، دستور خاص طریقت یا تعلیم فلسفه یا بحث دین و یا هنر نمائی و شاعری نیست اما همهٔ اینهاست که با هم در آمیخته و باشواهد و تمثیلاتیکه ملهم و ساختهٔ نیکی است ، مهذب شده چنانکه میتوان گفت آنکه مثنوی میخواند شاید صوفی یا فیلسوف نشود لکن انسانی خوبتر از آنچه بوده خواهد شد و مولوی نیز جز این

۲۳۶۸۴

مقصود و انتظاری نداشته

مثنوی همچون باغی است که در آن گردش میکنیم و برای هریك از دردهای خود ، گل و گیاهی می‌چینیم ودر ضمن این تفرج ، صدای نی‌جان پروری میشنویم که ازجدائیها و بریدگیها حکایت دارد وشکایت میکند :

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند

براعت استهلالی خوشتر ازاین بیت نشنیده‌ام که درسراسر کتاب ، از نفیر وزاری نمیکاهد وهمچوساز دمکش ، باهر نغمه‌ای همخوانی میکند وهردم بیاد بهشت آرزو که زادگاه ما بوده ، یك آسمان نشاط غم آلوده و یك دریا سرشك نشاط پرور دردل ما سرمیدهد .

مولوی از مکنون دل انسانی آگاه بوده و برموز زندگی آشنائی داشته که مثنوی‌را بابیان‌این‌حقیقت آغاز کرده، میدانسته که روح دردمند آدمی‌پیوسته در رنج وشور وتشویش‌است : زیرشمشیر آهیختهٔ مرك ، نمیدانیم دراین‌دو روزه فرصت، چه‌ها برسرمان خواهدآمد ؛ بااین‌قوا وقدرت‌ناچیز، چه سوداهای خام وآرزوهای نشدنی که دردل‌میپروریم ! بهرچه میرسیم ناقص است وبیزار کننده، بهرچه‌دل‌میگماریم‌رنج‌است وبلا؛ شهوت‌وآز ورقابت و ترس وکین ، همچوخارهای زهرآگین ، درجانمان میخلد؛ درمقابل‌رمزوحشتناك خلقت ، بیچاره وحیرانیم . ازاینها همه هولناکتراینکه هر چه برهنمائی علم ، بیشتر برطبیعت ، دست می‌یابیم ، بر احتیاج و ناراحتی و گرفتاریمان میافزاید .

وهم‌مولوی میدانسته که اگرخدا درد آفریده ، دواهم‌عطاکرده ودروجودما تریاق وداروی نیکی رانهفته که دوای همه دردهاست . از اینرو در مثنوی هزاران دستورعلاج آورده که داروی‌اصلی آنها همه‌نیکی است .

آنچه‌تصوف را ازسایرعقاید ومسالك، ممتازمیکند ، این‌روح‌مهروصفائی‌است که بی‌حاجت دلیل ومنطق یا امیدبهشت و بیم جهنم ، گفته‌های اورا در هردلی مینشاند زیرا دوائی‌است که صاحب هرعقیده ومسلکی برای‌درد پنهان خودلازم دارد ،

پناهگاهی است که خرد و کلان وتوانا و ناتوان ، بدان نیازمندند و اگر روزی صلح و آسایش، نصیب بشر باشد، آنروزیست که نیکی و داد ، برضا و تمکین و نه بزور و عقوبت حاکم بردلها شود یعنی همه صوفی مشرب باشند .

سابقاً که هوش و همت و وقت انسانی، چندان بفعالیتهای مادی مشغول نبود ، غالباً مثنوی میخواندند یعنی مردم همه جا به تهذیب و تکمیل نفس ، التفاتی داشتند ولی ماامروز، بیشتر به مثنویها محتاجیم زیرا انسان امروزی در اثر پیشرفتهای علمی ، هرروز قویتر وقادرتر میشود در صورتیکه احساسات وعواطف بشری دراو بآن اندازه نمو نمیکند و در نتیجه چنانکه دیدیم، کار آدمی بتوحش و درندگی میکشد ..

نه تنها نمیتوان منکر علم بود بلکه جلوگیری از ترقی علم ، فکری ناروا و محال است لکن میتوان آرزو کرد که ایکاش همچو آندانشمندیکه شکافتن اتم را کشف کرد، دانشمندی هم میتوانست مغز انسانیرا بشکافد و ناخوبیها را از آن بردارد یا میتوان بدرگاه خداوند نالید که ای خدا چرا بجای چنگیز، یك مولوی بدنیا ارزانی نداشتی !

بهرحال، فکر و عقیدهٔ من و شما دربارهٔ تصوف هرچه باشد، بازمثنوی بخوانیم و درمکتب مولوی، نیکی و مهرورزی بیاموزیم که حالی ازاین خوشتر نیست .

تهران - بهمن ۱۳۳۶

برای دانستن مثنوی چه معلوماتی لازم است؟

بقلم دانشمند محترم آقای اکبر دانا سرشت

نردبان عرش آمد این کلام
هر که زان برتر شود آید ببام
نی ببام عرش کان اخضر بود
بل ببامی کز فلك برتر بود

ادب پارسی، چه‌ازحیث فکروچه ازحیث مقدار، ازادب‌عربی بیشتر و بیشتر است. تنهامکتب‌هندی‌شعرپارسی، ازنظرغنای‌اندیشه‌ووسعت‌خیال،بلکه مقدار شعر،از تمام ادوارشعرعرب‌زیادتراست. باهمه این‌احوال، برای‌فهم این دواوین جزسوادفارسی بچیزدیگرنیازنیست واگر گاهی در اشعارفارسی، مصراعی یابیتی عربی آورده شده یابیك مسئله علمی اشاره رفته ، باندازه‌ای این امورکم و نادر است‌که در جنب این اقیانوس بیکران ناچیزاست مثلا حافظ میگوید :

جمال‌دختررز نورچشم‌ماست مگر که　　در نقاب زجاجی وپرده عنبی است

زجاجیه وعنبیه نامهای طبقات چشم است و می‌راکه دختررزباشد، وبتازی بنت‌العنب گفته میشود، ازنظر آنکه درزجاج ریخته‌میگردد، پس‌از آنکه‌دوره‌انگور بودن راطی کرده‌باشد،بنورچشم که درپس طبقه زجاجیه وپردهٔ عنبیه قرار دارد تشبیه کرده. منوچهری‌میگوید :

منجم ببار آمد از نور می　　گرفت ارتفاع سُطرلا بها

یعنی وقتی نور می دربام تابید، منجم پنداشت که آفتاب طلوع کرده وبرای گرفتن ارتفاع آفتاب ازافق ، اسطرلاب‌را بکاربست و آن‌کار که‌آنروز از اسطرلاب ساخته‌میشد امروز با تئودولیت انجام میگیرد .

اما کتاب مثنوی، ازاین قاعده مستثنی است وتنها ذوق فارسی برای فهم آن کافی نیست و به معلوماتی که درعصر آن گوینده رواج داشته نیازمندیم .

شاعر بلخی ما ، پیش از اینکه شاعر شود مردی فقیه ، عالم به احادیث و اخبار، آگاه ازتفسیر قرآن بوده واضافه براین مقدار که نظایر بسیاری درهمه قرون اسلامی داشته ، ازفلسفه متداول عصراوکه فلسفه ارسطو باشد وفلسفه‌اشراق وعرفان که‌درخانواده‌اش مرسوم بوده‌اطلاعی درخورستایش داشته وهمه‌این معلومات سرشاررادر افکارشعری خودمنعکس ساخته؛ ودرخلال این احوال ذهن صنعتگر وهوش خلاق او نتایجی بدست میآورد که درحقیقت نبوغ این مرد کم نظیر دراین استنتاجهاست؛ وگرنه صرف نظم یك قصه یا یك حدیث کارمهمی نمیباشد. پس ما برای فهم مطالب کتاب مثنوی، بایداطلاعی ازاین معلومات که تفسیر، حدیث، آشنائی بفلسفه، کلام، تصوف باشد پیش ازورود درمثنوی داشته باشیم؛ وگرنه‌این کتاب ماراگیج خواهدساخت وازآن چیزی نخواهیم فهمید چنانکه درعصرما بسیاری ازنویسندگان اقرار دارند که ازاین کتاب سر درنیاورده‌اند واگر بهترین کتابی که‌راجع بمولانانوشته‌شده‌سوانح‌شبلی‌نعمان‌است، بترجمه‌دانشمند فخرداعی، ازاین نظراست که شبلی‌حائز این‌مقدمات بوده است .

چون جزء فلسفه در اشعارمولانا، مهمتر از سایر اجزاء میباشد مقداری از گفته‌های شاعر راگواه میآوریم .

یکی ازمسائلی که درفلسفه بحث‌میشود مسئله دوروتسلسل است که هریك ازایندورا فلاسفه اقسامی کرده برخی را مورد قبول قرارداده وبرخی دیگررا ممتنع شمرده‌اند ودربطلان‌تسلسل بدلیل تطبیق که در نتیجهٔ یکقسمت لایتناهی بر یکقسمت دیگرزیادت پیدامیکند چنگ‌زده‌اند .

مولانا میگوید: عاشقان هم از بحث دور وتسلسل بیگانه نیستند ولی دور درنزد آنان این است که بدور یار خویش بگردند و سلسلهٔ آنان هم سلسلهٔ زلف دلدار است .

درسشان آشوب و چرخ و ولوله　　نی زیادات است و باب سلسله
سلسله جعد است جعد مشکبار　　مسئله دور است اما دور یار

حال اگر کسی ازمعنی دور وتسلسل آگاه نباشد واین بحث دقیق را در کتب معقول نخوانده باشد ازدرك مقصود شاعر بی بهره است چنانکه مرحوم نثری که برای توجه مردم بمعانی، اشعار مولانارا به نثر در آورده چون ازفلسفه اطلاعی نداشته باین اشعار که رسیده وامانده و گفته است . « زیادات نام کتابی است درفقه تالیف امام غزالی و باب و سلسله دو کتاب هستند درمذهب حنفی »

آن شارح محترم ، قطع نظر ازعدم توجه بمعانی بلنداین اشعار ، این اسامی راکه برای کتب وضع کرده مجعول است وازهمه مضحکتر آنکه باب و سلسله را دو کتاب فقه حنفی شمرده وحال آنکه باب سلسله است که مفرد ابواب کتاب میباشد.

☆ ☆ ☆

مطلق، در مقابل مقید استعمال میشود و عام ، در قبال خاص گفته میگردد ودر کتب اصول فقه، این دومبحث نقش مهمی دارد؛ و بسیاری ازمسائل فقه مبتنی براین گفتگوها است .

مطلق را اینچنین تعریف کرده اند: ماهیتی است بدون قید بافراد. وعام را اینطور توصیف کرده اند که ماهیتی است مقید بافراد مثلا انسانیت عام است و بسته بافراد نیست وانسان عام است که درحین داشتن معنی ومفهوم انسانیت ، افرادهم در آن مأخوذ شده اند .

باتأمل درمعنی مطلق، دانسته میشود که مطلق، انتزاعی است که ذهن کرده و خودمطلق درخارج، وجود ندارد و درخارج افراد انسان وجوددارند. یعنی ماهیت بشرط شئی و انسانیت، منتزع ذهن است ازافراد خارج .

وقتی معنای مطلق ازاین قرارشد باین شعر مثنوی که برسیم باشکال برمیخوریم :

ما عدم هائیم و هستی نما .　　تو وجـود مطلق و هستی ما

زیرا وقتی مطلق، منتزع ذهن شد وجودمطلق درخارج ازذهن نخواهد بود

ثانیاً،وقتی مطلق ازداشتن افرادی اباء نداشته باشد چنین خدائی که مثل مفهوم انسانیت ازداشتن افرادی باندازه همه افراد بشر ابا ندارد ، بچه درد میخورد ومسئلهٔ توحید چه میشود ؟

این تخطئه‌ها از نظر یك مرد اصولی درست است ولی این مرد اصولی، بمعنای مطلق درعرفان توجه ندارد که مطلق. بیك وجود جزئی ، که دارای سعهٔ وجودی و وسعت ذاتی باشد، نیز گفته میشود.

مقصود مولانا دراین جا معنای دوم است یعنی: ای کردگار! ذات تو باندازه‌ای پهناور و وسیع است که همه موجودات در آن است و این همان وحدت وجود اصطلاحی است .

✡ ✡ ✡

یکی ازمسائل مهم، که درقرن ششم هجری میان عرفا بحث شده، مسئلهٔ خیال منفصل است که درمقابل خیال متصل که درفلسفه است این اصطلاح بوجود آمده.

قوهٔ خیال ، در روانشناسی ارسطو، عبارت از نیروئی است که بتوسط آن اشیاء جسمانی را شخص تصور میکند واین قوه از نظر تجرد ، میان مرحله تعقل و احساس قرار گرفته است.

محسوس درمرتبه حس، هم دارای ماده است وهم مقدار ، ولی در مقام خیال فقط مقدار دارد وازماده منتزع است ، امادرمرحله تعقل، مجردتر میشود ومقدار را هم بکنار میگذارد .

این خیال ، متصل است و قابل جدائی از آن نیست بدین جهت خیال متصل گفته میشود .

عرفای قرن ششم، که صدرالدین قونیوی از آن جمله است، بهخیال منفصل هم معتقد شده‌اند .

بیان مطلب آنکه فلاسفه الهی روح مجرد را، متعلق ببدن جسمانی میدانند؛ و پس ازقطع این علاقه روح بحالت خود باقی است؛ ولی عرفا، مرکب اولیه روح را بدن مثالی میدانند و چون بدن مثالی، مثل صورت خیال ، فقط مقدار خالص است وبرخلاف

قوه خیال شخص ، که درخارج نمیتواند تمثل پیدا کند ، آن بدن درخارج هم تحقق می‌یابد ، بدین‌سبب آن را خیال منفصل میگویند وصدرالدین قونیوی وقاضی انطاکی شارح‌فاضل مفتاح دراین‌جا دادسخن‌داده‌اند . مولوی‌هم که معاصر صدرالدین‌قونیوی است ، واین‌همان مردی‌است که مولانا وصیت کرده بود او بجنازه‌اش‌نماز بخواند،این فکررا قبول‌داشته ودراین‌باره میگوید:

دست و پا در خواب بینی ائتلاف — آن حقیقت دان مدان‌آن را گزاف
آن توئی که بی بدن داری بـدن — پس‌مترس ازجسم وجان بیرون‌شدن
پنج حسی هست جز این پنج حس — کان بود چون کیمیا ایـن پنج مس

مولانا مارا دلداری میدهدکه تصور مکنید ، اگر این بدن شما خاك شود شما نیست میگردید ، زیرا بدن حقیقی شما آن بدن است‌که در خواب باآن بدن حرکت میکنید وآن همواره با شماست و مرگ ، بدن خاکی‌را هلاك میسـازد نه قالب اثیری‌وافلاکی‌را

✡ ✡ ✡

بعقیدهٔ ملا صدرا در جمله چهارم اسفار ، فیثاغورث معتقد بود که افلاك سبعه آوازهائی میخوانند و این سیررا ، که از صبح ازل آغاز شده ودر شام ابد تمام میگردد ، مانندمسافر راه دراز، باخواندن این سرودها بپایان میرسانند .

دراین قسمت بیرونی درکتاب کم نظیر مااللهند آنجاکه هندیان برای افلاك آوازهائی قائل شده‌اند چنین میگوید:

« نمیدانم مقصود هندیان از اینکه بآسمان صوت نسبت میدهند چیست ؟ وتصور میکنم این عقیده ، بگفته هُمر شاعر یونانی شبیه باشدکه دارندگان الحان هفتگانه سخن میگویندوبآواز خوش ، جواب میدهندکه‌مقصودش‌سبعه سیاره‌باشد .

« چنانکه‌غیراو شعرای دیگر گفته‌اند : افلاك دارای آواز های گوناگون میباشند که‌ازحیث‌شماره‌هفت‌میباشدو بطور ابدی‌حرکت‌میکنند؛و آفریدگارخویش‌را تسبیح وتمجید مینمایند زیرا ، اوست‌که همه اینهارا تامنتهای‌فلك اطلس‌نگاه‌داشته فرفوریوس ، درکتاب خود، بنام افاضل فلاسفه ، درطبیعت‌فلك گفتگو کرده‌می گوید که اجسام سماوی ، بااشکال متقنی که‌دارند بآوازهای عجیبی مترنم میباشند؛ چنانکه

یثاغورث و دیوجانس گفته‌اند: بر آفرید گارخود، که بی‌مثل و بی‌شکل است، دلالت میکنند.

«ونیز گفته‌اند یکی از اعتقادات دیوجانس این بود که ، برای لطافت حسی که داشت ، آواز فلك‌را میشنید » نقل ازترجمه ماللهند.

«افلاطون ، باپیروی از معتقدات فیثاغورث ، چنین تصور میکرد که هریك ازافلاك بر حسب سرعت حرکت خود ، صوتی ایجاد مینماید؛ وهمچنانکه بین‌سرعت افلاك تناسب‌معقول ومطلوبی وجود دارد ، همانطورصداهای آنهانیز متناسب وموزون است‌نقل» ازترجمه جمهورافلاطون ـ بقلم آقای فوآد روحانی .

اکنون که‌عقاید فلسفی پیش ازمولانارا دانستید میتوانید باین اشعار خوب توجه‌فرمائید که‌مولاناباقبول این عقیدهٔفلسفی چه‌میگوید ومقصودش‌از ناقورکل‌چیست:

ناله سُرنا و تهدید دُهل — چیز کی‌ماند بدان‌ناقور کُل
پس‌حکیمان گفته‌اند این‌لحن‌ها — از دوار چرخ بگرفتیم پا
بانك گردشهای‌چرخست اینکه خلق — میسرایندش بطنبور و بحلق

☆ ☆ ☆

یکی از مسائل مورد بحث که خواجه در تجرید الکلام هم قبول فرموده این‌است که (الاعراض لایبقی زمانین) اعراض دوزمان پایدار نمیماند؛ و نیز این مسئله در مبحث اعراض بچشم میخورد ،که اعراض قابل‌نقل وانتقال نیست . مولانا هردو اصل‌را پذیرفته میگوید: انسان جوهری داردکه همان ذات و گوهر اوست و جان حیوانی‌اش فانی میشود ، ولی جان انسانی باقی‌است و نمیتواند اعمالی راکه عرض بوده ازقبیل‌نماز و روزه ، باخود ببرد وحاصل این اعمال‌راکه در روح اواثری گذاشته قابل نقل وانتقال است :

این عرضهای نماز و روزه را — چونکه لا یبقی زمانین، انتفا
نقل‌نتوان کرد مر اعراض را — لیك از جوهر برند اغراض‌را
آن‌نکاح زن عَرض بُدشد فنا — جوهر فرزند حاصل شد زما

بعداً یك گام بالاتر میگذارد وباز بهمان مسئله یگانگی هستی ،که مدار

ومحور فکر اواست برمیگردد و میگوید :

همه‌جواهرعالم‌هم، عَرَض، بودند و جوهر واقعی‌همان ذات خداوندی‌است مجموع‌عالم‌اعراض‌است‌وازتجلی‌او پیداشده واین‌مضمون را ، یك‌صوفی عرب هم گفته ولی من نمیدانم گوینده‌که بوده :

یا جوهراً قامت الوجود به　　و الخلق بعدك کلهم عَرض

اشعار مولانا این‌است که مشروحه‌ی این بیت عربی است :

جمله عالم خود عَرَض بودند تا　　اندرین معنی بیامد هل آتی

این عَرَضها ازچه زائید از صُوَر　　این صُوَرهم ازچه‌زائید؟ از فکر

این‌جهان‌یك فکرت‌است‌ازعقل کُل　　عقل کل شاهست صورتها رُسل

معنای بیت اول با تمهیدمقدمه مذکور روشن‌شد ولی(هل آتی)چه‌میگوید؟ مقصود از هل آتی : اشاره بهمان آیه اول این سوره‌است که آیا زمانی بانسان گذشت که درجهان وجود نداشت؟ (هل آتی علی‌الانسان حین‌من‌الدهر لم‌یکن شیئامذکورا ؟) پس‌ازاینکه‌بناگشت‌انسان هم بجهان افزوده شود این‌عَرَض‌هم از صورت علمیه الهی پیداشد؛ وهمه جهان از جواهر واعراض‌از آن عقل‌کل یك فکرواندیشه‌است؛ واومانند شاهی‌است وصورتهاهم مانند سفرای او . جامی‌هم دراین مضمون میگوید :

حبذا روزی که پیش‌از روز وشب　　فارغ از اندوه و آزار طلب

متحد بودیم با شاه وجود　　حکم غیریت بکلی محو بود

بود اعیان جهان جمله برون　　ز امتیاز علمی و عینی مصون

غایت سعی‌صوفی آن‌است که باردیگر بآن‌وجود قبلی‌برگردد ، واین‌قوس صعوداوست ، در قبال قوس نزولش که از علم باری بجهان سرازیر گشته؛ وچون علم باری ازذاتش جدانیست میتوان گفت ، همه عالم درقوس نزولی ازذات باری سرازیر شده‌اند یابعبارت دقیقتر همه‌عالم ، مانندحبابهائی‌هستندکه برروی‌آن دریاپیداشده‌اند وچون بشکنند بازآب باقی‌میماند :

وعبدالکریم صاحب انسان کامل گفته :

وماالخلق فی التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی هونابع

تصوف برهمائی

درحقیقت وجود ، دومذهب است تباین وجود که عقیده ارسطو میباشد؛ وحدت وجود ، که مذهب براهمه هندو ازعقاید خاصه دسته‌ای ازمتصوفه است .

چندهزار سال قبل از میلاد ، درکنار رود سند اقوام آریائی ، این عقیده را پذیرفتند که آفریدگار و آفریده شده هردو یك چیز هستند .

بیرونی در کتاب ماللهند میگوید :

ص۱۹ـ هندیان ، براین عقیده‌اند که وجود یك حقیقت است چنانکه (باسدیو) درکتاب معروف بگیتا میگوید :

« چون بدقت نظر کنیم خواهیم دید ، همه چیز خدائی است ، زیرا بشن، خودرا زمین کرد که حیوان براو قرار گیرد؛ وخودرا آب نمود که حیوان راغذا دهد؛ و خویشتن را آتش گردانید تا حیوان را تربیت کند و برای حیوان خودرا ، قلب گردانید » .

اکنون ، بایددید بشن کیست که این کارهارا کرده ص۲۳ «فعل ارادی برای بشن است ومقصود ازبشن ، آن موجود زنده‌ایست که بالاتر ازماده است وماده رابکار واداشته» نقل ازترجمهٔ ماللهند .

بیرونی تصدیق کرده که صوفیه، همه‌عالم راخدامیدانندودرصفحه۲۱میگوید :

«صوفیه ، حلول حق‌را درامکنه مانند آسمان وعرش وکرسی جایز میدانند وبرخی ازآنان درجمیع عالم وحیوان وشجر وجماد این حلول‌را رواداشته و نام آنرا ظهور کلی گذاشته‌اند »

نیز براهمه گفته‌اند «چنانچه عنکبوت تارها ازخود پیدا میکند وباز درخود فرو میکشد وچنانچه زمین نباتات‌را ازخود برمیآورد وچنانچه‌از آدم زنده‌موهای کلان و خرد میروید همچنین ازآنذات بیزوال همه‌عالم پیدامیشود». نقل از،او پانیشادها،شرح وداء بقلم دارا شکوه .

گوئی این بیت مولوی ترجمه قسمت مذکوراست :

گاه خورشید و گهی دریا شوی　　گاه کوه قاف و گه عنقا شوی

یك نکته دقیق که کمتر در کتابها دیده‌ام این است که چرا و بچه سبب وحدت وجودیان (دراصطلاح برای اختصار وجودیه همه گفته میشود) منکر خلق و آفرینش شدند و آیا آفریده گشتن و پیدایش ازعدم و ایجاد و اعدام در عرف این طائفه معنی دارد یانه؟ باین جهت واردمبحث ذیل میگردیم .

حکمای الهی، مانند اصحاب ادیان، ایجاد ازعدم را صحیح دانسته چنانکه فارابی دررساله (الجمع بین رائی الحکیمین) میگوید :

«هیچیك ازاصحاب مذاهب نتوانسته‌اند تعقل کنند که عالم، از لاشی وعدم محض ونیستی مطلق آفریده‌شده ، یکی میگوید اصل جهان آب بوده دیگری میگوید آتش بوده ؛ و تنها حکمای الهی هستند که قائل شده‌اند جهان از نیستی پدیدار گشته» وجودیه؛ چون خلق و آفرینش را کلماتی میان تهی میدانند باین جهت قائل شده‌اند که جهان ، همان تجلی ذات خدائی است وامواج وحبابهای آن دریای بیکران را خلق نام گذارده‌اند؛ و ذات دریارا خدا. چنانکه میگویند ظاهر عالم خلق است و باطن عالم خالق آن .

این چندسطررا که فاضل میبدی درشرح دیوان منسوب بامیر گفته شایان توجه است .

« صوفیه میگویند : ذات معدوم ازصحرای عدم محض ونفی صرف قدم بمنزل شهود وموطن وجود نمینهد؛ وچنانکه معدوم محض رنك وجود نمییابد موجود حقیقی هم، رنك عدم نمیگیرد؛ و ذات هیچ چیزرا، معدوم نمیتوان ساخت مثلا چوب را اگر در آتش بسوزی ذات او معدوم نشود، بلکه صورت مبدل گردد؛ و به هیئت خاکستر ظهور کند »

بزرگترین فیلسوف اروپائی که باین عقیده مشهوراست[1] اسپینوزا میباشد ودر کتاب اتیك میگوید :

« جسم جوهری نیست که ذاتی مستقل از واجب‌الوجود داشته باشد ؛ و مخلوق هم نیست باین معنی که صانعی او را ازعدم بوجود آورده باشد ؛ زیرا ثابت کردیم که جوهری جوهر دیگر را ایجاد نمیکند . پس چون جسم ، یعنی بعد را نه جوهر و ذات مستقل بدانیم ؛ و نه مصنوع ناچاریم آن را صفتی یا حالتی از واجب الوجود بدانیم »

در اینجا مرحوم فروغی تفطن خوبی کرده و بعنوان حاشیه درذیل صفحه میگوید « اگر گران بیابید که جسم را صفت یا حالت واجب‌الوجود بگویند بخاطر بیاورید که این همان معنی است که بزرگان‌ما آنرا تجلی ذات حق گویند .» مجدداً فروغی میگوید :

« مطالب اسپینوزا چنانکه گفتیم تازگی ندارد خاصه برای ما شرقیان **وحدت‌وجود**ازمذاهب دیرین است » .

شبستری میگوید :

مسلمان گر بدانستی که بت چیست — بدانستی که دین در بت پرستی است
اگـر مشرك ز بت آگـاه گشتی — کجا در دین خود گمراه گشتی
ندیدند از بت الا خـلق ظاهـر — بدین علت شدند در شـرع کافر

این سه بیت ترجمه تمامی است از گفته داود قیصری در شرح فصول آنجا که گوید :

علت اینکه مسیحیان در اسلام کافر و مشرك بشمار میروند اعتقاد آنان به تثلیث نیست بلکه علت این‌است که چرا همه عالم راخدا نمیدانند . نتیجه میگیریم که**وحدت‌وجود** و تباین وجود دومذهب فلسفی هستند و صوفیه بمکتب نخستین گرائیده‌اند وبزرگتر اختلاف بین حکما وعرفا همین مسئله است .

---

(١) نقل‌ازجلددوم‌سیرحکمت‌در اروپا.

این بود مختصری از مقام علمی مولانا جلال الدین کـه چون با اهل قال تناسب داشت ، من بنده متعرّض آن گشت واما آنچه راجع بحال مولاناست ، از صلاحیت حقیر بیرون است ؛ و اگر هم بتوان حال را توصیف کرد ، مردان دیگری صالح این مقام و مقالند ؛ وهرگز این گستاخی درمن نیست که درچنین میدانی اسب بتازم و مولانا عذرامثال مرا خواسته در آنجا که فرموده :

در نیابد حال پخته هیچ خـام — این سخن کوتاه باید والسلام
درخوردریا نشد جز مرغ آب — فهـم کن والله اعلـم بالصواب



سیری در دیوان شمس

بقلم : دانشمند محترم جناب آقای علی دشتی

شعر چیست ؟

من هروقت این سؤال را از خود کرده‌ام بی اختیار از خود پرسیده‌ام موسیقی چیست و بلافاصله بیاد این نوری که بدون انقطاع از اعماق ظلمات نامحدود آسمان برما میتابد افتاده‌ام .

وباین ابعاد لایتناهی که پرش نامحدود وهم نیز نمیتواند بکرانه‌های آن برسد فکر کرده دچار حیرتی تاریک و [redacted] ناپذیر شده‌ام !

راستی ما با همه داعیه‌های مضحك عقل و حکمت در برابر این پدیدهٔ وحشتناك ، این نمود لاینحلی که عالم وجودش مینامند عاجز و بیچاره‌ایم وجز فرض وتخمین‌های کودکانه از خرد ودانش ما کاری ساخته نیست .

من هروقت با جلال الدین رومی درخلال دیوان شمس تبریزی مصادف میشوم نظیر این حیرت برمن دست میدهد . اوچه میخواهد ، چه میجوید ، چه احساس کرده است ، چه میگوید ، این هیاهو انعکاس چه طوفانی است ؟

شبی به‌ساز گوش میکردم. زبان این بی‌زبان چیزهائی میگفت که ما با زبان گویای خود نمیتوانیم بگوئیم و بوسیله گوش عقل ادراك کنیم و آنرا درقالب فهم محدود خود بریزیم .

بی‌اختیار پلك های چشمم روی هم افتاد . مثل همانوقتیکه هواپیما خیز گرفته وما را ازسطح خاکی کره جدا میکند موسیقی مرا ازسالون روشن ولی حقیر ومحدود ، کنده ، بالا برد ، بالا ـ نه آنجا که بالهای مسکین هوا پیما میتواند پرواز کند نه، خیلی بالاتر، بآنجائیکه ستارگان فروزان ، درابعاد لایتناهی شنا میکنند .

روح ازامیال کوچك و علایق ناچیزمنتزع شد ، بآن چیزی ، بآن نامفهوم و نامحدودی که درفضای بی‌پایان موج میزند و منظومهٔ شمسی ما ، باهمه عظمت دهشت آور خود درمقابل آن جز ذرهٔ بیمقداری نیست تماس گرفت . دراقیانوس مسحور رؤیاها غرق شد . دیگرهیچ ثقل وزبری وجودخود را احساس نمیکردم . همه چیزرا،حتی مکان ومحیطی که جسمم بآن تعلق‌داشت ـ فراموش کردم، هرچه محدود ومعین بودو هرچه خطوط قطعی داشت دیگربرایم وجود نداشت . باهستی مطلق ، باوجودمجرد ازتاریکی‌های ماده ، بدآن روح سیال وتماس ناپذیری که به‌خورشید نور وبستارگان فروزندگی میدهد نزدیك شده بودم .

نمیتوانم حالت خود را و آنچه احساس میکردم وصف کنم ، زیرا این قوهٔ تعقلی که بموضوعهای مختلف تعلق میگیرد و آنها را درك میکند دیگرموجود نبود. مشاعری که مدخل آنها حواس مختلفهٔ جسمی بود جای خود را بیك نحو احساس والاترداده بود .

دیگراین واقعیت گدازنده که همه چیز بطرف انهدام میرود وهستی جزیك تحول ازلی و مستمر چیزی‌نیست ـ خورشید با همه گرمی و حیات بخشی جز جهنم سوزانی که همه چیز در آن ازفرط گرمی بشکل بخار است، و زهره زیبا و درخشان مانند کرهٔ زمین‌جز مشت خاك سرد منجمدی نیست ـ فراموش شده بود . فقط عالم رؤیاها باقی مانده بود ، همان چیزیکه ستارگان‌را ازمسافت‌های سرسام‌آور زیبا و تمنا انگیزمیکند . هاله‌ای ازهموم توصیف ناپذیرو لذید و نویدهای غامض و مرموز روحم‌را فراگرفته‌بود ..

آیا شعرخیام وحافظ حالتی شبیه این درما بیدار نمیکند ؟

آیا شعرهمان نیست که گاهی میخواهد برحقایق کریه واقعیات گرد طلائی بپاشد و ذائقهٔ تلخ‌ما را ـ ذائقهٔ تلخ شدهٔ از ناتوانیها ، طبیعت مشمئز شدهٔ از زشتی‌ها وپلیدیها ، روح‌فراری‌ازمسکنت‌ها وحقارتهارا ـ با زندگانی‌همسازگرداند ؟

آنچه در رؤیاها می‌بینیم : محال‌ها ممکن شده ، جنبه های زبرو ناهموار

زندگانی نرم وهموار گشته، اصل عبوس تناوب لذت والم یکسره از بین رفته ، برلذت بدون الم و زیبائی بدون زشتی دست مییابیم - شعر میخواهد آنرا در متن واقعیات مکروه بما بچشاند .

ازاینرو هرشعری نمیتواند روح تشنه وخستهٔمارا سیراب و آرام کند. تخیلاتی را دوست میداریم که مارا از آنچه در آن فروافتادهایم بیرون کشد. باوج تمنیات کنگ و آرزوهای تحدید ناپذیر نزدیك سازد ، مارا از حدود وثغور موضوع و مصداقهای کوچك روزانه منصرف وبه مُثل افلاطونی نزدیك سازد ، ازاین زندان تنك و اختناق آور عجز و بیچارگی که روح بلند پرواز ما در آن دست و پا میزند و برای خود مخرجی نمییابد بفضائی بزرگتر، بی پایانتر، آزادتر وبلکه بآزادی مطلق رهنمون سازد .

این منظور شاید در غوغای روح متلاطم ومواج جلال الدین رومی بیش ازهر شاعر دیگر احساس میشود. وقتی بدیوان شمس تبریزی میافتیم مثل اینستکه بمداریکی ازستارگان دور دست وارد شدهایم. درجهانی والاتر، شامل تر، کلی تر ازاتمسفری که این خاکدان را در برگرفته است سیرمیکنیم، بجائی راه یافتهایم که ستارگان موجودات زندهای هستند وباآدم سخن میگویند، باآن روح شامل ومحیطی که فضای لایتناهی را دربرگرفته نزدیك میشویم .

واین عجب نیست زیرا او بطرف کمال مطلق، باوج زیبائی مجرد میپرد. بسوی بیسوئی، به لامکان ولایتناهی ، بطرف حقیقت وجود که همه کائنات را گرم وروشن کرده است میرود .

موسیقی دیوان شمس که درهیچ دیوان غنائی دیگر نمییابید از همین جا سرچشمه میگیرد .مقصود من ازموسیقی تنها «ریتم» وخوش آهنگی ترکیب نیست که در کمتر شاعری نظیر آنرا میتوان یافت (چه برحسب روایات وقرائن، بسیاری ازاین غزلیات درشبهای سماع وبموجب الهامات آنی از زبان مولانا جاری شده است . وحتی معروف است که جلال الدین دو رستونی میچرخیده ومطابق آهنك نوازندگان شعرمیسروده است وباز مقصود من هماهنگی کلمات وموسیقی الفاظ نیست که ازاین حیث سعدی

و حافظ هنرمندان بینظیری بشمار میروند . بلکه قصد اینستکه جلال‌الدین با کلمات محدود و نارسای زبان، نسبت بفکر و جوش درونی همان کاری را انجام میدهد که موسیقی با ترکیب اصوات و آزاد از محدودیت الفاظ.

نمیدانم این نکته را که احساس میکنم چگونه بیان کنم؟ برای اینکه از کیفیت تأثیر موسیقی و علل آن باخبر نیستم . موسیقی کاری میکند که هیچیك از موالید فکر انسانی نمیتواند جانشین آن شود؛ مارا ازمحدود به نامحدود میبرد ، ازماده منصرف و بمعنی میکشاند، بمکنونات خاموش و تعبیر ناپذیر روح واحساسات راه مییابد و با آنها سخن میگوید. مارا از «خود» حقیرمان بیرون کشیده و به «خودی» عظیم و والاتر منعطف میکند برمامعانی ومفاهیمی میریزد که احساس میکنیم و نمیتوانیم بگوئیم .

جلال‌الدین دردیوان شمس همین کار رامیکند. من مدتهاست دیوان شمس را برای این منظور بکار میبرم . ازاینرو درسفر وحضر، در زندان ودر آزادی، مخصوصاً درفراغت نسبتاً وسیعی که درفرنك نصیب انسان میشود آنرا همراه دارم. برای من همیشه طرب آور، همیشه هموم انگیز، همیشه رؤیائی و تخیل پرور بوده است. مرا ازخستگی مصاحبت ومعاشرت باخود رهائی میدهد .

دیوان شمس تبریزی مثل دریاست ، آرامش آن زیبا و هیجان آن مفتون کننده است ، مثل دریا پر از موج ، پراز کف ، پرازباداست . مثل دریا رنگهای بدیع گوناگون دارد : سبز است، آبی است ، بنفش است ، نیلوفری است . مثل دریا آئینهٔ آسمان وستارگان ومحل تجلی اشعهٔ آفتاب وماه و آفرینندهٔ نقش های غروب است. مثل دریا ازحرکت وحیات لبریز است ودرزیر ظاهر صیقلی و آرام، دنیائی پرازطپش حیات وتلاش تمام نشدنی زندگی دارد . دیوان شمس دیوان شعر نیست غوغای یك دریای متلاطم طوفانی است، دیوان شمس انعکاس یك روح غیر آرام و پرازهیجان ولبریز ازشور وجذبه است.

نخستین خصوصیتی که ازاشعارجلال‌الدین بچشم میخورد واورا ازسایرشعرا ممتازمیکند اینست که او نمیخواهد شعر بگوید، میخواهد احساسات گنگ و مبهم خودرا بگوید. « او گنگ خواب دیده است» ومیخواهد خواب خود را برای کرها

بگوید. اودراقیانوسی دست و پامیزند واین‌دست وپازدن بصورت کلمات‌موزون‌وخوش آهنك درمیآید: «همه‌جوشم همه‌موجم سردریای تودارم».

نظم وموازین‌شعری دربیان‌او کیفیتی‌است عرضی‌وثانوی،نهایت‌بواسطهٔ تبحر واحاطهٔ گیج کنندهٔ او بر علوم ادبی وبواسطهٔ وجود موسیقی کم‌نظیری که درروح خود دارد، شعر اوطراوت گلهای‌بامداد ونشئهٔ شرابهای کهنه راپیدا میکند.

مولوی دنبال قافیه‌نمیرود، خواه ناخواه قافیه‌را بدنبال‌خودمیکشاند و اگر لازم باشد آنرا خلق میکند:

قافیه اندیشم و دلدار من	گویدم‌مندیش جز دیدار من
حرف‌چبود‌تا تواندیشی‌در آن	صوت چبود؟ خاردیوار رزان
حرف‌وصوت‌و گفت‌رابرهم‌زنم	تاکه بی‌این هرسه باتو دم‌زنم
آن دمی کز آدمش کردم‌نهان	با تو گویم ای‌تو اسرار جهان

چیزدیگر اورامشغول واسیر کرده‌ودرین روح طوفانی‌موجها وتلاطم‌هاست واین‌موجها وتلاطم هاست که‌گاهی بشکل شعردرمیآید «هرغزل کن بی‌من آید خوش بود» وازاینروگاهی‌که‌کلمات واوزان برای ظاهر ساختن مکنون او عاصی میشودباحال اشمئزاز و خستگی میگوید:

قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر
پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا
رستم ازین بیت و غزل ای شه سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

شعر چه باشد برمن تاکه ازآن لاف زنم
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا
شعرچوابریست سیه من‌پس‌آن پرده‌چومه
ابـر سیه را تو مخوان ماه منور بسما

اگرحقیقت شعر را سرریز احساسات یك روح پرازهیجان و پرتویك آتش درونی بدانیم بدون شبهه جلال الدین اشعر شعرای جهان است .

جذبه‌های روحی، جلال‌الدین‌راما فوق‌صنعت شعروهنرانشاء قرارداده‌است. شعردرزبان اولبریز امواج عشق وسرجوش مکنونات هیجان آمیزاست. شعردر دهان اوهجوم‌معانی وخروش‌مفاهیم‌تعبیر ناپذیراست‌ازاینرو با یك‌تلاش‌مأیوسانه سیل‌الفاظ را حتی بدون‌مراعات موازین فصاحت بیرون میریزد :

« خون چومیجوشد منش ازشعر رنگی میدهم »



من‌نخست بامولانا در مثنوی آشنا شدم ومدتها ازدیوان‌شمس تبریزی واین دریای جذبه و حال خبری نداشتم . آنوقتی مثنوی را خواندم (و به تعبیر درست‌تر) ورق زدم‌که خیلی‌جوان‌بودم ، شایدچهارده پانزده‌سال‌بیشتر نداشتم.درآن‌دورهٔ نادانی وغفلت‌که هنوز از تصوف وفلسفه وکلام واین‌رشد عقلی‌وفکری‌ایرانیان بوئی نبرده وحتی ازشعرفارسی ، یعنی‌درخشانترین عناصرتمدن نژاد ایرانی اطلاعی‌نداشتم ، در مثنوی داستان وقصه جستجومیکردم .

ولی همان صفحهٔ اول‌مثنوی- همان آغازبی‌نظیری‌که درکمترکتابی‌میتوان یافت- احساس‌غریبی درمن بیدارکرد. مثل کسیکه‌برای‌نخستین‌بارباده نوشدیاسیگار کشد ، یك‌گرمی مجهول درتمام رگهای من جاری شد ، یك‌سستی مطبوع‌وبی‌سابقه تمام نسج های بدنم را فروگرفت .

گاهی برای‌نخستین باربسرزمینی میرسیم یا منظره‌ای در برابر دیدگانمان گسترده میشودکه باروح وباخاطرات گنگ وتفسیرنشدنی ما آشنائی خاصی‌دارد - مثل اینکه با همه زیبائی یا غرابت ، آنرا قبلا دیده‌ایم . شاید در رؤیاهای خود آنرا تصویر کرده ایم ، یا افسانه‌ها و تخیلات دورهٔ کودکی و آرزوهای تعبیر نشدهٔ آنرا برایمان‌درست کرده‌باشد. صفحهٔ اول‌مثنوی‌همین اثررادر من داشت، مانندآهنگی‌بود که مکنونات نهفتهٔ روح‌را تفسیر کند . این‌صفحه چنان لبریزاز موسیقی و جذبه بود

که مرا ـ باهمه دوری ازعوالم فکر ـ منقلب کرد . یك نوع شوق وحنینی بطرف اقطار مجهوله برعلم وفهم درمن تحریك کرد که نظیر آنرا درهیچ شعرغنائی دیگر نتوانستم پیدا کنم وتا امروز که چهل وپنج شش سال از آن گذشته وباشعرفارسی زیاد سروکار داشته‌ام و گویندگان بـزرك ایران ذوق مرا مشکل پسند ساخته‌اند ، آن صفحهٔ اول مثنوی بهمان طراوت وتازگی ، بهمان حساسیت وبلندی ، بهمان زیبائی وبدیعی مانده‌است. البته در آن کتاب بی نظیر صفحات زرین فراوان است که جهش روحی جلال‌الدین شمارا باوج آسمانها میبرد ، بدریای مواج عشق وحال وبیخبری میاندازد ولی اصالت آن دربیان مطالب وکیفیت آن بیان ، وبزرگی آن درفراوانی اندیشه و تنوع امثال آن است وازاین حیث شاید دردنیا کتابی به بزرگی وجلالت قدر مثنوی نباشد .

اما دیوان شمس تبریزی بکلی چیز دیگریست . دیوان شمس دفتر عشق است. عشق بزیبائی ، عشق منزه از آلودگیهای ماده ، عشق بوجود مجرد ، به مثل اعلا ، جهش بطرف کمال مطلق ، پرواز بطرف نا محدود ولایتناهی ... ازاینرو سراسر موسیقی ، موسیقی ناطق وزبان روح .

دیوان شمس حقیقت شعراست ، صورت کمال شعر ، نه نظم! چه باید متوجه این نکته مسلم که متأسفانه درایران مسلم ومفهوم نیست بود که شعرغیر ازنظم است شعر جوهر سیالی است که از روح و دماغ یك فرد حساس تراوش میکند و در قالب نظم ریخته میشود .

بنظر من سنجش شعر باید ازروی این دو معیار بکار افتد واختلاف درجهٔ شعرا وتعیین ارزش شعر آنان ازروی این اصل تحلیل وتفسیر شود . یعنی تناسب معنی وقالب وسهم هریك درمد نظر باشد. بدیهی است کسانی که نه معانی خوب ونه قالب زیبادارند موضوع صحبت نیستند . آنها بیچارگان حقیری هستند که الفاظی را در قالب بحوری میریزند ومردم بی اطلاع جاهلانه الفاظ موزون وقافیه‌دار آنان راشعرمیپندارند .

نه ، بلکه بسیاری از فصحا وشاعران بنامی را چون عنصری کـه زادهٔ قریحهٔ آنها ازانسجام وپختگی میدرخشد نمیتوان شاعر نامید ، بلکه ادیبانی هستند که تسلط

بر لغات و اطلاعات وسیعه برادب فارسی آنانرا در ردیف هنرمندان ماهر میگذارد نه شاعر .

گاهی در گفته‌های شاعری قالب خوب وزیباست ولی سهم شعر بهمان تناسب نیست و گاهی روح شعر در شاعری هست اما متناسب مضامین خود نتوانسته است قالب خلق کند و گاهی که این تناسب بین روح و قالب بحداعتدال و موزونی میرسد سعدی وحافظ در آسمان ادبیات تجلی میکنند .

من نمیدانم چراخیال میکنم شاعر غیر ازمردم عادی‌است. او عمیق تر حس میکند ودربرابر انگیزه‌های عاطفی سریع التأثراست. زیبائی را زودترو چالاکتر درك میکند ودرروح اواشباحی میگذرد که مردمان عادی‌از آن بیخبرند . چیزهائی حس میکند که سایرین‌حس نمیکنند، نسبت بخوبی وبدی ، زشتی و زیبائی عکس العمل شدیدی دارد که بشکل شعراز زبان وی جاری میشود .

غیراز عقل و ادراك که مابه الامتیاز انسان ازسایرجانوران است ، و او را بکشف واختراع وبفضای نورانی علم ومعرفت راهنمون ساخته‌است دربشر چیزدیگری هست: یك‌روح نگران ، یك‌نوع قلق وترسی که گاهی اورا بتفکر و تدّبر وگاهی به توّهم‌وخیال میکشاند ودرهرصورت‌این روح‌نگران‌و وهم‌پذیر منشأظهورانواع‌اوهام وخرافات، انواع‌فرضیه‌های فلسفی وپیدایش‌بسیاری ازعقاید دینی و مقررات اجتماعی وسیاسی گردیده است .

این روح پراز قلق وتصور، این قوهٔ شاعره ای‌که عظمت کائنات و معمای آفرینش‌وسرمبهم‌وجوداورا گیج‌وگاهی متهیج‌میکندو نمیتواندرحدودتنگ‌سیستم‌های دینی مستقر بماند مصدر بروز شعر های صوفیانهٔ عطارها ، سنائیها ، خیامها، حافظ ها ومولوی هاست .

البته نمیتوان درتحدید معنی شعرتا این‌حد سخت‌گیر وبی‌اغماض بود: چه بسا گویندگانی که اعصاب آنها چون‌ساز کوك شده‌ایست‌درمقابل‌زیبائی‌ـ زیبائی جمال انسان وطبیعت ـ ودرتحت تأثرات شدید اندوه ، شادی، وحشت ، غرور، رنج ، لذت

واکنش شدیدی داشته‌اند و زبان گویای آنها با شعار حساس و زنده‌ای باز میشود که قرنها بخوانندگان خود مستی میدهند .

ولی .....

ولی چه ؟

بنظرم خودم هم نمیتوانم آنچه در ذهنم مثل شبحی در حرکت است بنویسم.

نقاش خوب کسی است که بتواند صورتی را مطابق آنچه در خارج و طبیعت هست ترسیم کند . وقتی کار این نقاش کامل‌تر و مؤثر تر است که بتواند پرتوی از صفات و سجایای شخص را بدون اینکه با صل طبیعت خدشه‌ای وارد سازد بر تصویر خود بیندازد، و از آن کامل‌تر و فاخرتر، هنگامی است که بتواند آنچه خود حس میکند و با آن چشمی که دیده و از زاویه‌ای که نگاه کرده است و اثری که در مغز و روح خود دارد بروی پرده بیاورد .

قضیهٔ مهم در ادبیات امروز موضوع خارجی نیست، بلکه کیفیت فکر و بینش خود هنرمند است و آن اندازه‌ای که بموضوع خارجی متوسل میشود برای بیان مکنون باطنی است، بعبارة مشکل تر و لی مختصر تر هدف گویندگان بیشتر نفسی است (subjectif) نه موضوعی و خارجی [Objectif] .

حافظ میگوید: « یك قصه بیش نیست غم عشق و این عجب ـ کز هر زبان که میشنوم نامکرر است » اینهمه داستانهای عشقی که نوشته میشود نامکرر است برای اینکه موضوع آنها عشق است نه زیبائی. سرگذشت روح بدبخت انسان است. سیر در اقطار تاریخ عواطف آدمی است. داستان آرزوها و شهوات کورودیوانه ایست که یك موجود عاقل را اسیر و زبون میکند .

مردم بیهوده در یك ماجرای عشقی دنبال موضوع آن میگردند. اگر شخصی در راه عشق خود را کشت مردم دنبال موضوع عشق او میگردند و خیال میکنند بر سیمای او نشان خاصی مییابند که توانسته است اینگونه شور و دیوانگی را بر انگیزد ، غافل از اینکه ریشهٔ عشق در جان و در عقده‌های روحی و تلاطم امیال گوناگون اواست.

گفت لیلی را خلیفه کین توئی کز تو شد مجنون گرفتار و غوی
از دگر خوبان توافزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی

مردم میپرسند شمس تبریزی که بوده است که چنین آتشی در جلال‌الدین افروخته وزبان اورا باینهمه قول وغزل مترنم ساخته است ؟

چه معروف‌است جلال‌الدین قبل ازملاقات باشمس تبریزی آخوند خشکی بوده است صاحب منبروحوزه درس وپس ازاین ملاقات و چهل روز خلوت کردن با شمس مبدل‌شده است به صوفی وارسته .

بطورجمله معترضه بایدگفت که اینگونه تصویرات و این‌طرز زندگانی و انقلاب آنی وفجائی‌را که تذکره نویسان برای جلال الدین میگویند چندان طبیعی بنظر نمیرسد وقرائن‌نیز مؤیدآن‌نیست. پیدایش اینگونه تصوراولا ناشی‌ازاین طرز فکر متداول ایرانی‌است که قائل بعلل ومعلول‌نیست ، نتایج رابدون فراهم‌شدن اسباب آن‌آرزو میکنند واز افسانه‌های مابخوبی دیده میشودکه نارنجی‌را پاره میکنند و از میان آن دخترشاه پریان‌بیرون میآید یاجادوگری وردی میخواند ، صحرائی سوزان مبدل بباغ کهنسالی میشود .

این‌طرز فکر در نوشتن بیوگرافی و بیان‌فضائل‌همهٔ مردمان بزرك سرایت کرده است : چندی‌قبل «اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ‌ابوسعید» راکه‌گویا یکی از نواده‌هایش نوشته‌است میخواندم. بجای‌اینکه‌فضائل روحی‌این صوفی‌وارسته مقدس، روح‌پاك ومنزه ونوعدوست، درجه فهم وکمالات معنوی اورا شرح دهد مطالبی شبیه افسانه رموزحمزه نقل واعمالی که دراسکندرنامه به‌مهترنسیم‌عیارنسبت میدهندبرای شیخ‌ابوسعید ذکر کرده‌بود؛ مثل اینکه نمیتوانند بفهمند قوت‌اخلاقی وروحی وتقوای‌یك فرد بشر خیلی‌بالاتر از آن است که شعبده‌بازی‌کند : سنك پادر حمام بهوابرود وشیخ ابوسعید هنگام رفتن از دیهی به دیهی دیگر پایش روی زمین نبوده و روی هوا راه پیموده باشد .

ازاین‌رو،من‌غالباً میل‌ندارم شرح‌حالی ازحافظ یا خیام بخوانم، ترجیح میدهم

آنها را در هاله نورانی اشعارشان ببینم، زیرا خواندن شرح حال آنها بجای اینکه آنها را در نظر آدم بلند کند از قدرشان میکاهد و آنها را از اوج مقامی که دارند پائین میاندازد.

طرز فکرهائی از این قبیل در اطراف جلال‌الدین هم افسانه هائی ایجاد کرده است، درصورتیکه امارات موجوده نشان میدهد که نه تنها جلال‌الدین آخوندی خشک نبوده، بلکه در تصوف و افکار عرفانی پرورش یافته و در سن دوازده سالگی که با پدر خود از نیشابور میگذشته بخدمت عطار رسیده است و بقول تذکره نویسان شیخ عطار در پیشانی او نوری یافته و اورا بپدرش توصیه کرده است. محققاً شیخ عطار فالگیر و غیبگو نبوده و از قرائن استنباط میشود که عطار با او حرف زده و از قریحه و فهم و ذکاوت او حدس زده است که این پسر دوازده ساله اگر تربیت شود و رشد عقلی و ادبی او کامل گردد مرد بزرگی خواهد شد.

کسیکه متجاوز از چهل هزار بیت غزل گفته و احیاناً غزلیات او از فصاحت و بلاغت بابهترین آثار قریحه گویندگان ایران پهلو به پهلو میزند قطعاً مطالعات دامنه داری در شعر و ادب و تصوف ایران داشته است، نهایت ملاقات شمس تبریزی که خود صوفی وارسته و بافهمی بوده است او را منقلب ساخته و سیر زندگانی او را عوض کرده است. چه صوفیان از حیث وسعت و آزادی فکر و از حیث فرو رفتن در فلسفه اشراق و «نئوپلاتونیسم» و از حیث تقید و عدم تقید بظواهر شرعی مدارج مختلف زیادی دارند و آدم حدس میزند که شمس تبریزی در آزادی و پرش فکر کسی مانند حافظ بوده و باین آتش زیر خاکستر دامن زده مشتعلش ساخته است. محققاً این آتش موجود بوده و بحد سوزنده‌ای هم موجود بوده است ولی منتظر وزش نسیمی. اما آنچه تماشائی و مجلل و قابل مطالعه میباشد این حریق عظیمی است که در روح جلال زبانه میکشد.

و این شعله همان چیزیست که بنظر من حقیقت شعر است. محرك شعر در مولانا تأثرات و انفعالات اوست. انقلاب و هیجانهای درونی او را مصور میکند. شمس محرك عشق افلاطونی و جذبه الهی و بی‌اعتنائی او برسوم و آداب ظاهری گردیده است. وقتی شمس رفت، صلاح‌الدین زرکوب جای او را گرفت. صلاح‌الدین که مرد، شاگرد دو مرید

خود اوحسام‌الدین چلبی‌جانشین اوشد واو را بسرودن مثنوی کشانید و« اوستادان صفا را اوستاد » شد!

شعرجزاین نبایدباشد . همه‌صنایع معانی، بیان، عروض، قافیه وتمام فن‌ادب بخدمت این‌هدف بکارمیرود . فصاحت و بلاغت غیر ازاین معنائی ندارد که مکنونات گوینده را بطور طبیعی و بدون اینکه خواننده متوجه باشدکه در آن صنعتی بکار رفته است تجلی دهد.

اگراین تصورمن‌غلط نباشد ودرقضاوت وفهم حقیقت شعراشتباه‌نکرده باشم بیگمان جلال‌الدین اشعر شعرای‌ایران وبقول «موریس‌بارس» بزرگترین شاعران جهان است .

درهیچ شاعردیگر اینقدرجذبه وحال، این شوروهیجان واین‌انقطاع مداوم ازعلایق زمینی وجهش بطرف نامفهوم وغامض وبی‌پایان دیده نمیشود . این هیجان روحی بدرجه‌ای طغیانی‌است که‌باهمه‌بی اعتنائی به‌انتخاب‌کلمه وترکیب‌جمله وباهمه توسلهای محسوس به‌تعبیرات گوناگون واحیاناً دورازدائره تداول والفت اهل شعرو ادب وآوردن تمثیلها ، تشبیهات، استعارات ، الفاظ براوعاصی شده وازبیان‌مکنون خود عاجزمیشود :

میجهد شعله دیگرز زبان دل‌من تاترا و هم نیاید که زبانیم همه



در خرابات دلم اندیشه هاست در هم افتاده چو مستان ای پسر

شاید یکی از خصوصیات زبان مولاناکه ویرا ازتمام شعرای دیگر متمایز میکند ،آن دورشدن ازرسم وراه شعرا وبیرون شدن ازدائره‌ای‌که شعر فارسی در آن محصور بوده است ناشی از همین باشد .

از بدو ظهورشعر فارسی تا زمان مولانا برای شعر فارسی قالبهائی‌درست شده بودکه تمام شعرا با اختلاف سبك وشیوه درآن قالب‌شعر خود را ریخته‌اند نظر من بگویندگانی نیست‌که شعر را برای قافیه‌اش میگویند. یعنی‌وقتی

شاعری خواسته است قصیده‌ای در ستایش یکی‌ازپادشاهان بگوید پس ازاینکه وزن وقافیه‌را انتخاب میکرد تمام‌کلماتی‌که بکارقافیه قصیده‌اش میخورده‌است ردیف‌نموده سعی کرده است‌مضمونی‌برای‌هرقافیه پیدا کند و آنرا بنظم‌درآورد. نه، این گویندگان که الهامی‌نداشته وقصیده رابرای ستایش‌کسی میسروده‌اند وطبعاً برای‌اینکه قصیده تجمل وزینتی داشته‌باشد درمقدمه آن ازبهاریا پائیز توصیفی‌کرده‌اند یا تغزلی برای معشوق موهوم وغیرواقع خود شروع کرده‌وبعدبمناسبتی گریز بمدح‌ممدوح‌زده‌اند- اینها ادبای زبردستی هستندکه میتوانند الفاظ رابهم چسبانیده و نظمی‌کمابیش زیبا ومحکم فراهم‌کنند.

نه، مقصود من‌شعرای بزرك واساتید است‌که باهمه تفاوت سبك و اختلاف زبان‌ومشرب دریك‌عده‌مصطلحات، تعبیرات، تشبیهات واستعارات وبیان‌حالات روحیهٔ خود، یاوصف‌طبیعت وجمال‌انسان وجه مشترکی داشته‌اندکه‌من‌ازعجزبیان آنرا قالب شعری‌گفتم. این قالب های شعر در زبان جلال الدین کمتر از سایرین مورد توجه قرار میگیرد.

دیوان غزلیات عطاریا عراقی‌محتوی همان مطالب عرفانی است‌که در دیوان شمس متلالا است. تاروپودهرسه غزلسرای عارف‌ازافکار صوفیانه وازتغزلهای عاشقانه ترکیب یافته است، با این تفاوت‌که درزبان جلال الدین‌عشق وتصوف غالباً بیك طرز شدید وغیرقابل‌تفکیك‌ممزوج‌شده‌وبهرهٔ هرکدام‌باندازه است،درصورتیکه درغزلیات عطارجنبه تصوف غلبه دارد ودراشعار عراقی جنبه غزل‌قدری میچربد، وهردوی آنها باصطلاح فرانسویان Styl soigné (شیوهٔ ممتازودقت‌شده) دارند یعنی آدم احساس میکندکه در غزلسرائی دقت وهنر وصنعت شعررا بکاربرده‌اند، در صورتیکه جلال الدین، همی‌ونگرانی غیرازآنکه جوش‌سینه رابیرون‌بریزدنداشته‌است وهمین، گرمی خاص وتأثیرنیرومندی‌که ازخواص صدق لهجه وبقول فرانسه Spontanéité است بگفته‌های اوداده وآنرا از هرتکلف وتصنعی رهاساخته است:

ای یار من ای یار من ، ای یار بی زنهار من
ای هجر تو دلسوز من، ای لطف تو غمخوار من
خوش میروی در جان من چون میکنی درمان من
ای دین من ای جان من، ای بحر گوهربار من
ای جان من ای جان من، سلطان من سلطان من
دریای بی پایان من ، بالاتر از پندار من
ای شیروان را مشعله ، دیوانگان را سلسله
ای منزل هر قافله ، ای قافله سالار من
گوید بیا شرحی بگو، گویم چه گویم پیش تو
گوید بیا حیله مجو ، ای بندهٔ طرار من

☆ ☆ ☆

پوشیده چون جان میروی، اندر میان جان من
سرو خرامان منی ، ای رونق بستان من
هفت آسمان را بردرم ، وز هفت دریا بگذرم
چون دلبرانه بنگری، در جان سرگردان من
از لطف تو چون جان شوم، وز خویشتن پنهان شوم
ای هست تو پنهان شده، در هستی پنهان من
ای جان پیش از جانها ، وی کان پیش از کان ها
ای آن پیش از آنها ، ای آن من ای آن من
چون میروی بی من مرو، ای جان جان بی تن مرو
وز چشم من بیرون مرو ، ای شعله تابان من

☆ ☆ ☆

ای هوش ما از خود برو، ای گوش ما مژده شنو
وی عقل ما سرمست شو، ای چشم ما دولت ببین

من کیسه‌ها میدوختم، درحرص اومیسوختم
ترك گداروممی کنم، چون گنج دارم در کمین
ای شهسوار امرقل، ای پیش عقلت نفس کل
چون کودکی از کودکی، وزجهل خاید آستین



نه درغزلهای هیچ عاشق شوریده و نه دردیوانهای غنائی هیچ صوفی مجذوبی این‌شور، این‌روانی، این امتزاج عشق وفلسفه، این بی اعتنائی بمقررات ادبی، حتی بمقررات منطق‌واستنتاجات عقلی‌دیده میشود. زیرا بعقیدهٔ او:

« پای استدلالیان چو بین بود　　پای چوبین‌سخت بی‌تمکین بود»

هادی‌اوعشق‌اوست رهبراوعشق‌اوست، عشق‌وجذبه‌های‌معنوی‌محور بیان و محرك سراسروجوداوست. وبازازهمین نکته است که‌یکی دیگر از خصوصیت دیوان شمس ظاهرمیشود. شعردردیوان‌شمس تبریزی‌تنها شعر وبیان مفاهیم کلی نیست. شعر درزبان مولانایك رنگ خصوصی و کاملا مشخصی بخودمیگیرد وزندگانی حوزهٔ او بشکل محسوس وبارزی درشعراومنعکس میشود. هرپیشامدی‌وهرحادثه‌ای زبان‌اورا بشعر باز میکند. برای بیان‌حالات‌خاص وواقعات بانواع‌تمثیلات واستعارات‌وشواهد دست‌میزند؛ حتی‌عادات‌واطوارحوزه وعصروی در دیوان‌شمس‌دیده‌میشود. تعبیرات‌او زنده‌وقوی است. ازروح خود، ازتأثرات آنی وازغلیان احساسات همان‌دم خود الهام گرفته‌است. اشباح‌وتخیلاتی که‌درذهن‌اولول‌میزند‌بشکلهای گوناگون‌بیرون‌میریزد:

دوش چه خورده‌ای بتا، راست بگو نهان مکن
چون خمشان بیکنه، چشم بر آسمان مکن
دوش شراب ریختی، وز بر ما گریختی
بار دگر گرفتمت بار دگر چنان من

ببستی چشم یعنی وقت خواب است
نه‌خواب است این حریفان راجواب است

✡

از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
اندر نگهش مضمر صد گلشن و کاشانه
چون کشتی بی لنگر کژ میشد ومژ میشد
وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
گفتم ز کجائی تو ، تسخر زد و گفتا مـن
نیمیم ز ترکستان ، نیمیم ز فرغانه

✡

آن معلم کـه خرد بود بشد ، ما طفلان
یکدیگر را ز جنون تخته زنانیم همه
وقت عشرت طرب انگیزتر از جام میم
در صف رزم چو شمشیر و سنانیم همه
میجهد شعلـهٔ دیگر ز زبان دل مـن
تا تـرا وهم نیاید کـه زبانیم همـه

✡

زین پیش جانها بر فلك ، بودند هم جام ملك
جان هردو دستك میزند . کوراهمانجامیکشی
ای عشق میکن حکم مر ، ما را زغیرت سر ببر
ای سیل میغری ، بغـر ، ما را بدریا میکشی

✡

ساقیا آن لطف کوکان روز همچون آفتاب
نور رقص انگیز را بر ذره ها میریختی

✡

بدوچشمم از دو چشمش چه پیامهاست هردم
که دوچشمم ازدوچشمش‌خوش وپرخمار بادا

✡

ما چو سیلیم و تو دریا ز تو دور افتادیم
بسر و روی روان گشته بسوی وطنیـم

✡

پیشتر آ می لبا ، تا همه شیدا شویم
پیشتر آ گوهرا تـا همه دریا شویم

✡

از حیله خواب رفتی بر سوی من نیفتی
والله که گر بخسبی این باده بر تو ریزم

✡

حلقه زدم بدر بر ، آواز دلبر آمد
گفتا که نیست اینجا یعنی بدان‌که هستم

✡

ز باد و بوی تست امروز در باغ
درختان جملـه رقاص و سر انداز

✡

بشکست مرا دامت بشکستم من جامت
مستی تو و مستم مـن بشکستی و بشکستم

✡

چون‌من‌خراب ومست‌را، درخانهٔ خود ره دهی
پس می ندانی اینقدر، این بشکنم آن بشکنم

خوان کرم گسترده‌ای، مهمان خویشم کرده‌ای
گوشم چرا مالی اگر ، من گوشهٔ نان بشکنم
نی نی منم بر خوان ، تو سر خیل مهمانان تـو
جامی دو با مهمان‌خورم، تا شرم مهمان بشکنم

☆ ☆ ☆

هین که منم بر در و در بر گشا — بستـن در نیست نشـان رضـا
نی که منم بر در ، بلکه توئی — راه بده در بگشا خویش را
آمـده کبریـت بـر آتشی — گفت برون آ بر من من دلبرا
صورت من صورت تو نیست لیك — محـو شود صورت مـن در لقا
آتش گفتش که برون آمدم — از خود خود روی بپوشم چرا

☆ ☆ ☆

ما می نـرویم ای جان زین خانه دگر جائی
یارب چه خوش‌است اینجا هر لحظه تماشائی
هر گوشه یکی باغی هر کنج یکی راغی
بی غلغلهٔ زاغی بی گرگ جگر خائی
افکـنده خبـر دشمن در شهر اراجیفی
کو عزم سفر دارد از بیـم تقاضائی
از رشك همیگوید والله که دروغ‌است آن
بیجان که رود جائی بی‌سر که نهد پائی
من زیر فلك چون او ماهی ز کجا جویم
او هر طرفی یابد شوریده و شیدائی
مه گرد درت گردد زیرا که کجا یابد
چون چشم توُ خماری چون روی تو صهبائی

چون ذره رسن سازم از نور رسن بازم
در روزن این خانه در گردش سودائی

☆

هین کژ و راست میروی بازچه خورده‌ای بگو
مست بخانه میروی خانه بخانه کو بکو
با که حریف بوده‌ای بوسه ز که ربوده ای
زلف کرا گشوده ای حلقه بحلقه مو بمو
راست بگو بجان تو ای دل وجان از آن تو
چشمه کجاست تا که من آب کشم سبو سبو
گفتم ای رسول جان ای سبب نزول جان
زانچه تو خورده ای بده چند عتاب و گفتگو
گفت شراره ای از آن گر ببری بسوی لب
حلق و دهان بسوزدت بانگ زنی گلو گلو

☆

آمد مگر آن لعل‌لب، کفچه بکف آتش طلب
تا خود کرا سوزد عجب، این بار تنها آمده
ای معدن آتش بیا، آتش چه میخواهی زما
والله که مکر است ودغا، ای تا که اینجا آمده

☆ ☆ ☆

برجه طرب راساز کن، عیش وسماع آغاز کن
خوش نیست آن دف سرنگون، نی بینوا آویخته

☆

خدایا مطربان را انگبین ده برای ضرب دستی آهنین ده

تشخص دیوان شمس تبریزی در همین است که بتمام معنی انعکاس روح جلال‌الدین است و پراست از تعبیرات خاصی که بطور نمونه ابیاتی چند در بالا نقل شد

وصفحات دیوان پر است ازاینگونه تعبیرات وحتی غزلهائیکه از آغاز تاانجام بدیع وپر از تخیل و مولود زندگانی خاص مولانا واصحاب اوست .

☆☆☆

بیان خصوصیت دیوان شمس ، نشان دادن آن چیزهائی که این دفتر جذبه وحال را ازسایر دیوانها متمایز میکند ، تشریح سبك و شیوهٔ شاعری جلال الدین که خود یکنوع بی سبکی وخروج ازشیوه‌های مألوفه است وخلاصه آشنا ساختن مردم با طرز فکر این مرد بزرك ، مستلزم مطالعهٔ دقیق، استقصاء کامل دیوان وداشتن اطلاعات مبسوطه ازادبیات زبان فارسی تاآن تاریخ وتنوع روش وعقاید صوفیان است که متأسفانه ازحیز استطاعت من بیرون است. علاوه براینکه دست بچنین کاری زدن مستلزم نوشتن کتابی است نه مقدمه .

من دراین مختصر فقط احساس واستنباط خود وشمه‌أی ازتأثراتی که مطالعهٔ دیوان شمس تبریزی درمن گذاشته است گفته‌ام وبدون تواضع دروغین ، اعتراف میکنم که ازعهدهٔ شرح انفعال روحی خود نیز برنیامده‌ام وخودنیز یقین داشتم با این حوصلهٔ محدود و عجزازکار و نوشتن و کمی وقت ازعهده برنخواهم آمد(۱)



(۱) خوشبختانه دانشمند ارجمند جناب آقای دشتی در خلال چاپ این کتاب فرصت یافته مقاله مختصر فعلی را که بعنوان معرفی دیوان شمس نوشته بودند مفصل تر و بضمیمه مطالب دیگر بصورت کتاب جداگانه‌ای در ۲۳۰ صفحه توسط کتابفروشی ابن سینا طبع و نشر نمودند .

بزم «شمس»

دی با دل دیوانه رفتیم بمیخانه من در پی پیمانه دل در پی جانانه
من مست شدم از می وز نالهٔ عودو نی دل کرد شبی را طی با ساقی میخانه
فرخنده شب و روزی با نغمهٔ جانسوزی با عشق دل افروزی با ساغر و پیمانه
از عمر من و دل شد بس طی مراحل شد آسان همه مشکل شد زان محفل رندانه
خوش مجلس حالی بود دریای کمالی بود چون خواب و خیالی بود از عالم افسانه
شمع و گل و سنبل بود پروانه و بلبل بود هم نغمه و غلغل بود هم نعرهٔ مستانه
هم باده و گلگون بود هم ساغر و لخون بود هم عاشق مفتون بود هم لعبت فتانه
میرفت و آن محفل چون شمع سر شک دل میسوخت در آن منزل بال و پر پروانه
گل بود بنازی خوش بلبل به نیازی خوش سنبل به نمازی خوش بر درگه بتخانه
ساقی همه شب از من دل برد بر قصیدن گه چون صنم ارمن گه چون بت فرغانه
دلها همه در پایش جانها همه شیدایش در طرهٔ زیبایش هم سلسلهٔ شانه
میرفت در آئین را میبرد دل و دین را آن گیسوی زرین را میریخت چو بر شانه
چون سینه بجوش آمد دل رسته ز هوش آمد جانم بخروش آمد کای شاهد یگانه
بوسی بلبانم نه کام دل و جانم ده کز لعل تو بوسی نه از گوهر یکدانه
شاها بفغان برخاست هنگامهٔ جان برخاست پیری بمیان برخاست زان جمع چو دیوانه
چون رعد خروشی زد برجان و دل (ایزد) کت شور گذشت از حد ای شاعر فرزانه
یک روز بر آشفتم بس در سخن سفتم «صد بار ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه»
«گفتم: ز کجائی تو؟» آشفته چرائی تو؟ چون مازچه آئی تو هر روز بمیخانه؟
گفتا: ز چه پرهیزم؟ زین خانه چه گریزم؟ (شمس الحق) تبریزم بیلانه و کاشانه
میگردم و می پویم می چیمم و میبویم تا بوکه گلی جویم چون گنج بویرانه
چون پرتو مهتابم بر خاکم و در آبم چون مهر جهانتابم بر هر در و ندانه
هر جاکه فرود آیم غارتگر دلهایم نی وحشت و پروایم نی رخصت و پروانه
تا صید کنم بازی شایستهٔ پروازی سرمید هم آوازی از روزن هر لانه
از عهد (جلال الدین) تا (ایزد) روشن من شد صید دلم آئین آن دانم و این دانه

خط بزرگ

تهران - آبانماه ۱۳۲۶

جشن یادبود مولانا

اثرطبع دانشمند محترم آقای صادق سرمد (۱)

ایکه درشرع طریقت رسم‌نو بنیاد کردی
رسم نو بنیـاد کردی ، ملتی ایجاد کردی
در دبستان نبوت ، نقش شاگردی گزیدی
تا خود اندر اوستادان جهـان استاد گردی
برسریر خواجگی چون‌بندگان حق نشستی
خواجگانرا بندهٔحق ، بندگان آزاد کردی
روشن‌ازشمس‌حقیقت‌شد ، دلت وزنور معنی
عـالمی را روشنی بخشیدی و آباد کردی
حکمت ایمانیان بر حکمت یونان فزودی
وز کمال دین ودانش ، شرع نو بنیاد کردی
باب‌عرفان برگشودی ، زشت‌وزیبا وانمودی
ترك‌وتاجیك آزمودی، روم‌و بلخ ارشاد کردی
ازجمادی مردی و نامی شدی تابار دیگر
ازملك پرّ ان شوی ، ازعشق استمداد کردی
مکتبی‌نو باز کردی وزسرود عشق و مستی
عاشقانرامست ومستانرا بعشرت شاد کردی
تارسد آهنـك جانسوز دلت برگوش عالم
ناله کردی ، نغمه‌خواندی ، نی‌زدی، فریاد کردی

---

(۱) این قصیده را خودآقای سرمد در روز مولوی ضمن ادای بیاناتی در باره مولانا قرائت کردند وغزلی نیزازایشان توسط یکی‌ازخوانندگان هنگام اجرای برنامهٔ موسیقی سماع مولانا خوانده شد .

سینه‌ایرا شرح دادی ، هر نوا در نی دمیدی
خاطری‌را شاد کردی ، هرسخن انشاد کردی
هر کسی ازظن‌خود شد یارتو، کاندرطریقت
درسخن باهر کسی، صحبت باستعداد کردی
جلوه‌کردی چون بُت عیار هر لحظه بشکلی
وزهمه شکل مخالف ، سرّ وحدت یادکردی
گاه ازمحراب گفتی ، گاه در میخانه خفتی
گه‌شدی خمارو گاهی سجده‌چون‌سجاد کردی
گه‌شدی‌مرغ‌بریخوان و بحشمت‌چون سلیمان
آشیان درابر جستی ، سلطنت برباد کردی
گه چوموسی بیدلالت جستی از تیه ضلالت
وز بهشتی مائده بهر رفیقان زاد کردی
گه‌شدی استادعیسی ، درفصاحت چون‌مسیحا
مردگان ذوق را ، ارواح در اجساد کردی
گه بآئین مسلمانی ز قرآن محمد (ص)
در کتاب خویش ، استدلال واستشهاد کردی
گه ببال جبرئیل عقل ، بر معراج رفتی
گه بحکم نفس کلی ، قصه از میعاد کردی
جنگ هفتاد ودو ملت‌را بشش دفتر کشیدی
ور مجالی بود ، باقی مثنوی هفتاد کردی
صلح کل باهرگروه ومذهبی گفتی زوحدت
آفرین بر تو که جمع اینهمه اضداد کردی
این وطن‌را برتر ازمصر وعراق وشام دیدی
وینجهان را خانه‌ای مجموع از افراد کردی

در نی هستی ، نوای آدمیت بر دمیدی
و آدمی را خاندانی واحد از آحاد کردی
وین‌عجب ازتو که‌چون درقونیا تکبیر بستی
قبله‌را تبریز یعنی : سرزمین « ماد » کردی
مهرایران شمس تبریز توشد ، وندر حق او
دربیان معجز نمودی ، درسخن بیداد کردی
آنچه از انسان خلاف فطرت او منتزع شد
توبنام حق ز چنگ باطل استرداد کردی
زاهد ظاهرپرست آنجاکه هم ازسوء ظن زد
تو جدل باظن واستحسان واستبعاد کردی
حاکم دنیاپرست آنجا که برشهوت قلم‌زد
توجدل باظلم وجور وجهل واستبداد کردی
از سیهکاران دین و از ستمکاران دنیـا
داد مظلومان گرفتی و قضا بر داد کردی
مبداء و میلاد حق گم شد ز بیداد تطاول
تو برای حق مجد و مبداء و میلاد کردی
(سرمد) امروزاست‌روز مولوی روزتونخرّم
کزچنین روزی به نیکی و بپاکی یاد کردی

۸ آبان ۱۳۳۶

شرح حال مولانا محمد البلخی الرومی

بقلم دانشمند محترم آقای شیخ محمد سنگلجی

سپاس بیقیاس پروردگاریرا سزاست که از کمال احسان نهال موجوداترا درباغ وجود بارور وریاحین ممکنانرا در بوستان هستی سبز و بهره‌ور ساخت، درود نامعدود برپیام آوری رواست که بسرعم خویشرا بعنوان پیشوائی بگماشت.

بر حسب خواهشی که از این حقیر شده بود که شمه‌ای از حالات مولانا جلال‌الدین رومی‌را بنویسم با آنکه در منتهای کسالت و نقاهت بودم مسئولرا اجابت کردم بنحو اقتصار واختصار چند سطری از حالات این مرد جلیل را برشته تحریر درآورده تقدیم‌مینمایم وماتوفیقی الا بالله هوحسبی و نعم الوکیل.

مولانا نامش‌محمد لقبش‌جلال‌الدین مشهور بمولوی پدرش بهاءالدین محمد بن‌حسین با امام فخر رازی معاصر بوده‌است مولانا جلال‌الدین درسنه ٦٠٤ درمدینه بلخ بدنیا آمده است علوم‌مقدماتی‌را نزد پدر خود و نهائی رانزدسید برهان‌الدین محقق تلمذنموده درسن‌نوزده سالگی‌همراه پدرش‌ازمدینه بلخ بشهرقونیه مسافرت مینماید مولانا پس‌ازفوت والدخود که‌درآن اوان‌بیش‌از بیست و پنج سال‌نداشته برای ادامه تحصیل بشام‌مسافرت مینماید چندسال درشهردمشق و حاب که در آن عصراز مراکز علمی‌بشمار میرفته نزد کمال‌الدین‌حلبی بتحصیل علوم نهائی‌میپردازد .

مولانا درسن چهل‌سالگی که سن کمال ودرتمام علوم وکلیه فنون سرآمد معاصرین خود گردیده و دارای کرسی‌تدریس وحوزهٔ علمی‌شده است از دانشمندان چهارصد نفربمجلس درسش حاضرمیشده وهریك تا اندازه‌ای که قابلیت داشته از آن محضراستفاده مینموده‌اند اولین استاد مولانا برهان الدین محقق است استاد مذکور پس‌ازفوت بهاءالدین ازمدینه ترمد بقونیه حرکت مینماید واز آنجا برای جلال الدین

نامه‌ای مینویسدمضمون نامه‌اینست که هرچه زودتر باید بسمت قونیه حرکت نمائی مولانا پس‌ازقرائت‌نامه شد رحال نموده بقونیه حرکت‌مینماید و بخدمت‌استاد میرسد استاد بوی‌میگوید آنطور که شایسته و بایسته‌است علوم ظاهریه رافراگرفته‌ای اکنون بایدبدنبال علوم باطنیه رفته از آن بهره مندشوی مولانا بدستور استاد برهان الدین وارد طریقت‌میشود و نه‌سال‌بسیر وسلوك میپردازد پس‌ازوفات‌استاد نیز پنج‌سال‌مشغول ریاضت‌ومجاهدهٔ‌نفس‌میگردد تا آنکه بمقام‌شامخ‌عرفان‌میرسد و بتربیت‌افرادمیپردازد .

پیوستن مولانا جلال الدین بشمس تبریزی

مولانا شمس‌الدین پدرش علاءالدین ازخاندان‌کیا بزرك اسمعیلیه است‌ولی کیش پدررا ترك گفته‌است مولاناشمس‌الدین اندکی‌ازعلوم رسمیه رادر تبریز تحصیل نموده واردطریقت‌میشوداولین‌مرتبه‌خدمت شیخ‌ابوبکر زنبیل باف‌رسیده‌بعدامرید بابا کمال‌جندی میشود رویه‌شمس آن بوده که بیشتراوقات ازشهر بیرون میرفته ودر بعضی ازقصبات خلوت‌اختیار مینموده مشغول‌تصفیه وتخلیه ومراقبه بوده تاآنکه‌بمقام تخلیه میرسد منازل سلوك‌را که همان منازل نفس‌است میپیماید پس از مکاشفات صوری و معنوی درمناجاتش ازخداوند متعال طلب میکندکه شخص قابلیرا باو برساند تادرك صحبتش رانماید درخواست وی بهدف اجابت میرسد ملهم‌میگردد که به‌روم‌مسافرت نماید شدرحال‌میکندبه‌ارض‌روم‌میرود وقتی که‌وارد روم‌میشود درسرای‌برنج‌فروشان که اغلب ارباب معرفت در آنجا گرد میآمدند منزل مینماید .

مولانا جلال الدین از ورود شمس بدان‌مکان آگاه میشود بملاقات شمس میآید شمس هنگامیکه‌نظرش بمولانا میافتد متوجه‌میشود که این شخص همان کسی است که بوی‌بشارت داده‌شده‌است‌مولاناشیفته و آشفته‌پروانه‌وار گرد شمس میگردد جذبه مغناطیسی شمس‌ویرا میرباید ازتدریس وافتاء وقضاء دست‌برمیدارد وشش ماه در اطاق صلاح‌الدین زرکوب بعبادت مشغول میگردد انقلاب مولانا سبب میشودکه همهمه و غوغائی در مریدان وی برپا شود مریدان گرد یکدیگرجمع شده با خود میگفتند که این‌برهنه کیست که استادما را تحت تاثیرقرارداده از هر کس وهر چیزی

روی برتافته درمقام حمله و اعتراض بشمس بر میآیند شمس برای آنکه مبادا فتنه و آشوب برپاشود بدمشق حرکت میکند مولاناپس ازحرکت شمس بی‌اعتنائیش بمریدان بیشترمیشود نامه‌ای بشمس مینویسد فرزندش سلطان ولد راباجمعی ازمریدان مأمور میکند که بدمشق روند بهر نحواست شمس رابقونیه حرکت دهند کاروانی تشکیل میشود بدمشق حرکت مینمایند نامه‌مولانا رابشمس میدهند و ویرا بقونیه میآورند .

برخی ازتذکره نویسان مینویسند مولانا جلال‌الدین رومی آن اوانیکه بفراق شمس‌مبتلا بوده روزی باحال جوش‌وخروش ازمنزل‌بیرون میآمد و گذارش ببازار زرکوبان‌میافتد شیخ‌بکوبیدن اوراق نقره مشغول‌بوده دراثرصدای تق‌تقی که بگوشش میرسد حال‌وجدی برایش‌پیدا میشود شیخ‌چون آن‌حالرا مشاهده میکند از دکان بیرون‌میآید یکدیگررا در آغوش میگیرند واین‌شعررا میخوانند :

یکی گنجی پدید آمد درآن دکان زرکوبی

زهی صورت زهی‌معنی زهی‌خوبی زهی‌خوبی

شیخ صلاح‌الدین زرکوب از مریدان سید برهان الدین محقق است که در اشتغال مولانابی‌تاثیر نبوده لذا دربارهٔ شیخ میگوید :

چون صلاح الدین صلاح جان ماست

آن صلاح جان مارا باز گو

مولانا جلال‌الدین ده سال‌باشیخ مصاحب‌بوده شیخ‌پس‌از آنکه بیمارمیشود ازمولانا درخواست‌میکند که‌دعانموده‌طائرروحش‌ازقفس‌تن‌رهائی‌پیدا کند.پس‌ازچندی شیخ این‌جهانرا بدرود میگوید و بعالم‌حقیقت میشتابد مولانا جنازهٔ ویراپس ازتغسیل وتکفین‌ونماز درمزارپدرش‌دفن‌مینماید این‌واقعه‌ناگوار بسیاردرمولانا مؤثرواقع‌شده حسام‌الدین حلبی راکه یکی‌ازمریدان خاصش بشمارمیرفته همرازخود قرار میدهد وبخواهش وی‌بنوشتن مثنوی مشغول میگردد.

وفات مولانا جلال‌الدین

وفات مولانا در سنه ۶۷۲ هجری در قونیه واقع‌گردید، مولانا بواسطهٔ

بشارتیکه پیرش درعالم منام بوی داده بود واقف بانتقال ازاین عالم شده بیشتر اوقات باین غزل مترنم بوده است :

روسر بنه ببالین، تنها مرا رها کن
ترك من خرابی، شبگرد مبتلا کن
دردی است غیر مردن کانرا دوا نباشد
پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
با سر اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

مولانا پس از چند روز مریض میشود و بر شدت مرضش میافزاید . شیخ صدرالدین که ازشاگردان شیخ محی الدین اعرابیست بامریدانش بعیادت وی آمده و ازخداوند درخواست شفا مینمایند مولانا روی بآنان میکند میگوید: وبین عاشق ومعشوق جز یك پرده باقی نمانده آیا نمیخواهید آن پرده برافکنده شود وقطره بدریا متصل گردد؟ و این شعر را قرائت میفرماید :

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
رخ زرین من بنگر که پای آهنین دارم

چون مولانا حالش دگرگون میشود مریدان از وی میپرسند جانشین شما کیست؟ میگوید حسام الدین سئوال میکنند برجنازه شما که باید نماز بخواند؟ میگوید صدرالدین. پس ازاین مکالمات پروانه وار خودرا بشمع حقیقت زده جنبه ماسوی الهیتش سوخته بمقام اناالله وانا الیه راجعون میرسد در تشییع جنازه مولانا ازتمام طبقات گرد آمده ویرا بگورستان میآورند.

شیخ صدرالدین برای اقامه نماز برمیخیزد حالت انقلابی پیدا میکند فریاد زده بیهوش میشود بدین جهت قاضی سراج الدین برجنازه مولانا نماز میخواند وویرا بخاك میسپارند اکنون آرامگاه مولانا زیارتگاه خلایق و دارالضیافه برای مسافرین است

فرزندان مولانا

مولانا دارای دو پسر بوده است یکی علاءالدین محمد و دیگر سلطان ولد علاءالدین که فرزند بزرك مولاناست درعلوم ظاهری و باطنی فرید عصرخود بوده پس ازفوت مولانا مردم چنین عقیده داشتند که ایشان قائم مقام پدر خود میباشد ولیکن سلطان ولد مردم را بحسام الدین دعوت مینمود پس ازچندیکه حسام الدین بسرای جاوید شتافت سلطان ولد برمسند طریقت نشست و بارشاد مردم پرداخت ودرسن ۹۹ سالگی بعالم معنی شتافت رحم الله معشر الماضین.

مؤلفات مولانا

مولانا جلال الدین چندین مؤلف دارد از جمله دیوان شمس است مولانا جلال الدین اهل شعر و شاعری نبوده خود آنجناب در کتابیکه بنام فیه مافیه دارد میگوید: من ازشعر وشاعری بیزارم ازترس آنکه مبادا یارانم ملول شوند شعری میگویم تابآن مشغول شوند. مولانا پیش از آنکه بشمس بپیوندد پیوسته اوقاتش مصروف تدریس وارشاد بوده پس ازمصاحبت باشمس وصلاح الدین زرکوب بلحاظ حال وجد وسماعی که برایش پیداشده اولین مرتبه بغزلیاتی که معروف بغزلیات شمس است و بعداً بکتاب مثنوی که حقیقتاً کتابی بی نظیر و پرازحقایق عرفانی است پرداخته ازمراجعه به کتبی که تذکره نویسان درحال مولانا نوشته اند چنین معلوم میشود که دیوان شمس در اوانی تدوین گردیده که مولانا مصاحبت باشمس داشته ولی نوشتن مثنوی موقعی است که با حسام الدین چلبی همراز بوده است لذادردفتر اول که میگوید :

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از که جوئیم ، از گلاب :

مقصودش ازگل شمس واز گلاب حسام الدین است

مکتب مولانا

مکتب مولانا مکتب عرفان است گرچه طرق الی الله بعدد نفوس خلایق است ولی اصول آن بسه قسم منقسم است :

اول‌طریقه اخیار که طریقه شرع مقدس است که بوسیله فرائض و نوافل و دستورهائی که شرع نبوی داده‌است شخص میتواند قرب الی‌الله پیدا کند

دوم طریقه ابراراست که آنرا طریقت‌نیز مینامند آنست که انسان ازراه جذبه بدرقه عشق کند چون جذبه در زمین دلش افتد خس‌و خاشاك هستی و تعلقات اعتباریش‌سوخته فانی‌فی‌الله‌شودلذامولانامیگوید:

از خودی بگذر که تایابی خدا　　فانی حق شو که تا یابی بقا

دوطریقه اول موافق باشرع و طریقهٔ سوم طریقهٔ مجذوبین و عشاق است. ارباب سلوك‌میگویند اصول‌وصول بحقیقت یابطریق‌فکر ویابطریق ریاضت است‌طریقهٔ اول مسلك حکمای مشائین و متکلمین و طریقه دوم مسلك حکمای اشراقی و صوفیه است.

عارف قیومی طریقه دومرا پسندیده دانسته طریقه‌اول‌را بلحاظ آنکه خار وخاشاك نروید درآن بسیاراست ناپسنددانسته بدینجهت میگوید:

پای استدلالیان چوبین بود　　پای‌چوبین سخت‌بی‌تمکین‌بود

حافظ لسان‌الغیب که ازمشایخ عرفاست میگوید:

فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن　　درد عاشق نشودبه زمداوای حکیم

☆☆☆

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

دام سخت‌است مگر یار شود لطف خدا

ور نه انسان نبرد صرفهٔ ز شیطان رجیم

عارف قیومی طریقهٔ اشراقیین را چنانکه ازاین بیت که دردفتر اول آمده:

فهم کرد آرید وجانرا ول دهید　　بعد ازآن ازشوق پا دررہ نهید

پسندیده‌ترین طریق سلوك میداند چه‌اشراقیه صاحب مکاشفات صوری و

مشاهدات معنوی‌اند قدمای ازحکما نوعاً اشراقی بوده‌اند و ازجمله کسانیکه حکمت اشراق‌را احیانمود شیخ شهاب‌الدین سهروردی‌است این‌دانشمند واجدعلوم ظاهری‌و باطنی‌بوده درافشاء حقیقت‌فروگزار ننموده‌است.

ارباب عرفان‌میگویند: انسان چون‌نسخهٔ جامع وفردکامل‌منتخب ازتمام مخلوقاتست میتواند مظهرتمام اسماء وصفات کبریائی گردد مقصود از اسماء برحسب اصطلاح ارباب عرفان کلمات‌الله است انسان کامل‌راکه اسم اعظم است مظهر اسم‌الله میدانند سلسله جلیله انبیاء علیهم‌السلام از آدم تاموسی وعیسی هریك باندازه رتبه‌و مرتبه‌ای‌که دارا بوده ازاسم مبارك بهره‌ای برده‌اند تا آنکه نوبت بسید انبیاء محمد مصطفی(ص) میرسد این‌موجود چون مرتبه‌اش فوق تمام وکمال بوده مظهر تام و اتم کبریائی گردیده مقصود حافظ که‌میگوید :

خواست تا جلوه دهد صورت خودرا معشوق
خیمه در معـرکهٔ آب و گل آدم زد

همین معنی‌است بدینجهت که مظهر اتم حق گردیده است پس از حضرتش پیغمبر دیگری نخواهد آمد ونبوت بر وی‌ختم وبر کافه‌انام مبعوث میباشد.

بدیهی‌است تمام بنی نوع انسان در این نحوه از مظهریت متساوی نیستند بلکه متفاوتند یعنی هریك مظهر یك‌اسم ویك صفت‌اند ونسبت به بقیه اسماء مقهور ومغلوب‌اند بدینجهت ویرا مظهر همان اسم مینامند مؤید این بیان گفته مولاناست :

خلق را چون آب‌دان‌صاف وزلال — اندر آن تابان صفات ذوالجلال
پادشاهان مظهـر شاهی حق — عارفان مرآت آگاهی حق
خوبرویان مظهـر خوبی او — حسن ایشان عکس مطلوبی او
پادشاهـی زیبـد آن خـلاق را — پادشاهان جملگـی عاجز ورا

ارباب عرفان میگویند انسان‌وقتی‌میتواند مظهراسما وصفات گردد که‌بمرتبه فنا رسدمقصود ازفناکه لازمـه آن بقاء است ادراك و دریافت شهودیست یعنی انسان میتواند بمقامی رسدکه خودرادر مقابل‌حق نیست و عدم صرف ببیند بدیهی است‌نیل

باین مقام هنگامیست که محبت کامنه درونی وحب بالقوه کمونی و نفحه رحیمی بحرکت آید تشوق لقاء محبوب براوغلبه نموده ازخود بیخود گردد بی اختیار به سیر وسخنرانی الله افتد آنچه در وی بطورقوه ووسعت نهاده شده بفعلیت رسد لذا مولانا گوید:

من کسی از ناکسی دریافتم — بس کسی در ناکسی دریافتم
جمله شاهان پست پست خویشرا — جمله مستان مست مست خویشرا
جمله شاهان بردهٔ بردهٔ خودند — جمله خلقان مرده مرده خودند
میشود صیاد مرغانرا شکار — تاکند ناگاه ایشانرا شکار
دلبران بر بیدلان فتنه بجان — جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدیش معشوق دان — کو به نسبت هست هم این هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان — آب هم جوید بعالم تشنگان

بدیهی است دراین راه بعضی بسرعت تمام گذر کنندو بمحبوب رسیده دروی فانی گردند مانند سید انبیاء که زیت محبتش دفعتاً مشتعل و آتش محبت درونیش شعله‌ور شده واجد مرتبه کمال که مقام قاب قوسین او ادنی است گردیده از طرف پروردگار براین دعوت خلایق مبعوث شده تا اینکه خلایق را سوق الی الله دهدمولانا دراین باب دردفتر پنج مثنوی میگوید:

چون فناش از فقر پیرایه شود — او محمد وار بی سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد — چون زبانه شمع او بی‌سایه شد
شمع شد جمله زبانه پای وسر — سایه را نبود بگرد او گذر
موم‌ازخویش وز سایه درگریخت — در شعاع از بهر آنکه شمع‌ریخت
گفت از بهر فنایت ریختم — گفت من هم در فنا بگریختم
این شعاع باقی آمد معترض — نی شعاع شمع فانی عرض
شمع چون درنار کلی شد فنا — نی اثر بینی ز شمع ونی ضیا
هست اندر دفع ظلمت آشکار — آتشی صورت بمومی پایدار
برخلاف موم شمع جسم کان — تاشود کم گردد افزون نور جان

این شعاع باقی و آن فانی است　　شمع جانرا شعله ربّانی است

دسته ای از پیروانش مانند سرور اولیا علی مرتضی و فرزندانش برحسب وضع و محاذاتیکه بینشان با سید انبیاء (ص) پیدا شده و جذب آنجذباتی که هویدا گشته فانی گردیده بمرتبه کمال رسیده مشمول آیه: انّ الذین یبایعونك انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم شده‌اند برای آنکه این مرموز عرفانی تااندازه‌ای حل گردد میگوئیم موجودات ومخلوقات مانند آئینه‌هائی هستند چنانکه آئینه های ظاهری بر حسب کوچك و بزرك بودنشان اشیاء را نشان میدهندو نسبت باندازهٔ کوچك و بزرگی که دارند مظهراشیاء میباشند نیز موجودات برحسب استعداد و قابلیاتی که در آنها وجود دارد مظهرومجلی برای ظهور حق میباشند .

مظهر عبادت ازمحل ظهوراست مظاهر گاهی جسمانی و هنگامی روحانی وزمانی برزخی‌است درمظاهر جسمانیه مظهر ازظاهر بلحاظ تعدد وتفرقه‌ایکه ازلوازم جسم‌است ازیکدیگر ممتاز میباشند مانند اجسام صیقلیه مثل آب و آئینه صوری که در آنها منطبع میشود صورت غیر از ذی‌الصوراست مظاهر روحانیه و برزخیه آنست که‌هریك از مظهر وظاهر بلحاظی‌عین یکدیگر میباشد تنهاتفرقه‌ایکه بین آنها تصور میشود ازجهت اطلاق وتقییداست یعنی ظهور وظاهر ومظهر باهم متحد تعددیکه‌در آنها تصور میشود بملاحظه اوصافست که همان مقیداست .

چون ازاوصاف وتقیدات صرفنظر شود ظهور وظاهر ومظهرهمگی متحد و ظاهر بنحو شهودعبارت ازیك موجوداست که همان‌سرچشمهٔ موجودات وحقیقت‌مطلقه است مولانا دردفتر اول میگوید :

جمله معشوق است عاشق پرده‌ای　　زنده معشوقست عاشق مرده‌ای

ونیز درجای دیگر میفرماید :

چونکه بیرنگی اسیر رنك شد　　موسئی با موسئی در جنك شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی　　موسی و فرعون کردند آشتی

این‌مظاهر باصطلاح ارباب عرفان برحسب تعدد وتکثر اسماء وصفات‌متقابله

ومتضاده جمالیه وجلالیه متکثر ومتخالف میشوند مولانا در دفتر اول مثنوی دربیان آنکه جمله پیغمبران حق‌اند این معنی‌را روشن ساخته است ومیفرماید :

ده چراغ ازحاضر آری در مکان — هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی — چون بنورش روی آری بیشکی
اطلب المعنی من الفرقان و قل — لا نفرق بین آحاد الرسل
گر تو صد سیب و صدائی بشمری — صد نماید یك شود چون بفشری
در معانی قسمت و اعداد نیست — در معانی تجزیه و افراد نیست
اتحاد یار با یاران خوش است — پای معنی گیر صورت‌سر کش‌است
صورت سر کش گذاران کن زرنج — تا ببینی زیر آن وحدت چوگنج
ور تو نگذاری عنایتهای او — خود گذارد ای دلم مولای او
او نماید هم بدلها خویش را — او بدوزد خرقه درویش را
منبسط بودیم و یك گوهر همه — بی سر و بی پا بُدیم آن سرهمه
یك گهر بودیم همچون آفتاب — بی‌کره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره — شد عدو چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق — تا رود فرق از میان آن فریق

حافظ گوید :

یك فروغ رخ ساقی است که درجام افتاد
ورنه درپرتو می راز نیاز این همه چیست

کتاب مثنوی وحقیقت آن

چون قلم اینجا رسید سر بشکست .

کتاب مثنوی که خلاصه افکار مولوی است کتابیست زبان از بیان حقیقتش عاجز وقلم ازتحریر آن قاصرست این کتاب پر ازحقایق ومملو از دقایق است ازعالم حقیقت و ماوراء طبیعت تنزل نموده ، بلباس حروف و عبارات منظوم ملبس گردیده

شبکه‌ایست که حبه‌های معانی برای صیدحقایق در آن پاشیده شده است هر بیتی از ابیاتش ، اشاره ورمزوغنج ودلالست بحریست‌مشحون ازلئالی ودرر و گنجی است بر ازاسرار و گهر-

هفت دریا اندر آن یك قطره‌ای — جمله‌مستی‌ها زموجش‌جگره‌ای
جمله پاکیها از این دریا برند — قطرهایش یك بیك میناگرند

حقایقی‌راکه بهیچ‌نحو وباهیچ لفظ و عبارتی نمیتوان بیان نمود در این کتـاب با بیانات معجـزه آسا بیان گردیده مصداق آیه : (انّ کتاب الابرار لفی علیین) است .

شرح قرآن و بیان سخنان پیام‌آور آنست محیی‌قلوب ومشفی‌صدور، بعضی راهادی وبرخی‌را مضل‌است . یهدی‌به‌کثیراً ویضل‌به‌کثیراً .

من نمیگویم که آن عالیجناب — هست پیغمبر ، ولی دارد کتاب
مثنویّ او چو قرآنی مُدل — هـادی بعضی و بعضی را مضل

برخوانندهٔ این اوراق مستور نماناد، نگارنده پس از آنکه سالیان دراز بقرائت وتدّبر درادبیات این کتاب مشغول بوده وتا اندازه‌ای بحقایق و دقایق آن پی برده بر آن شدم که ابیات مرموزه آنرا تااندازه‌ای که مقدور است حل نموده گره از بسته‌هایش بگشایم ودردسترس جویندگان وپویندگان فلاح بگذارم باین‌نکته‌متوجه گردیدم که این کتاب بی‌نیاز از شرح و نیازمند بشرح صدر است چه مولانا دراین کتاب بهتر ازهر کس هرحقیقتی‌را شرح‌داده‌است تتهاچیزی که لازم‌است تدبردر آنست

من نمیگویم که عاقل باش یا دیوانه باش
گر بجانان آشنائی از جهان بیگانه باش
گر سر مقصود داری مو بمو جوینده شو
گروصال گنج خواهی سر بسر ویرانه باش

والسلام علی من‌اتبع‌الهدی

نقش مولوی در ادبیات جهان

خطابه دانشمند محترم آقای شجاع الدین شفا

هیچ شاعر ایرانی ازلحاظ وسعت دامنهٔ تاثیرخود درخارج ازایران ، بپای مولوی نمیرسد . البته‌شعرای بزرك ماعموماً‌شهرت جهانی دارند ، ولی درموردمولوی این اشتهار همراه بایك سلطه عمیق‌معنوی است که ازمرزهای دوردست هندوستان تاآنسوی بالکان و آفریقای شمالی وازقفقاز تا عربستان را شامل میشود. درسراسر این‌منطقهٔ وسیع، یعنی‌درقلمرو فرهنك‌فارسی ، هندی، عربی ، ترکی، مولوی ازصدها سال‌پیش تأثیری چنان‌عمیق وریشه‌دار داشته که اثرآن نه‌فقط درفلسفه وعرفان بلکه درادبیات اینکشورها کاملا محسوس است .

اولین وشاید کاملترین تفسیر هائی که بر «مثنوی» و «دیوان» مولوی شده ، تفسیرهائی است که درعثمانی نوشته‌شده است . شماره این تفسیرها زیاداست ، ولی میتوان بعنوان مهمترین آنها ازتفسیر ۲۵۰۰صفحه‌ای شارح عبدالله افندی بنام«جواهر بواهر مثنوی » وتفسیر شیخ اسمعیل فقی بنام «روح المثنوی» وتفسیر شش جلدی‌و ۳۰۰۰ صفحه‌ای عابدین‌پاشا حاکم آنقره نام‌برد که بترتیب درسالهای ۱۰۶۳ و۱۱۳۷ و۱۳۰۰ هجری تألیف شده است .

بعد از تفسیرهائی که در عثمـانی شده ، بهترین تفسیرهای مولوی را در هندوستان میتوان یافت . مهمترین این‌تفسیرهای هندی عبارتند از: مکاشفات‌رضوی محمدرضا(دهلی‌سال ۱۰۸٤هجری) بشرح مثنوی والی محمد (لکنهو ، سال ۱۸۹٤ میلادی) ـتفسیر مثنوی محمد عبدالعلی بحر العلوم (لکنهو ، سال ۱۲۹۳ هجری) شرح مثنوی محمدبن نظام‌الدین (لکنهو، سال۱۲۲۵هجری).

از تفسیرهای مهم عربی میتوان « المنهاج القوی لطلاب المثنوی » تالیف شیخ یوسف بن احمد الموسوی را که معروفترین آنهاست نام برد ، والبته درین میان بایدجای خاصی برای محمد اقبال شاعر نامی پاکستان قائل شد ، زیرا که کمتر شاعر غیر ایرانی باندازه او ازمولوی و آثار وی ملهم شده است .

تفسیرهای متعددی که براثر مولوی شده ، حاکی ازوسعت دامنه تاثیراین شاعر در ادب وفرهنگ جهان است . یك مستشرق نامی انگلیسی حکایت میکند که درمالایا برروی سنگ گوری دوشعر مولوی را نوشته دیده که ازچندقرن پیش بیادگار مانده است . نظیر همین امر ، دراندونزی دیده شده است .

ولی از شرق گذشته ، کشورهای غربی نیز ازمدتها پیش کمابیش بامولوی واثر او آشنائی داشته اند . در اوایل قرن نوزدهم ، بزرگترین شعرای آلمان و آمریکا ، گوته و امرسن ، اشعاری ازاورا بآلمانی وانگلیسی ترجمه کرده وهمت بمعرفی وی گماشتند . درمجموعهٔ آثارادبی دوقرن اخیر مغرب زمین صفحات متعدد اززید ، الیسوت ، فیترجرالد ، بارس ، نیکلسن ، میریام هاری وغیره درباره مولوی میتوان یافت . ترجمه های معروف نیکلسن از مثنوی و دیوان شمس اززمرهٔ بهترین ترجمه های ادبیات فارسی درزبان انگلیسی است .

برای اینکه صحبت من درازتر از این نشود ، اجازه دهید از جنبه های تحقیقی وذکر ترجمه های مختلف مولوی در زبانهای انگلیسی ، فرانسه ، آلمانی ، روسی ، ایتالیائی وغیره صرفنظر کنم ، وبنقل دونمونه ازتجلیل های استادانه دوشخصیت بزرگ ادبی آلمانی و فرانسوی ، یعنی گوته و موریس بارس دربارهٔ مولوی بپردازم . قسمت مربوط به گوته از شرح معروف « دیوان شرقی وغربی » که بقلم خود او نوشته شده ، وقسمت مربوط به « موریس بارس » از کتاب « سرزمینهای خاوری مدیترانه » او نقل شده است .

مولوی از نظر گوته

جلال الدین رومی ، شاعر روح وخدا ، ازاول باحقایق عادی و روزمرهٔ جهان

ازدرناسازگاری در آمد. کوشید تامشکلات درونی و برونی ومعضلات دنیای واقع و روح بشررا ازراه روح ومعنی حل کند ونه ازراه استدلال ومنطق. بدین جهت آثار او زایندهٔ معماها ومعضلاتی شدکه ظهور مشکل گشایان نوینی راباعث آمدوتفسیرهائی نورا موجب شد

عاقبت وی بدامان فلسفه وحدت وجود پناه بردکه بسیاری ازمعضلات را حل میکند، اما بسیار مشکلات تازه نیز پدید میآورد. وظیفهٔ شاعر واقعی درك زیبائی ومنعکس کردن آن است، و دراین راه آنشاعری که خود را بحدلزوم نیرومند وتوانا بیند، خواه ناخواه بسراغ خداوندمیرود که زیباتروستایش انگیزتر ازاوچیزی نمیتوان یافت.

اینست سرّ اصلی آن شور عجیبی که با جملهٔ آثار جلال‌الدین درآمیخته و باعث شده است که اوخود وهمه چیزخویش را باوجودازلی پیوند دهد و یکی کند.

من عظمت مقام این شاعر عشق وروح وخدارا درنزدایرانیان، وقتی خوب دریافتم که بایکی ازبزرگان ایران که باروپا آمده بود گفتگو میکردم، واورا دیدم که درحین صحبت متوجه نسخهٔ خطی کتاب مثنوی شدکه درروی میز بود، وبا چنان احترام وخلوصی این کتاب را برداشت وبدان نگریست که من بی‌اختیار گمان بردم که در شناسائی کتاب بخطا رفته‌ام واین نه نسخهٔ مثنوی جلال‌الدین رومی، بلکه نسخه‌ای از قرآن مقدس است که دردست این ایرانی محترم است:

مولوی از نظر موریس بارس Maurice Barrès

این مردی که ازاو سخن میگویم، شاعری است بزرك، دوست داشتنی، ظریف وخوشنوا، فروزنده وپرشور، که ازهر کلامش عطر وموسیقی ونور واحساس برمیخیزد، ولی این احساس برای «عقلا» قابل درك نیست. این شاعری است که با اعجاز کلام خودخواننده را از همان آغاز کاراز زمین برمیدارد وباخویش بآسمان بالا میبرد.

میگویم «خواننده»، ولی این سخن خطاست، زیرا که «جلال‌الدین» شعری ننوشته است تا آنرا بتوان خواند. شعر او نوشته نیست، تغنی و پایکوبی است. هیچوقت جلال‌الدین بصرافت آن نیفتاده است که کتابی در دسترس ما گذارد و آنرا وسیلهٔ انتقال مابدنیای جادوئی خویش قراردهد. اگر چنین کتابی خود بخود تدوین شده و بوجود آمده مربوط بدو نیست، زیرا او برای خودش عالمی دارد که از این عالم جدا است.

پیش ازاین من بارها اشعاری بسیار زیبا ازشعرای غرب و شرق خوانده و از زیبائی فوق‌العادهٔ آنها بنشاط و شور آمده‌ام.

گاه نیز ازفرط تأثیر شعری چون «پیش در آمد» آسمانی گوته که همیشه بنظرم زیباترین شعر اروپائی آمده بعالم خلسه فرو رفته‌ام، اما کدامیك ازهمهٔ این اشعار میتواند آن اثری را که خواندن نخستین شعر مثنوی در کنار آرامگاه جلال‌الدین درمن بخشید در خاطر من پدید آورد؟ کدام کس میتواند با این شور عجیب کشش سوزان روح مشتاق را بسوی عالم بالا، بطرف خدا وعشق، با چنین توانائی توصیف کند که:

بشنو از نی، چون حکایت میکند
از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

☆☆☆

درمثنوی هرچه هست شور و تخیل است.

آنقدر دراین اشعار هیجان عمیق نهفته است که گوئی هر شعر با آسمان پهلو بپهلو میزند. مثنوی بما میآموزد که چگونه باید با خدا درآمیزیم ودراو حل شویم. آئین مثنوی آئین شور و جذبه است. خود شاعر میگوید: تاکنون عطارها و سنائی‌هااز عشاق چنان باماسخن گفته‌اند که گوئی عاشق ومعشوق از هم جدایند، اما برای ما عشق فقط آن عشقی است که همهٔ جدائیها رادر آتش خود میسوزاند و همه دوتاهارا یکی میکند.

در باره دیوان شمس ، یعنی مجموعهٔ غزلیاتی که در عالم شور و جذبه همراه با پایکوبیها و سرمستی‌های بیخبرانه به «شمس‌الدین ، شمس الحق تبریزی» اهداء شده، باید این مجموعه را اعجاز شور وزیبائی نامید. عشق وجمال وجذبه در این غزل‌ها با رنگ آمیزی چنان بدیع و با عبارات و اصطلاحاتی چنان شورانگیز و سحرآمیز عرضه شده‌اند که گاه یك غزل هم رند را رندانه راضی میکند وهم زاهد را زاهدانه سرور میبخشد.

سراسر این غزلیات راجلال‌الدین تحت تأثیر عشق شورانگیز وروحانی عجیبی سرود که جنبه غیرعادی ومافوق بشری آن درتاریخ جهان بینظیر است.

این دواثر بدیع وعجیب که امروزه بصورت دو کتاب بما عرضه میشوند، عصاره وچکیده وجود مولوی وبحقیقت خود اویند، واین هستی او، روح او، همه چیز اوست که همراه با گذشت روزها وشبها بصورت این غزلها وقطعات تجلی کرده است. زیبائی این اشعار وجنبهٔ خارق‌العادهٔ الهام و اشراق درنزد شاعر کمك بسیار به تعدیل نکوهشهائی کرد که خشك طبعان براثر بی‌بروائیهای عارفانه او بدو روا میداشتند، واندك اندك رنج او ونبوغ او، مخصوصاً صفا وحقیقتی که در آثار او ودر زندگی او متجلی بود، حس گذشتی نسبت بدین بی‌بروائی در کسان پدید آورد، واگر چنین نبود بیقین جلال‌الدین درمحیط تعصب آمیز آن دوران قربانی نبوغ خود شده بود.

. . . . ولی آخر چگونه ممکن بود جلال‌الدین شیفته ودلداده شمس، یعنی بحقیقت شیفتهٔ شخص خودش نشود؟ برای او شمس فقط وسیله بروز شور ونبوغ خارق‌العاده‌ای بود که وی در ذرات وجود خود نهفته داشت ، و چگونه امکان داشت که او خود ، با احساس لطف خداوندی که اختصاصاً شامل حال وی شده بود ، واوخویشتن را فقط ابزار و آلتی برای تجلی این التفات میبافت ، بشوردرنیاید و ازاحساس نبوغ خود مجذوب نشود وفریاد بیخودی برندارد .

. . . . اندك اندك غزلیات او که ازحقیقتی محسوس، یعنی ازوجود ظاهری شمس الدین ملهم شده بود جنبه معنوی صرف یافت وازاین راه قدم بقدم بحدکمال

نزدیك شد تا بآستانه درك حقیقت مطلق رسید .

آتش درون شاعر درین سوز و گداز دائمی و این شور و جذبه روز افزون پیوسته جوهری آسمانی ترمییافت و مرحله بمرحله از حد عادی فراتر میرفت و بسرحد «خارق العاده» و «ما فوق بشری» نزدیکتر میشد ، و محبوب زمینی او روز بروز بیشتر جای خودرا بمحبوب آسمانی میسپرد .

دراین دوران شور و بیخودی ، جلال الدین غالباً بیخبر از شعر خود و بیخبر از خود ، در قونیه براه خود میرفت و این شهر کوچك را صحنه تازه ای از آتن و از زندگی سقراط کرده بود . درمکتب او «عشق» مفتاح و مشکل گشای زندگی بود . آنرا بینائی بخش دیده باطن و «اسطرلاب اسرارخدا» میدانست ، و میگفت که اعجاز عشق آدمی را بژاژهای استدلال و منطق بی اعتنا میکند و فروغی بر دل او میتابد که پرتوش هر فروغ دیگررا تاریك جلوه میدهد . شاید که زهد توبه در هر زمانی دراز آدمی را بجانب خداوند برد ، ولی عشق این راه را دریك چشم برهم زدن در پشت سر میگذارد و بالا میرود . علم و حساب پرده ای است که بر روی دل کشیده میشود و آنرا از سیر آزادانه بجانب حق باز میدارد .

☆ ☆ ☆

برای من که شاعران را پیامبران و قاصدان جهان حقیقت و شور و روشنی میدانم ، هیچ شرح حالی از هیچ شاعری در تاریخ جهان را شایستگی آن نیست که بپای شرح حال جلال الدین مولوی نهاده شود .

ازوقتیکه من با احوال او آشنائی یافته ام ، سرنوشت و زندگی بزرگترین شخصیتهای شعر و ارکان ادب جهان : دانته ، شکسپیر ، گوته ، هوگو ، بنظرم چیزی ناقص و نا تمام میآید ؛ برای من اکنون همه اینها در برابر مولوی طفلان مکتبیند ، زیرا که درنزد هیچکدام از آنها چیزی قابل برابری با آن شور و جذبه عجیبی که تا بامروز همهٔ قرنهای بعد ازجلال الدین را درزیر سلطه خود گرفته و ازحد زمان فراتر رفته است نمیتوان یافت.

نکاتی چند در باره مولوی

خطابهٔ دانشمند محترم آقای دکتر رضا زادهٔ شفق استاد دانشگاه

مولانا جلال الدین استاد بیهمتای صوفیان و شمع تابان مذهب عرفانست. بعض دانشمندان اهتمام کرده‌اند مفاهیم تصوف وعرفان واشراق رادرمقام تعریف دقیق فرقی نهند شایدهم با جلوه‌های گوناگون که این مسلك درنقاط مختلف گیتی ازاسکندریه وایران وهندوستان نموده فرقهای باریك دران توان دید.

هزاران موی کرده شانه شانه نهاده فرق نازك در میانه

ولی حقیقت اینکه از نظرشامل همه این اصطلاحات مشابه مشعر بیك معنی است عبارتنا شتی وحسنك واحد! نهایت اینکه هراصطلاحی ممکنست بیك جهت آن معنی اشارت کند مثلا تصوف بریاضت جسمانی وپشمینه پوشی، وعرفان بمقام شهود واشراق بجلوهٔ حق درجهان دلالت دارد.

ولی روح و حقیقت که در وراء کلمات و اصطلاحات پنهانست یکیست ودر باب آن معنی و حقیقت است که این بنده ظرف زمان محدودی نکاتی چند بعرض حاضرین میرسانم.

مقدمةً باید بگویم بااینکه مذهب عرفان یکی ازخصایصش برخاستن برضد ظاهر پرستان و قشریون و بقول غزالی مترسمون است بعضی از پیروان آن در طی زمان راهرا گم کردند وخود قشری شدند و گوئی عرفانرا عبارت از خرقه و دستار و پشمینه پوشی وکلاه برکی و ریاضتهای ظاهری ومراسم عجیب دانستند و بیجهت نیست که خودبزرگان این طریقت مانندمولانا وحافظ ازایندستهٔ صوفیان بهمان لحن یادکرده‌اند که ازاهل ظاهر کرده‌اند اما ازطرف دیگرشاید بهمین علت یاشاید بعلت بیخبری شماره‌ای ازهوشمندان زمان عرفانرا بباد انتقاد گرفتند و آنرا استغراق در

عزلت وریاضت واوهام و اسرار دانستند ولی حق مطلب این است که چون بی‌بردن بمعانی عرفان بر همه کس میسور نیست امکان سوء تفاهم زیاداست یکی از آن معانی همین موضوع اسرار است . عارف آدم وعالم را سراعظم می‌بیند و میکوشد ازطریق سلوك وریاضت‌وتامل‌وتذکر وشهود بآن پی‌ببرد ولی‌عده‌ای ازمدعیان علم‌ومنطق آن نوع رازبینی وراز جوئی را دلیل‌ضعف فکروسستی خردمیدانند در مغرب زمین هم درقرن نوزدهم که تشعشع آنی علوم و اختراعات طبیعی چشم مردمی راخیره نمود اشخاصی مغرورمکتشفات‌شدند وبقسمی ازعلوم‌قطعی بحث کردندکه گوئی مجهولی درجهان نمیدیدند . روی همین‌نوع غرور بود که آن فرانسوی گفت زوایای تن آدمی را بامیکروسکوپ گشتیم روحی‌نیافتیم وخفایای آسمانها را باتلسکوب کاوش کردیم خدائی نیافتیم ولی بسی نگذشت عیان شد آنچه مکتشفات علوم پیش رفت مجهول باضعاف آن‌بیشتر گشت وبعد ازاینهمه اختراعات‌واکتشافات‌بشر تازه دراول وصف‌حق ماند ومتوجه‌شد قول پاسکال فرانسوی درست بوده که گفت : معلومات ما بقطر کره میماندکه چون مضاعف‌شود سطح کره مماس باعالم مجهول باندازهٔ مکعب آن بیشتر میشود. مطابق این قول‌الحق بزرگترین دانشمندان‌عصرما بزرگترین نادانها هستند زیرا آنان‌میدانندچه‌چیزهانمیدانندومیفهمندسقراط دراین‌باب‌چه گفته‌وشاعر نغزگوی ایرانی ازین‌بیت چه‌خواسته :

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

✡ ✡ ✡

علتی بدتر ز پندار کمال نیست‌اندرجان‌توای‌دوددلال

اینست‌که‌یکی از اختر شناسان نامی فرانسه فلاماریون ـ N.Camillse Flammarion یعنی‌هموطن‌همانشخص‌که آسمانهارا جسته وخدائی پیدانکرده‌بود در وراء عالم نجوم عالم ارواح و اسرار دید و خدا را در طبیعت جست . و سایر طبیعت‌شناسان و نجوم دانان نامی‌عصرما نظیرجینس (james Jeans) وادینگتن (A.S،Eddington) ظهور کردند که‌دربرابر سرعظیم آفرینش‌اظهار بهت‌میکنند واز در عوالم پراسرار دم میزنند و بکوتاهی‌فکر و بیچارگی خرد آدمی پی میبرند

ادینگتن در کتاب معروف خود موسوم به «ماهیت عالم طبیعت» (۱) فصلی تحت عنوان «علم و عرفان» دارد که در آنجا میگوید ممکنست درورای عقاید عرفانی حقیقتی باشد این دانشمند تجارب درونی و مقامات حدس و شهود عارف را هرگز منحصر به وهم و طیف نمیداند و آنرا ارزشی علمی قائل میگردد.

این استشهاد از علمای طبیعی و ریاضی درجهٔ اول عصر ما بود و اگر بنا میشد از عرفای مغرب زمین استشهاد شود سخن بدرازا میکشید

پس اینکه عارف خود را در عالم راز و مواجه باسرالاسرار میبیند نمیتوان اورا بخیالی موهوم منتسب داشت و گذشت زیرا بسی از دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی از طریق خود بهمین مقام سر و حیرت میرسند ولو اینکه ماهیت آن سر و حیرت از هم فرقی داشته باشد. و بحکم همین جنبه اسرار است که مذهب تصوف یا عرفانرا بزبانهای مغرب زمین (Mysticisme) یامذهب رازنامند که اشارتست باینکه هم آدم و حال اوسری است و هم عالم.

نکته دوم که میخواهم بان اشارت کنم موضوع جستجوی حقیقت و شرط پی بردن بدان یا در واقع سر بحث معرفت است که همه دانش اندوزان و جویندگان و پژوهندگان جهان از هر طبقه که باشند پی آن بوده اند و هستند و آنچه را در آن وادی بدست آورند نام آنرا دانش نهند. اما عارف عقیده اش بر اینست که برای رسیدن به حقیقت که در نهاد و نهان جهانست مراحلی باید طی کرد تا نفس بتواند باندازهٔ استعداد خود بآن پی ببرد و در این امر فرقی که او از علمای معمولی دارد اینست که او مراحل عالم را تنها عبارت از تجربهٔ حسی و استدلال عقلی که دو رکن علم انسانی هستند نمیداند بلکه باوجود تصدیق ارزش آندو بیك مرحلهٔ سوم که فرق آندو باشد نیز قائلست که آنرا مرحلهٔ شهود مینامیم.

بعقیدهٔ عارف بعد از آنکه نفس از مقام حس و عقل و برهان صعود کرد میتواند

A.S.Eddington «The Nature of the Physical Uniuerse New.York 1930

Sir james jeams. «The Mystarious Universe 1931

ازراه ممارست وریاضت معنوی ومعراج روحانی مقام بالاتری را ارتقا جوید که بتواند حقایقی رابدون تمسك به حس وبرهان دریابد وحق رامشاهده نماید یعنی ازمقام دانش بمقام بینش برسد. اینست مفاد حکایتی که درباب ملاقات ابوعلی سینا وشیخ ابوسعید ابی الخیر درکتاب اسرارالتوحید آمده ازحکیم بزرك پرسیدند ابوسعید راچگونه دیدی گفت آنچه من میدانم اومی بیند. این نوع دانش یابینش اینست که آنرا درمقابل علم، عرفان نامند وازمواهبات قلبش میشمارند واشاره بهمین مطلب است که بزرگان فرمودند العلم نور" یقذفه الله فی قلب من یشاء ویکی ازپیشوایان تصوف گفت حقیقة المعرفة اطلاع الخلق علی الاسرار بمواصلة لطایف الانوار که راه رسیدن به حقیقت دانش وآگاه شدن ازرازهستی رارسیدن بیکنوع نورانیت دانسته: دفترصوفی سواد وحرف نیست جزدل اسپید همچون برف نیست. درآنمقام است که اگر باوج کمال آن رسیده آیدعالم و معلوم یکی گردد وتعدد وکثرت ازبین میرود وگوئی عالم مادی وعالم روحی یکسان میشود وعجب آنکه درزمان مابعضی ازفیزیك دانان واتوم شناسان حاضرمانندجینس ومیلیکان (Robert Millikan) وآینشتاین و امثالهم مطالبی قرین این مقارنت آورده و گوئی اختلاف بین ماده وقوهٔ را لااقل نسبت بآنچه درسابق ملحوظ بوده از بین برده‌اند.

خلاصه اینکه در چنین مرحله وحدتست که ازلحاظ عرفانی نفس مرآة حق گردد ومصداق قول لایسعنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب عبدی المومن حاصل شود وفرق عالم وعارف معلوم آید که العالم قائم بنفسه والعارف قائم بربّه، دراینجاست که نفس عارف واقعاً در برابر جلوهٔ حق فانی شود وگوید: باوجودت زمن آواز نیاید که منم پس من وتوازبین میرود وشخص هویت وعلم واستدلال خودرا مانندپله‌های چوبین طی میکند وپشت سرمیگذارد وخود از آن وسایل مستغنی گردد وگوید التوحید حجاب الموحد پس چون نظر بعالم نماید جزیکی نبیند نیست گهنجائی دومن دریك سراء آنگاه میفهمد که :

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کوبه نسبت هست هم این وهم آن!

چه زیباست قطعه‌ای که شاعر عربیگوی ایرانی گفته و امام غزالی ازان در تمثیل عالم ظاهری یاعالم ملك و عالم باطنی یا عالم ملکوت استشهاد نموده بموجب مضمون لطیف آن‌این‌جهان‌به صراحی و آن‌جهان به‌می‌ماند که درنظرصوفی ممکنست هردوچندان صافی گردند که یکی‌را ازدیگری نتوان‌شناخت رقّ‌الزجاج وراقت‌الخمر فتشابها و تشاکل‌الامر فکانها خمربلا قدح وکانها قدح بلاخمر! دروصول باین‌مقام بینش ویگانکی بسا که عارف بقدری از خود بیخود و مستغرق و مستهلك گردد که حتی درمرحله عود وهبوط هم‌نتواند ازآن رازبزرك خبری‌بدیگران‌برساند آنرا که خبرشد خبری بازنیامد وبقول آن گویندهٔ‌صوفی که‌در کتاب‌اللمع آمده خودهم‌نخواهد افشای‌راز پیش‌نا اهل‌نمایدحتی‌ازنگاهی‌هم بسوی‌مطلوب‌حذر کند و نهانی‌وهم‌خودرا میان خود وخداکه درواقع خودی نیست قاصدقرار دهد:

لعمری ما استودعت سرّی وسرّه ... سوانا حذاراً ان تشیع السرائر
ولا لاحظتـه مقلتـای بنظـرة ... فتشهد نجوانـا العیون النواظر
و لیکن جعلت الوهم بین وبینه ... رسولا فادّی ما تکنّ الضمائر !
گفت پیغمبر که هرکو سرّ نهفت ... زود باشد با مراد خویش جفت

در چنین حال بهت اگر هم عارف را بیان حال مقدور باشد جزبا رموز و اشارات ویا تمثیل وحکایات نخواهد بود:

خوشتر آن‌باشدکه سّر دلبران ... گفته آید در حدیث دیگران

درباب این نوع علم عرفانی نه تنها اغلب عارفان مغرب زمین معترفند بلکه بعضی ازدانشمندان وفلاسفه آنسرزمین هم بنوعی ازآن قائلند و در اینموقع میتوان بروجه مثال فیلسوف نامی عصرما هانری برکسون H. Bergson فرانسوی را ذکر کردکه‌بطریق‌خودش‌نوعی ازشهود راکه او(Intuition)مینامدتصدیق وتثبیت کرد.

بعد ازذکراین دونکته‌درباب عرفان‌ازلحاظ نظری‌بهتراست نکته‌ای نیزدر این‌باب ازلحاظ عملی بیان‌سازم که در اینجهان‌نظرسرمشق ومقدمه‌عملست وعمل‌متمم نظر واگرپیروان بعض‌طریقتهای عرفانی چه‌درایران وچه درنقاط دیگرجهان راه ترك

دنیارا گرفتند مبنائی دارد که شرح آنرا فرصتی دیگر باید .

مهمترین تعلیم عرفان که درزندگانی عملی ما تاثیری بسزا دارد توجه به نفس وتشخیص نفس مطمئنه از نفس اماره و تهذیب آنست چون منشاکلیه اعمال و آثارحیات فردی واجتماعی انسانی نفس است وتا آن تهذیب نگردد زندگی بسامان نخواهد شد . سعادت وشقاوت کلیه اقوام بی کم وزیاد بسته به نفسانیات آنهاست . جنگها وصلحها و آبادیها وویرانیهای جهان جملگی حاصل افکاریست که اول در نفس نقشی می بندد سپس بصورت عمل درمیآید پس بیجهت نیست که عارف، خود شناسی را اکانون توجه قرار میدهد ونفوس را ازظاهر بباطن میخواند ومیگوید هر که نقص خویش رادید وشناخت اندر استکمال خود دو اسبه تاخت حتی آنانرا که شرع را منحصراً عبارت از آداب ظاهری میدانند وازرجوع بباطن غافلند باچنین سخنانی بخویشتن شناسی وباطن بینی دعوت میکند ومیگوید :

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید　　معشوق همین جاست بیائید بیائید

عالم درونی است که عالم بیرونی را میچرخاند نیروی نفس آدمی است که جهان زندگی رابراه میاندازد .

حتی تمام علوم ریاضی وطبیعی هم که بنام علوم قطعی تجربی خارجی معروفست بقول امثال کانت و آنیشتاین روی مبانی فکر ماست یعنی اگر نفس آدمی نبودی این علوم هم نبودی پس چه فایده دارد اگر نفس اینهمه آثار بهت آور تمدن قدیم و جدید را بوجود آورد وخودخویشتن را نشناسد وتهذیب نکند بحدیکه درمعرض خطر آثاریکه خود بوجود آورده قرار گیرد . چه فایده از آن عمارت بلند وبنیان ارجمند که ساکنان آن بحکم خودپرستی وگناه مدام درعذاب باشند ومیان چنان معموره ای ازایثار و خدمت وخلوص ومحبت اثری نباشد چه فایده از آن آب صافی گوارا که ازمجاری سیمین وبلورین باغهای طرب خیز زیبا جاری گردد ولی بواسطه نبودن انس والفت وتواضع و عفت جرعه ای از آن بخوشی از گلوی باغ نشینان پائین نرود چه فایده از آن کشوری که ابنیه وکارخانه وراه وجاه سراسر آنرا بگیرد ولی خانمان مردم آن از آتش خود کامی

و ستیزگی وخیانت بسوزد . چه‌فایده از آن جهان‌انسانی که محصولات‌علمی وفنی آن چشم را خیره و عقل‌را مبهوت سازد ولی بواسطهٔ خود پرستی وغرورافراد وانحراف نفوس همان محصولات وبال وسبب اضمحلال آن گردد .

آنچه آسمانها رامی‌پیماید ودریاهارا مینوردد وصحراهاراطی‌میکند نیروی نفس‌بشری‌است‌واگر آن‌نفس‌خدارافراموش‌کندوبخود بردازد وخودکامی براه اندازد اینهمه دوندگیها جزوبال وملال ومبلغی قیل‌و قال چه خواهد بود اینست‌که عارف کامل میگوید : اگر بهوا پری‌مگسی‌باشی- اگربرآب‌روی‌خسی باشی- دل بدست آرتاکسی باشی . همه میدانیم واندك تردید نداریم‌که عامل عمده قلق واضطراب که درهمین عصرما بدلهای همه افراد بشرمستولی شده و با وجود چنین تمدن و فرهنك درخشان هر آن همه را معروض خطرنابودکننده جنك می‌بینیم فقط و فقط خودکامی و خویشتن نشناسی بشر بخصوص غرور و شهوت سردسته هاست که طالع اقوام دراختیار آنان نهاده است . هردقیقه آنان بخود آمدند ودرپیشگاه حق خضوع کردند وحدود وحقوق خود را شناختندومفهوم: من‌عرف نفسه‌فقد عرف ربّه، تحقق یافت جهان ازخطر نابودی خلاص میبابد واین عالم خاکی بهشت میگردد و عالم ملك وملکوت بهم نزدیك میشود .

اینست‌یکی ازارکان تعلیمات عرفانی . وازلطایفی‌که دراین مذهب دردم غروروخود پرستی‌گفته شده وذوق خواهد تا شخص بآن پی ببرد اینست که حتی غروردانش هم چشم بینای نفس راکورمیکند وبرآئینه ضمیرغبارغرض‌میکشد :

چون غرض آمد هنرپوشیده شد　　صد حجاب ازدل‌بسوی دیده شد

بلی غرور دانش خود چاه راه سالکانست ومعنی کلام‌عجیب: التوحید حجاب الموحد همین است .

گمان برم یکی ازمؤثرترین عوامل جنگهای اخیرمغرب‌زمین غرورطفلانه علمی وفنی ملل جنگاور بود که خود و خدا را فراموش کردند و فریب مخترعات و فن ودانش خود را خوردند پس بواسطه همان مخترعات خود ازپای درآمدند جنك

خلقان هم چو جنك کودکان جمله بی معنی و بی مغز و مهان ! آری غرور بد است حتی غرور دانش .

اینك بعد از ذکر این چند نکته که بگمانم مطابق روح تعالیم صوفی کامل وعارف بینا دل مولانا جلال‌الدین بود حدیثی را که او برای برحذر داشتن بشر ازغرور دانش‌آورده و ازقضا مفهوم مشابه‌آن در احادیث هندهم آمده میآورم چنانکه این مفهوم لطیف با شیوا ترین بیانی معین میدارد تا بشر خود پرستی را ترك نکند راه نجات بر رویش باز نخواهد شد تاازوجود حریص حیوانی نمیرد زنده نخواهد گشت، تا اغراض وشهوات خود پرستانه را در خود نکشد از امواج حوادث رهائی نخواهد یافت معنی موتوا قبل‌ان‌تموتوا ـ اینست ، اینك آن حکایت که یقین دارم عاشقان مولانا که درین مجلسند باآن آشنا هستند ولی هوالمسك ما کررته یتضوع :

آن یکی نحوی بکشتی بر نشست — رو بکشتیبان نهاد آن خود پرست
گفت هیچ ازنحو خواندی ؟ گفت لا — گفت نصف عمر تو شد در فنا
دلشکسته گشت کشتیبان ز تاب — ایاك آندم گشت عاجز از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند — گفت کشتیبان بدان نحوی‌بلند:
هیچ دانی آشنا کردن بگو — گفت نی از من تو سباحی مجو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست — چونکه کشتی‌غرق این گردابهاست
محو میباید نه نحو این جا بدان — گرتو محوی بی خطر درآب ران
آب دریا مرده را بر سر نهد — ور شود زنده ز دریا کی رهد
گر شوی مرده ز اوصاف بشر — بحر اسرارت نهد بر فرق سر
مرد نحوی را از آن در دوختیم — تا شما را نحو محو آموختیم

تهران ـ آبان‌ماه ۱۳۳۶

ندای عشق و یگانگی

بقلم دانشمند محترم آقای علی پاشا صالح استاد دانشگاه تهران

گرشود بیشه قلم دریا مداد　　مثنوی را نیست پایانی پدید

خداوند کریم در سورهٔ الکهف برسول خود میفرماید: قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفدالبحر قبل‌ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً. مثنوی فقه اکبر است. شرح و تفسیر عارفانه‌ای ازکلمات خداست.

اولیاء محترم یونسکو وصف حال شوریدهٔ شیدا و عاشق سوخته‌ای را از ناپختهای خام خواستهاند و خود بهتر میدانند که زبان قال در این مرحله لال است، مجال سخن دراین بادیه تنگ است و کمیت عقل لنگ.

آفتاب آمد دلیل آفتاب　　گر دلیلت باید از وی رو متاب

با همهٔ این احوال مقدر است کلمه‌ای چند بنویسم و حال آنکه اساساً این ماجری نوشتنی نیست و آن غرقهٔ دریای وحدت خود گفته است:

چون قلم در وصف آن حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید!

سرپیچی از امر موالی نیزشرط ادب نیست.

آب جیحون را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی بتوان چشید

انصافاً مثنوی وغزلیات مولوی آب جیحون نیست: اقیانوس مواج عشق و عرفان است. دریای متلاطم علم و ادب است. پیری روشن ضمیر، عارف بمعارف الهی، واقف بمواقف معنوی، که شراشر وجودش ستایش خدای یگانه است ولی ثنا گفتن را ترک ثنا

ودلیل‌هستی وهستی‌را خطادانسته، رندی‌صافی‌مشرب،صلح کل با هر گروه ومذهب، ازبند ما ومنی وجملهٔعلائق ولذائذ وشهوات رسته ، جان گر گان وسگان را ازهم جدا ومتحد جانهای شیران خدا را خوانده ، ازجام جهان نمای عشق سرمست، نغمه‌ای شورانگیزدر پردهٔ توحید نواخته، عرش وفرش را فروهشته، اززمین وزمان ودنیا وعقبی گذشته ، مرغ باغ ملکوتی که قفس تن رادرهم شکسته ، ازعالم خاك جستدو عالم پاك‌پیوسته،روانشناسی که برسینه های شرحه‌شرحه ازفراق مرهم وصل نهاده‌ودلهای آگاه شیفتگان درداشتیاق را بوجدآورده ، دیوانه وار بگرد شمس‌الشموس حقیقت و نور الانوار معرفت گردیده ، وموشك عرش پیمای فکرتش بیشك اوج آسمان معانی راشکافته است.

مثلا درمقام دعوت بحق وحقگوئی وحقشناسی و ترك رذائل اخلاقی و توجد بفضائل معنوی و معارف الهی خاموشی را برای دوری از قیل وقال فضل فروشی و جار وجنجال خود نمائی ستوده ، پرهیز از تفرقه و نفاق و جنگ‌و جدال بیجا بر سر مال و منصب وجاه وجلال وستیز با مطلق مهلکات را وجههٔ همت بلند خود نموده ، ملك دنیا را برتن پرستان حلال وخود غلام عشق بیزوال گشته، وازهمه بالاتر آفتاب جهانتاب‌حق وحقیقت سرورشیعیان و مولای متقیان را ترازوی احد خو ـ بلکه زبانهٔ هر ترازوخوانده آیا چنین رهبرروشندلی نیّت ترویج لا ابالیگری و تشویق بی بند و باری در شولای درویشی وخرقهٔ قلندری داشته است؟

حق اینست گفته شود کیش او سوای همهٔ کیشهاست و از غوغای هفتاد و دو ملت جدا .آئین او عشق است ، عشقی که اسطرلاب اسرار خداست ، عشقی که فلك را سقف بشکافد ، زمین را از گزاف بلرزاند ، دریا را مانند دیگ بجوش آورد ، کوه را مانند ریگ بساید ، آفتابی در یکی ذره نهان بیند و چون آن ذره دهان بگشاید واز کمین بجهد افلاك وزمین‌ذره‌ذره شود! آری ! دور گردون‌تنها موجی ازامواج بی‌پایان چنین شعلهٔ آسمانی و عشق نورانی است :

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون بعشق آیم خجل باشم ازآن

شرح عشق ار من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد وآن نا تمام
ز انکه تاریخ قیامت را حد است
حد کجا آنجا که وصف ایزد است
عشق را پانصد پر است و هرپری
از فراز عرش تا تحت الثری

در بیان اتحاد عاشق و معشوق و طالب و مطلوب وجاذب و مجذوب داستان مجنون و فصّاد را همه‌در مثنوی خوانده‌ایم که چون آتش اشتیاق دردل مجنون شعله‌ور گردید و تنش از رنج دوری لیلی رنجور شد طبیبی ذوفنون جز رگ زدن مجنون چاره‌ای ندید بازویش ببست و نیشتر بر گرفت . مجنون بانگ برزد که مزد خود بستان و برو. رگزن گفت از شیر و خرس و یوز و گرگ ترا بیمی دردل نیست . از رگ زدن چه بیم داری؟ پاسخ شنید :

تو نبردی بوی دل از جنس خویش
کی بری‌تو بوی دل‌از گرگ و میش
گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش
صبر من از کوه سنگین است بیش
لیك از لیلی وجود من پر است
این صدف پر ازصفات آن در است
ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی
نیش را ناگاه بر لیلی زنی
داندآن عقلی که او دل روشنی‌است
در میان لیلی و من فرق نیست

من کیم لیلی و لیلی کیست من

ما یکی روحیم اندر دو بدن

اجمالا مرحلهٔ نهائی سیر و سلوك وصول است. همین مرحلهٔ اتحاد عاشق و معشوق‌است. مرحلهٔ تبرّی‌از تزّهدوریاست. طغیان عشق ورزی بیکتای‌بیهمتاست. اینجا طبع سرکش ملا و لوله‌ای عجیب بپا میکند. گوهر ذاتی او در آینه‌ای بی زنگار جلوه گر میشود. اینجا سرمنزل مقصود یا مقام‌محو وفناست. اینست شراره‌ای که وجود ملارافرا گرفت وبسوخت:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خودرا نمیدانم

نه ترسانه یهودیم نه گبر و نه مسلمانم

نه شرقّیم نه غربیّم نه برّیم نه بحرّیم

نه ز ارکان طبیعّیم نه از افلاك گردانم

نه‌از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش

نه از عرشم نه‌از فرشم نه از کونم نه‌ازکانم

نه از هندم نه از چینم نه‌از بلغار و سقسینم

نه از ملك عراقینم نه از خاك خراسانم

نه از دنیانه از عقبی نه‌از جنّت‌نه از دوزخ

نه از آدم نه از حوّا نه از فردوس رضوانم

مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد

نه‌تن‌باشد نه جان‌باشد که من‌خود جان جانانم

دوئی‌ازخود برون کردم دوعالم را یکی‌دیدم

یکی جویم یکی گویم یکی دانم یکی‌خوانم

هوالاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن

بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم

اگر در عمر خود روزی دمی بی‌او برآوردم

از آن روز و از آنساعت پشیمانم پشیمانم

عجب یاران چه مرغ‌من که‌اندر بیضه می‌پرم

درون جسم آب و گل همه عشقم همه جانم

تضاد عقاید مخالفین دربارهٔ مولانا جلال الدین

بقلم دانشمند محترم آقای سیدمحمدحسن طباطبائی یزدی

یاسیدالکبراء قولامطلقا شهدت بذالك السن الحساد

قبل از توضیح عقاید مخالفین وبیان اشتباهات و تضاد آنها لازم‌است باین نکته توجه شود که مولانا جلال‌الدین مورد احترام و تجلیل عدهٔ کثیری از علماء طراز اول بوده‌است وعجیب بل اعجب آنست که بیشتر از معتقدین بجنابش را مخالفین وی‌ستوده‌اند و معلوم نیست بچه علت با ستودن مادح، ممدوح را نکوهش کرده‌اند؟

مثلاعدهٔ بیشماری از بزرگان ما دربارهٔ **محیی الشیعةالامامیه** الشیخ بهاء الدین الحرالعاملی معروف بشیخ بهائی حق سخن را عالی و غالی ادا کرده‌اند و وجود شریفش‌را کما هوحقه از بزرگان و اعاظم علماء شیعه بشمارآورده‌اند وخدمات‌ذیقیمتش بدین شریف اسلام و مذهب‌حقه‌شیعهٔ اثنا عشریه بقدری است که در عظمتش جای‌شبهه و تردید باقی نمی گذارد و مشار الیه در بارهٔ مولانا جلال‌الدین چنان حق سخن را ادا نمود که میتوان به اعتماد کامل واعتقاد راسخ معتقد شد که **انه لاینطق عن‌الهوی.**

وی‌دراین باره میفرماید:

مثنوی مولوی معنوی هست قرآنی بلفظ پهلوی

من نمیگویم که آن‌عالیجناب هست‌پیغمبرولی‌دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل هادی بعضی‌وبعضی‌رامضل

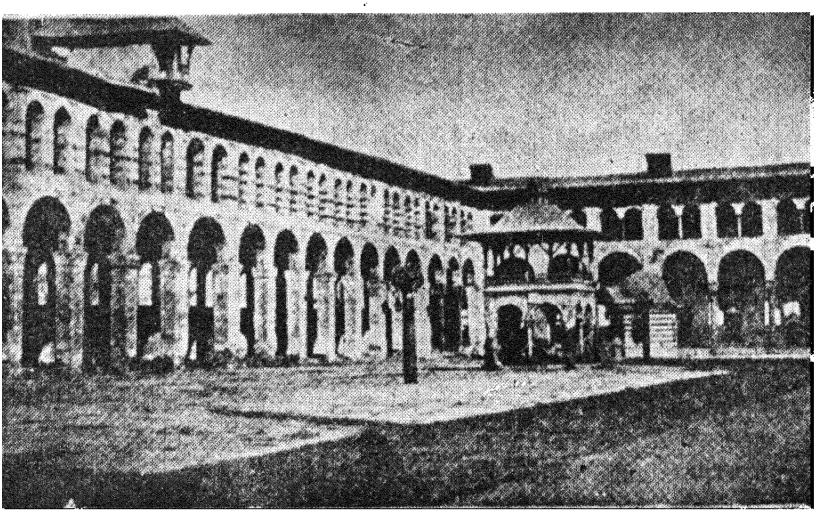
که بااین اشعار عقیدت خود را بمولانا نشان داده‌است.

و همچنین حسین ابن علی الواعظ الکاشفی مشهور بملا حسین‌کاشفی مؤلف روضة الشهدا و اربعین و جواهر التفسیر و غیره را که مخالفین مولانا عارف مکاشف خوانده‌اند و تنها این عنوان که بوی ارزانی داشته‌اند مشخص مقام با عظمت او نزد

علماء امامیه است وی چنان بشدت وحدت معتقد بمولانا جلال‌الدین است که نسبت بآثار مولانا مستغرق بوده و علاوه بر تألیف کتاب لب اللباب مثنوی کتابی دیگر درشرح مثنوی برشتهٔ تحریر درآورده وهمچنین ملاحسین واعظ(۱)

خوارزمی در کتاب جواهر الاسرار آورده که سیصد تن از علماء وقت در یك شب‌همگی در عالم رؤیا نبی اکرم را زیارت کرده درحالیکه بهاء الدین ولد پدر مولانا در جنب آن حضرت بود بوی لقب سلطان العلمائی عنایت فرمودند .

و باز مینویسد حجرهٔ مولانا در مدرسهٔ دمشق بعلت آنکه همیشه حضرت مولوی مشکلاتش را ازحضرت‌خضر نبی استعلام مینموده بحجرهٔ‌خضرمشهور بوده‌است .



صحن مسجد بزرگ در دمشق

وچه بسیار از علما وبزرگان‌ما هستند که عموماً بمولانا جلال‌الدین ارادت و عقیدت داشته و مورد تکریم قاطبهٔ‌علماء شیعه‌هم بوده‌اند ومتأخرین در عین تعریف ازآن طبقه علما نسبت بمولانا تلویحاً یا تصریحاً اشاراتی کرده و کنایاتی زده‌اند از جمله

(۱) دو نفر بنام‌ملاحسین ابن علی واعظ بوده‌اند که هر دو بمولانا ارادت‌داشته وهر دو کتابی بنام جواهر الاسرار تالیف‌نموده‌اند که‌یکی بکاشفی ودیگری به‌خوارزمی مشهور بوده‌اند .

مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی فرزند مرحوم آقا محمد باقر وحید بهبهانی مشهور به (آقا) است که عدهٔ مهمی ازعلماء درجهٔ اول ازقبیل مرحوم سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی بروجردی وشیخ جعفر کبیر کاشف‌الغطاومرحوم میرزا ابوالقاسم‌قمی صاحب قوانین وجامع‌الشتات وغیره ومرحوم آقا سید علی طباطبائی صاحب کتاب شرح کبیر معروف بریاض وجمع کثیردیگر از این طبقه عموماً اجازاتشان بوی منتهی میشود و پدر آقا محمد باقرمرحوم محمد اکمل داماد علامه مجلسی است وفامیل آل آقا و وحیدی چه درتهران وچه درکرمانشاهان ازسلاله ودودمان آنمرحوم‌اند مشارالیه صاحب تالیفات عدیده‌ای است که بیان آن از حدود مطالب مربوط باین مقال خارج میباشد لیکن دو کتاب از آنجمله است که توجه بدان ضرورت دارد یکی کتابی‌است بنام **قطع المقال فی رد اهل الضلال** که در رد برصوفیه نگاشته‌شده ودیگری کتاب **مقامع الفضل** است که نام آن با تاریخ تالیفش مطابقت دارد وشاید بهمین‌علت بدین اسم موسوم شده .

باید دانست که مرحوم آقا محمد علی نه تنها بتالیف علیه صوفیه اهتمام داشت بلکه درمجالس ومجامع هم حضوراً از عرضه مباحث خود دراین باب دریغ نمینمود وشدیداً درمقام احتجاج بر میآمد .

دربارهٔ کتاب **قطع المقال** این شهرت باقی است که فوت مرحوم مزبور بفاصلهٔ کوتاهی در عقبهٔ مباحثه با درویش خرقه پوشی بوده و جریان بحث از مدار جدال احسن خارج گردیده است وبعدازحدوث واقعه عامه آنرا براثر دم درویش دانسته ومدتها فوت مرحوم مزبور زبانزد و نقل مجالس گشته واما کتاب مقامع‌الفضل دربیست‌هزارسطرویکهزار ودویست مسئله تدوین وتالیف گردیده وباصطلاح امروز بهدایت خان فرزند حاج جمال حکمران گیلان اهدا شده است و در پاسخ سئوال چهارصدونود یکم ازاین کتاب بمولانا جلال‌الدین تلویحاً وتصریحاً اشارات و کنایاتی عنوان نموده‌اند و عقیدهٔ به‌وحدت وجود را مردود دانسته و با اینکه خود ملاحسین کاشفی را عارف مکاشف خوانده کشف و شهود را منکرشده است وی‌پس

ازتوضیح دلائل وتشریح مباحث وحدت وجود مینگارد :

پس وجود امر واحد شخصی است کـه جمیع انحاء تعدد و تکثر از آن فی‌نفسه مسلوب است وتعدد وتکثر آن باعتبار ظهور در مجالی ممکنات است واول ظهور آن در اول مظهـر است و صادر اول عقـل اول است چنانکه مولـوی در مثنوی گفته :

گاه خورشید و گهی دریـا شوی — گـاه کوه قاف و گـه عنقا شوی
تونه‌این‌باشی‌نه آن درذات خویش — ای برون از وهمهای بیش بیش
ازتو ای بی‌نقش با چنـدین صور — هـم موحد هم مصور خیره سر
چونـکه بی‌رنگی اسیررنگ شد — موسئی بـا موسئی درجنگ شد
با مریدان آن فقـیر محتشم — بایـزید آمدکـه نك یزدان منم
گفت مستانه عیـان آن ذوالفنون — لاالـه الا انـا هـا فاعبدون

وشیخ محمود شبستری گوید :

اناالحق کشف اسرار است مطلق — بجز حق کیست تا گوید اناالحق
همه ذرات عالـم همچو منـصور — توخواهی مست گیروخواه مخمور
دراین تسبیح و تهلیـلنـد دائـم — بر اینمعـنی همـی گردند قائم
اگرخواهی که گردد بر تو آسان — وان من شئی را یکدم توبرخوان
چو کردی خویشتن را پنبه کاری — توهم حلاج وار این دم برآری
بر آور پنـبه پندارت از گوش — نـدای واحـد القهـار بنیوش

و نیز مولوی رومی در دیوان خود از این اشعار بسیار گفته که از آن جمله اینست :

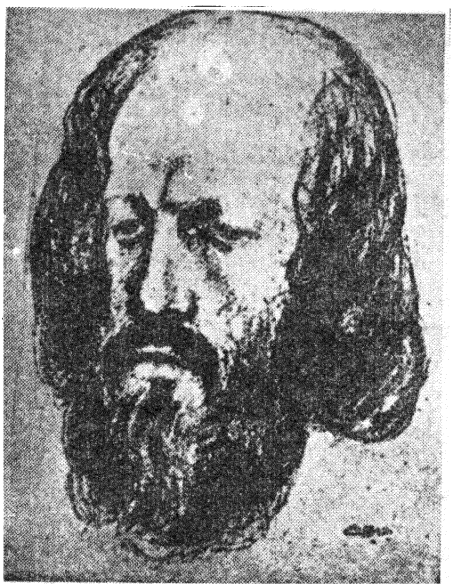
هرلحظه بشکلی بت عیاربرآمد — دل بردو نهان شد
هردم بلباس دگران یار درآمد — که پیر وجوان‌شد
گاهی بتك‌طینت صلصال فرورفت — غـواص معانـی
گاهی زتك که گل فخار برآمد — زان سر بجهان شد

گه نوح شد و کرد جهان را بدعا غرق — خود رفت بکشتی
گه گشت خلیل و به دل یار بر آمد — آتش گل از آن شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی — روشنگر عالم
از دیدهٔ یعقوب چو انوار بر آمد — تا دیده عیان شد
حقا که هم او بود که اندر ید بیضا — میکرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار بر آمد — زان فخر کیان شد
میگشت دمی چند برین روی زمین او — از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوّار بر آمد — تسبیح کنان شد
بالجمله هم او بود که میآمد و میرفت — هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد — دارای جهان شد
منسوخ چه باشد نه تناسخ که حقیقت — آن دلبر زیبا
شمشیر شد و در کف کرّار بر آمد — قتال زمان شد
نی نی که هم او بود که میگفت انا الحق — در صورت بوالحی
منصور نبود آن که سردار بر آمد — نادان به گمان شد
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید — منکر مشویدش
کافر بود آنکس که بانکار بر آمد — از دوزخیان شد

بلکه تمام مثنوی و دیوان مولوی و جمیع اشعار و آثار صوفیه مبتنی بر همین مقدمه است :

قال الامام الغزالی عند تاویل آیة النور فی جملة ما قال العارفون بعد العروج الی سماء الحقیقة اتفقوا علی انهم لایرون فی الوجود الا الواحد الحق لکن منهم من کان له هذه الحاله علمیه و منهم من صار ذالك له حالتیه ذوقیه وانتفت عنهم الکثره بالکلیه واستغرقوا فی الفردانیه المحضه واستولت عقولهم فصاروا کالمبهوتین فیه فلم یبق ثم معنی لاذکر الله و لاذکر انفسهم فکروسکر رفع سلطان عقولهم فقال احدهم اناالحق وقال الاخر

مافی جبتی سوی الله کلام العشاق ووردوا الی میزان الله فی الارض عرفوا ان ذلك لم یکن عن حقیقة الاتحاد.



غزالی

وبالجمله ذات وحدانی که حقیقت وجود مطلق عبارت از آنست بقیود تعینات اعتباریه در لباس کثرت ظهور گیرد یعنی از تجلیات و تنزلات از آن ذات اضافات وتعینات بوی منتظم گشته توهم تعدد وتکثر حقیقی پیدا شده واما در حقیقت بجز آن ذات وحدانی دیگری نباشد و هر غیری که در توهم آید خیال بود:

هر دیده که برفطرت اول باشد با آنکه بنور حق مکحل باشد
بیرون زتو هرچه بیند اندر عالم نقش دوم دیدهٔ احول باشد

ومراد باتحاد نه اتحاد باچیزی است بلکه مراد انعدام واضمحلال هویات ممکنات است و بقای هویت واجب چه عارف از انتهای مراتب عرفان مستغرق بحر وحدت است وهستی اعتباری وتوهمی که حجاب است میان او وحق بالمره منتفی گشته ودرحقیقت غیرحق را موجود

نمیبیند که صادق الموجود هوالله این‌است خلاصه اقوال و گفتگوهاوادلهٔ ایشان.

آنگاه بجواب پرداخته و بعدازشرحی مشبع چنین فرماید:

وچون کلام باینمقام میرسدوصوفیه ازاثبات‌وحدت وجود بطریق‌عقل‌عاجز شوند عقل‌شریف‌را که ازجملهٔ حجج‌الهیه است چنانکه دراخبار بسیار : بایاك أمر و ایاك انهی وبك‌اثیب وبك‌اعاقب مخاطب‌است ازمنصب حکومت وحجت‌معزول نموده وبراهین قطعیهٔ اورا پیوسته قدح‌وجرح معقولی ازدرجه اعتبار ومرتبهٔ اقتدار ساقط وهابط دانسته وبتمثیلات سخیفه وتخیلات ضعیفه وتسجیع عبارات وترصیع اشعارات متشبث گردیده درهتك استار عقل‌ونقل اشعار ولفاظی‌را دثار خود ساخته‌است تمسك بر دامن بی‌امن کشف ومشاهده زنند ومتشابهات آیات وروایات‌را شاهد ومعاضدخود سازند و گویند عارف ازدیده گوید وعاقل ازشنیده :

ترا دیدیم ویوسف را شنیدیم　　شنیدن کی بود مانند دیدن

ومشهودرا عبارت‌ازرؤیت‌حق دانندبی‌حجاب‌وشیخ‌ابوسعیدابوالخیر گوید :

نتوان‌بخدا رسید از علم و کتاب　　حجت نبرد راه باقلیم صواب
در وادی معرفت براهین حکیم　　چون جاده‌راه درچراگاه دواب

وشیخ شبستری درگلشن رازگوید :

کسی کو عقل دوراندیش دارد　　بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل و فضولی　　یکی شد فلسفی دیگر حلولی
خرَدرا نیست تاب‌نورآن روی　　برو از بهر او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون بود احول　　ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نا بینائی آمد راه تشبیه　　زیك چشمی‌است ادراکات تنزیه
تناسخ زان‌سبب شد کفر وباطل　　که آن‌ازتنك‌چشمی گشت‌حاصل
بدان که بی‌نصیب ازهر کمالست　　کسی را کو طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید　　بتاریکی در است از غیم تقلید

بدوهرچه بگفتند از کم وبیش　　نشانی داده اند از منزل خویش
منزه ذاتش ازچند وچه و چون　　تعالی شانه عما یقولون

مستندنا فیما ذهبنا الیه هوالکشف والعیان لاالنظروالبرهان

چنانکه مولوی درمثنوی گفته :

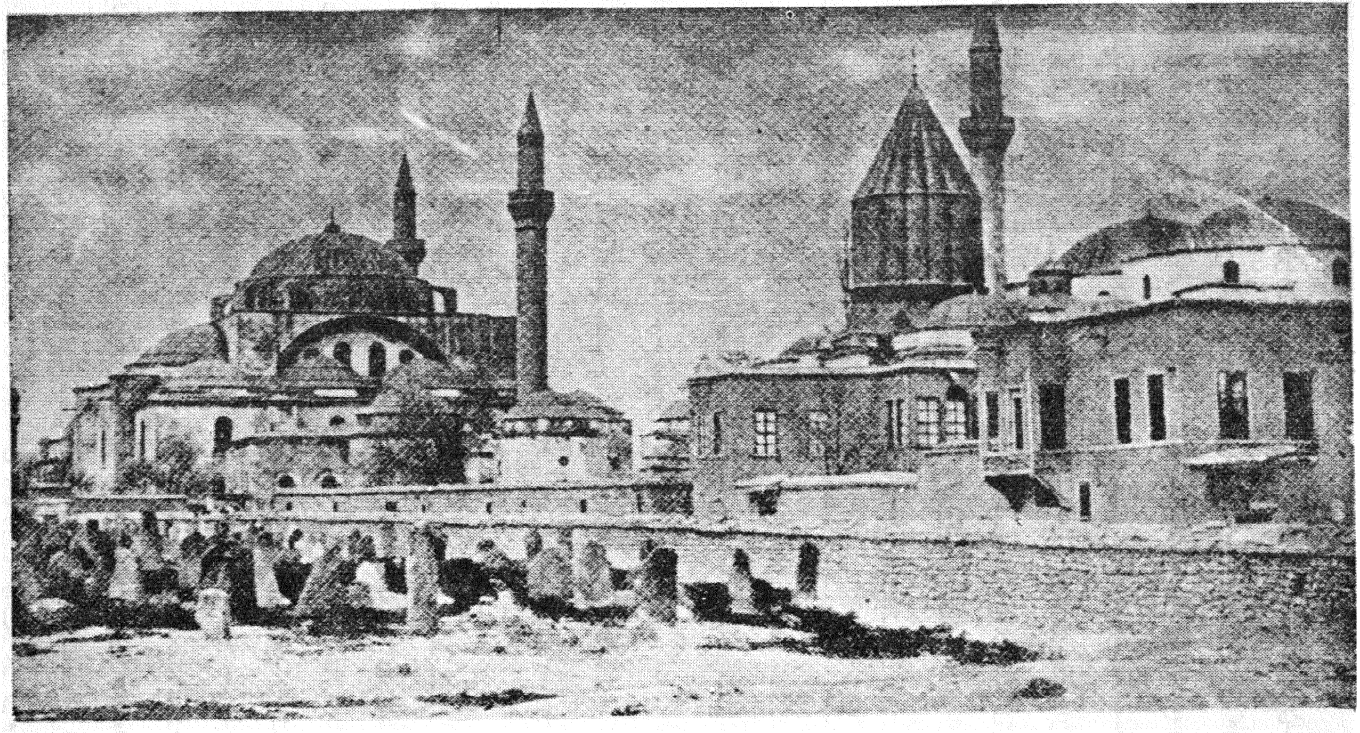
پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

وچنان دانند که نسبت عقل بآن‌نور بی‌ظهور مانند نسبت وهم باشد بعقل یعنی‌طور عقل طوری‌است که در آن‌طور بطریق‌مشاهده ومکاشفه چیزی چندمنکشف گردد که‌عقل‌دوربین ازادراك آن‌عاجزاست چنانکه‌حواس‌بی‌سپاس ومشاهده‌بی‌اساس ازادراك مدرکات‌ومعقولات عقل‌در آن طوراست:

حق‌جان‌جهان‌است وجهان‌جمله‌بدن　　افواج ملائکه ، حواس آن تن
افلاك و عناصر و موالید اعضاء　　توحید همین است ودگرهاهمه‌فن

و قال‌المحقق‌الشریف فی‌حواشی شرح‌التجوید ان‌قلت ماذاتقول فیمن یری ان‌الوجود مع‌کونه عین‌الواجب وغیرقابل للتجزی والانقسام قدانبسط علی‌هیاکل الموجودات فظهرفیها فلایخلوا عنه شیئی‌من‌الاشیا بل‌هو حقیقتها وعینها وانماامتازت وتعددت بتقیدات وتعینات اعتباریه ویمثل ذالك بالبحر وظهوره فی‌صورة امواج متکثره مع‌انه‌لیس هناك الاحقیقةالبحر فقط‌قلت‌هذا طور وراءالعقل لایتوصل‌الیه الابالمشاهدات الکشفیه دون‌المظاهرات العقلیه وکل‌میسر لماخلق‌له　　انتهی

والشیخ‌العارف‌علاءالدوله‌السمنانی معغایة اعتقاده وغلوه‌فی‌الشیخ العارف محیی‌الدین‌الاعرابی‌حتی انه خاطبه‌فی حواشیه علی‌الفتوحات‌بقوله ایهاالصدیق‌ایهاالمقرب ایهاالمولی وایهاالعارف الحقانی کتب علی‌قوله‌فی اول‌الفتوحات سبحان من‌اظهرالاشیاءوهوعینها ما لفظه‌ان‌الله لایستحیی‌من الحق‌ایهاالشیخ‌لوسمعت‌من‌احدانه‌یقول‌فضلة‌الشیخ‌عین وجودالشیخ‌لاتسامحه البته بل تغضب‌علیه فکیف یسوغ لك‌ان تنسب هذ الهذیان الی‌الملك‌الدیان تب‌الی الله توبه نصوحاً لتنجو من هذه الورطه الوعره‌التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی.



مسجد درویشان مولوی در قونیه (مولوی مؤسس رقصهای صوفیه وطریقه درویشان مولویه بوده که درویشان بنوای اشعار او میرقصند)

وشیخ محی‌الدین در فصوص وفتوحات گوید که هر که بت پرستد همان خدا را پرستیده باشد وچون سامری گوساله ساخت ومردم را بعبادت اوخواند حق تعالی یاری نکرد هارون رابسامری ازبرای اینکه میخواست که درهرصورتی پرستیده شود حقتعالی نصاری را تکفیر ننمود بسبب آنکه بالوهیت عیسی قائل شدند بلکه بسبب آنکه خدا را منحصر درعیسی دانستند چنانکه فرمود « لقد کفرالذین قالوا ان‌الله هوالمسیح وخودرا خاتم اولیاء دانسته وگفت که ختم‌ولایت باو شده وپیغمبران نزد اوحاضر شدند بجهت آنکه تهنیت ومبارکبادی ختم‌ولایت‌اوو نیز گفته که‌جمیع انبیاء اقتباس علم‌میکنند ازمشکوة خاتم‌انبیاء وجمیع اولیا اقتباس عام مینمایند ازمشکوة خانم اولیا وگفته که خاتم اولیاء افضل‌است ازخاتم انبیاء درولایت چنانکه خاتم‌انبیا افضل‌است ازسایر انبیاء دررسالت ونیز گفته که اهل آتش دردوزخ تنعم میکنند وبه آتش راحت مییابند و لذت‌میبرند وعذاب کفار منقطع خواهدشد وعذاب مشتق‌است ازعذب بمعنی شیرینی وقیصری در شرح فصوص در اینمقام بجهت تمثیل گفته که لذت اهل آتش‌از آتش وتنفرشان ازنعیم بهشت چنان‌است که جعل‌ازبوی قازورات ونجاسات لذت میبرد و ازبوهای خوش‌نفرت مینماید ونیزمحی‌الدین مذهب‌جبررا اسناد بجمیع عرفا داده وشبستری در گلشن رازنیز گفته :

هر آنکس‌را که مذهب غیرجبراست　　نبی‌فرمود : کو مانند گبر است

وجمیع‌اشاعره اهل‌سنت جبری‌مذهبند وچه‌خوب گفته امام‌فخررازی‌اشعری در اینمقام :

اذا کانت‌الاشیاء من‌الله قدرت　　فقد قام عذر اللرافض فی‌السب
اذاکان‌رب‌العرش‌فی حکمته‌قضی　　علیهم بهذا فالعتاب علی‌الرب

وظاهراً نظر بمقدمه جبراست آنچه عارف‌مولوی درمثنوی‌فرموده دراواخر دفتراول دربیان عذر ابن‌ملجم‌لعین درقتل امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ووعده‌شفاعت آنحضرت باودرقیامت باعدم احتیاج اوبشفاعت :

گفت پیغمبر بگوش چاکرم　　کو برد روزی ز پیکر این سرم

کرد آگه آن رسول از وحی دوست — که هلاکم عاقبت بردست اوست
او همیگوید بکش پیشین مرا — تا نیاید از من این فعل خطا
من همیگویم چومرگ من ز تواست — باقضا من چون توانم حیله جست
او همی افتد به پیشم ای کریم — تومرا کن از برای حق دونیم
تا نیاید بر من این انجام بد — تا نسوزد جان من برجان خود
من همیگویم که ای جف القلم — زان قلم بس سرنگون گردد علم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو — زانکه این را من نمیدانم زتو
آلت حقی وفاعل دست حق — چون زنم بردست حق من طعن ودق
گفت او پس این قصاص از بهر چیست — گفت حق از حق که این سر خفی است
گر کند برفعل او خود اعتراض — زاعتراض خود برویاند ریاض
آلت خودرا اگر او بشکند — آن شکسته گشته را نیکو کند
رمز نسخ آیهٔ او نفسها — فات خیراً درعقب میدان مها
باز آمد کی علی زودم بکش — تا نبینم آن دم ووقت ترش
من حلالت میکنم خونم بریز — تا نبیند چشم من آن رستخیز
گفتم از هرذره‌ای خونی شود — خنجر اندر کف بقصدتو رود
یك سر مو از تو نتواند برید — چون قلم برتو چنین خطی کشید
لیك بی‌غم شو شفیع تو منم — مالك روحم نه مملوك تنم
پیش من این تن ندارد قیمتی — بی‌تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر وشمشیر شد ریحان من — مرك من شد بزم ونرگس دان من
آنکه رخش تن بدینسان پی کند — حرص میری و خلافت کی کند

وباجماع مسلمین بوصیت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حضرت امام حسن ابن ملجم لعین را کشت و باذن آن حضرت وحضرت امام حسین علیهما السلام جسد آن شقی را سوختند و لعذاب الاخرة اشد وابقی.

قاصر گوید: چنانکه آیات وروایات محکم و متشابه دارند علما و بزرگان

شیعیان وسنیان محکم ومتشابه‌دارند وحال‌مولوی ازجملهٔ متشابهات و کلامش قابل تاویل است خصوصاً نظر بمضمون اصدق‌الشعرا اکذبه ومولوی درمثنوی نیز گفته:

یك فسانه راست گویم یا دروغ تا دهد مر راستی ها را فروغ

ودر مسلمین کسی نیست که‌حضرت‌امیرالمومنین‌علی‌علیه‌السلام وعبدالرحمن ابن‌ملجم‌ملعون‌هردوراخوب داند وحکم‌به‌نجات هردو کند و **العلم عندالله**.

وبازمرحوم کرمانشاهی درپاسخ سؤال‌شخصی که‌پرسیده بود میگویندمولانا جلال‌الدین‌مثنوی را باسم‌حضرت صاحب‌الامر نوشته‌ومنظورازضیاء الحق‌حسام‌الدین ولی‌عصراست و آیا این گفتاراصلی داردیانه مینویسد:

ظاهراً این کلام ازاوهام عوام است وتاحال این را ازفاضلی‌نشنیده‌ام ودر کتابی‌ندیده‌ام‌بلکه‌خلاف آن درکتب‌محققین مذکور وبرالسنهٔ بزرگان‌مشهوراست.

شیخ مکاشف عارف ملاحسین ابن‌علی الواعظ کاشفی در لب اللباب چنین گفته است:

درصفت حضرت قدوة‌العارفین‌وامام‌الهدی‌والیقین ودیعة‌الله‌فی‌خلقه وصفوته‌فی برّیته مفتاح خزائن العرش امین کنوز کمون الفرش ابوالفضایل‌ضیاء الحق‌حسام‌الدین حسین‌ابن محمدابن الحسن المعروف بابن اخی‌الترك قدس الله روحه که باعث نظم مثنوی معنوی ومستدعی آن بود تاآخر کلامش درخصوص‌وی:

بربیان ونظرمرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی چندنکته وارد است که‌پس ازچند سطری ازمنشأت مرحوم‌علامهٔ مجلسی و وقوف‌برمعتقدات وی بتوضیح نکات مزبور مبادرت میشود اینك چند سطر ازعلامهٔ‌مجلسی که درمقام ردّ برپیروان‌مکتب تصوف فرموده است:

حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند اوصیاء و ائمه درهائی اند که از راه متابعت ایشان بخدا میتوان رسید واگرنه‌ایشان بودند خدا را نمیتوانست شناخت بایشان خدا حجت‌خود را برخلق‌تمام‌کرده ودراین باب احادیث و اخبار و روایات بسیار واردشده است. اکثر اهل عالم را شیطان از این راه فریب داده که دست از

فرمودهٔ خدا ورسول وائمهٔ برداشته‌اند وبعقلهای ضعیف اعتماد نموده‌اند و هرطایفه خودرا بنحوی شناخته‌اند .

باعتقاد خود وهمه خطاکرده اند آخر تفکر نمینمایند که اگر عقل مستقل میبود در این باب این فرق بسیارازمتکلمین وحکماء که همه اهل عقل‌اند چون در این باب وهربابی دوفرقه با یکدیگر موافق نیستند چنانکه جمعی ازمتکلمین بعقل نحیف خویش خداراجسم‌دانسته‌اند ومیگویند نوری است ازبابت شمس میدرخشد بعضی ازصوفیه اهل سنت ومجسمه ایشان خدارا بصورت پسرساده میدانند بر روی عرش نشسته و بعضی دیگر ازصوفیه اهل سنت ومتکلمین ایشان اکثری بحلول خدا قائل شده‌اند دراشیاء تا آنجاکه‌میفرمایدمحی‌الدین درفصوص الحکم‌میگوید :

ما هیچ وصف حق نکردیم الا ما عین آن وصف بودیم و حقتعالی وصف نفس خود را از برای ما میفرمود پس هرگاهی که اورا مشاهده کنم که خود را مشاهده کرده باشم و هرکه او را مشاهده میکند مشاهدهٔ خودکرده باشد الخ :

مرحوم علامه آقا محمد علی کرمانشاهی یك قسمت از استدلال خود را مبتنی برغزلی دانسته که آنرا از مولانا جلال‌الدین رومی پنداشته ومطلع اواین‌است:

هرلحظه بشکلی بت عیار برآمد　　دل برد و نـهان شـد
هردم‌بلباس دگر آن یار درآمد　　گه پـیر و جوان شد

صرفنظر ازاینکه باتحقیق وافی و پژوهش کافی که استاد بزرگوار و علامه عالیمقدارجلال‌الدین همائی بعمل آورده‌اندغزل‌مزبورازمولاناجلال‌الدین‌محمدصاحب کتاب مثنوی نبوده وسرایندهٔ آن شاعر دیگر متخلص برومی است مدلول غزل‌مأخوذ از خطبه البیان است گرچه دربارهٔ خطبه البیان و خطبه تطنجیه سخن بسیار است و بعلت آنکه جامع خطب مولای متقیان یعنی‌سید رضی‌نورالله مرقده ذکری ازاین دو خطبه ننموده وکلماتی ازقبیل **انااحی واميت وانا اخلق وارزق انا‌الذی‌اوجدت السماوات السبع والارضين السبع فی‌طرفة عين انامنشی‌الملکوت‌فی‌الکون** وهمچنین **انا الذی عندی علم الکتاب ما کان و ما يکون انا نوح الاول انا**

ابراهیم الخلیل ومشابه این کلمات در آن دیده میشود قبولش بنام مولای متقیان مشکل بنظر آمده ولی چون قاضی سعیدقمی درشرح حدیث عمامه آنرا ذکر کرده‌و حافظ رجب برسی آنرا از خطب مسلم حضرت علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام‌دانسته‌اند قابل توجه خاص است وعدم ذکر آن ازناحیهٔ محمدابن یعقوب کلینی یا محمد ابن بابویه القمی و محمد ابن نعمان البغدادی و سید مرتضی و شیخ طوسی دلیل بر عدم اعتبار خطب‌مزبور نمیتواند باشد واینکه مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی درذیل‌جامع‌الشتات‌متعرض شده که مرحوم ملامحسن فیض درتفسیر صافی اشاره‌ای باین‌خطبه‌ها نفرموده ودرکتاب قرةالعیون نسبت‌این‌دوخطبه رابآن جناب داده و ظاهراینست که تکیه او کتاب حافظ رجب برسی است قابل تأمل بنظر میرسد زیرا علاوه بر اینکه مرحوم فیض در کتاب قرة العیون آنرا مأخود از حافظ رجب برسی اعلام نداشته درکلمات مکنونهٔ خود بدان‌استناد فرموده است گذشته ازاینکه حافظرجب برسی خود از فحول بزرگان است و صاحب تألیفات عدیده میباشد مانند مشارق ـ الانوار و مشارق الادیان و لباب حقایق الایمان که آنرا درسال ۸۰۱ هجری نوشته و همچنین زیارت نامه‌ای برای حضرت مولی الموالی علیه‌السلام ورساله‌ای بنام لمعه در اسرار اسماء و صفات وحروف وآیات تالیف کرده والدرالثمین که پانصد آیه درشأن حضرت امیر را جمع آوری کرده ولوامع انوار التمجید وجوامع اسرار التوحید و رساله‌ای در تفسیر سورهٔ اخلاص و رسالهٔ دیگر درکیفیت انشاء توحید و کتابهای دیگر مخصوص بذکر موالید ائمه اطهار تالیف نموده وعلاوه برتألیفات مزبوره که میرساند در آثار وکلمات حضرت امیرعلیه السلام تتبع و پژوهشی‌داشته است و هر جوینده یابنده نیزهست در شان مولا علی مدایحی دارد که دو نمونهٔ از آن را ذیلا میآورد تا مشخص میزان عقیدهٔ وی نسبت بمولای متقیان باشد:

ایهاالائم دعنی واستمع من وصف حالی
انا عبدلعلی المرتضی مولی الموالی
کلما اززدت مدیحاً فیه قالو الا تغالی
و اذا ابصرت فی الحق یقیناً لاابالی

ایة الله التی فی وصفها القول حلالی
کم الی کم ایها العادل اکثرت جدالی
با غد ولی فی غرامی خلنی عنك و حالی
رح اذا ماکنت ناجی واطرحنی وضلالی
ان جی لعلی المرتضی عین الکمال
وهوزادی فی معادی و معادی فی مآلی
وبه اکملت دینی و به ختم مقالی

وله ایضاً

العقل نور و انت نعاه — و الکون سر و انت مبداه
والخلق فی جمعهم اذا جمعوا — الکل عبدو انت مولاه
انت الولی الذی مناقبه — مالعلاها فی الخلق اشباه
یاایت الله فی العباد و یا — سر الذی لا الله الا هو
قد قال قوم بانه بشراً — و قال قوم لا هوا لله
یاصاحب الحشر والمعادومن — مولاه حکم العباد و لاه
یا قاسم النار والجنان غدا — انت ملاذ الراجی و ملجاه
کیف یخاف البرسی حر لظی — وانت عند الحساب غوثاه
لایختشی النار عبد حیدره — اذ لیس فی النار من تولاه

بدیهی است با اعتقاد راسخی که حافظ رجب بُرسی داشته و تجسس فوق‌العادهٔ‌ای که بکار میبرده است بوجوداین دوخطبه واقف گشته وعدم ذکر آن ازناحیه علماء اعلام دلیل برعدم انتساب آن نیست و بهرحال غزل مزبور مدلولا مأخوذازاین‌دو خطبه است واصولا بمولانا جلال‌الدین مربوط نبوده و استناد بآن از ناحیه مرحوم کرمانشاهی ظاهراً غیرموّجه است دیگر ازنکانیکه مورد نظراست اینکه مرحوم آقامحمد علی کرمانشاهی دراستدلال خودمولانارا منتسب بجبریون کرده درصورتیکه درمثنوی ودیوان غزل مکرر درمکررسخن از عقیدهٔ جبری بمیان آمده وباصطلاح مولاناجبری کافر خطاب شده وخود نیزفرموده است:

ما همه شیران ولی شیر علم — حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله‌مان ازباد و ناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد

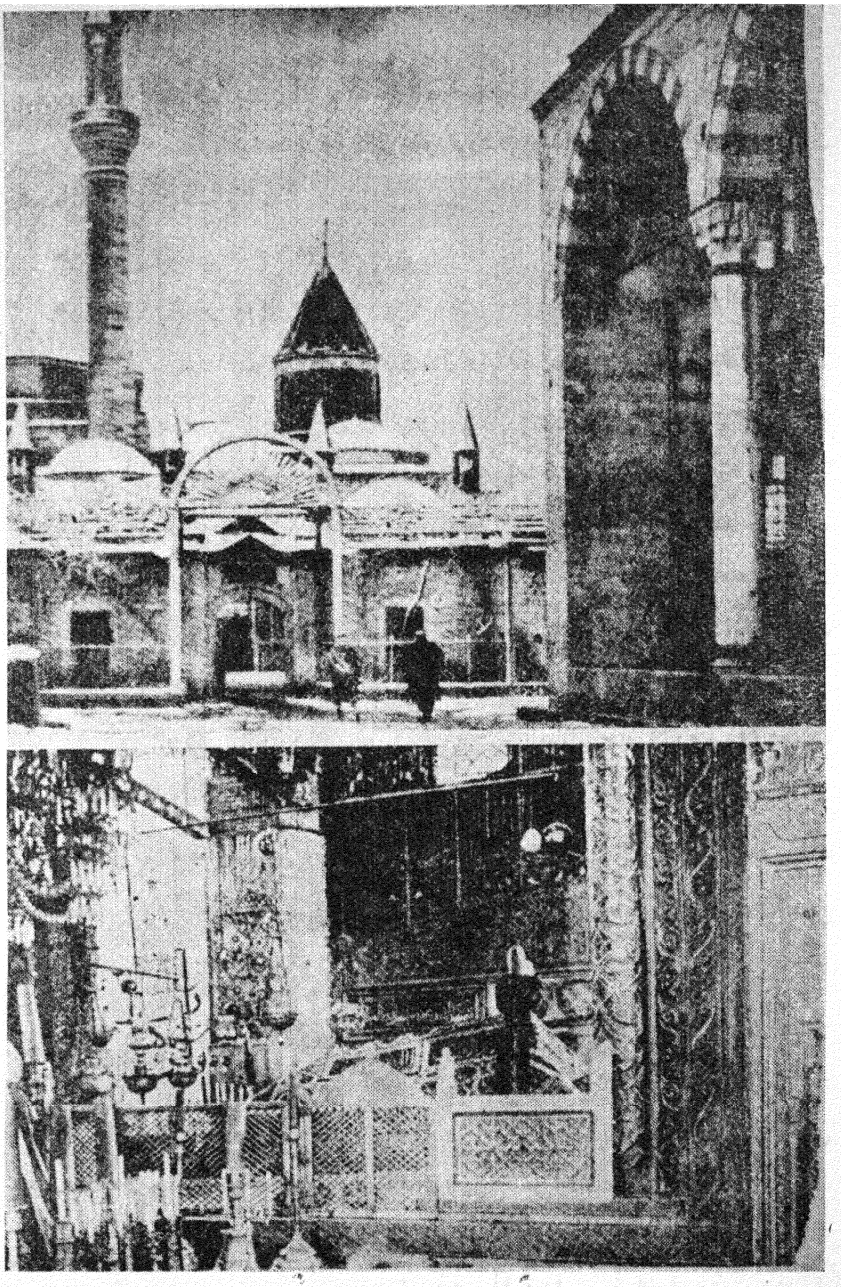
باد ما و بود ما از داد تست | هستی ما جمله از ایجاد تست
لذت هستی نمودی نیست را | عاشق خود کرده بودی نیست را
ما نبودیم و تقاضامان نبود | لطف تو ناگفتهٔ ما میشنود
ای خدا انعام خودرا وامگیر | نقل باده جام خودرا وامگیر
ور بگیری کیت جستجو کند | نقش با نقاش چون نیرو کند
نقش باشد پیش نقاش و قلم | عاجز و بسته چو کودك درشکم
گاه نقش شیر وگه آدم کند | گاه نقش شادی وگه غم کند
رو زقرآن بازخوان تفسیر بیت | گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت
گر بپرّانیم تیر آن نی زماست | ماکمان و تیر اندازش خداست
این نه جز این معنی جباری است | ذکر جباری برای زاری است

و درجای دیگر فرماید :

این معیت با حق است این جبر نیست . و در موارد عدیده دیگر جبر را صریحاً مردود دانسته واما استدلال مرحوم مزبور در رد عقیدهٔ وحدت وجود نیاز به بحث مفصل وانشاء مطول دارد واکتفا بیك جمله میشود که فرموده اند: اگر عقیده به وحدت وجود صحیح نیست لامحاله باید به کثرت و تعدد آن معتقد شد که این اعتقاد حاجت باستدلال ندارد و اما توسل آن مرحوم بعقل وتمسك وی بروایت « ایاك امر و ایاك انهی وبك اثیب وبك اعاقب » منقوض باخبار واحادیث فراوانی است وباعقیدهٔ مجلسی علیه الرحمه تضاد وتهافت بین دارد چه مرحوم مزبور اعتماد بعقل را جایز ندانسته واستدلال فرموده است که اختلاف عقلا درمسائل عقلیه عقل را ازحجیت ساقط و هابط مینماید و تنها راه خداشناسی آنست که دست بدامان ائمه هدی بشوند که باوجود ایجاد آنها خداحجت خودرا برخلق تمام فرموده است.

ونیز مرحوم آیت الله میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین درجامع الشتات نسبت بمولانا جلال الدین چنین میفرماید :

انا آدم الاول انا نوح الاول انا ابراهیم الخلیل الی آخره که بمقتضای این



نمای داخلی وخارجی خانقاه درقونیه

عبارت همان است که پیش گفتیم که مذهب ایشان این است که خدا ظاهر میشود بصورت خلق ومنتقل میشود ازصورتی بصورتی وازغزل مشهوری که ازملاروميی نقل کرده‌اند برهمین مسلك است:

هرلحظه بشکلی بت‌عیار بر آمد — دل بردو نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار در آمد — گه پیرو جوان شد

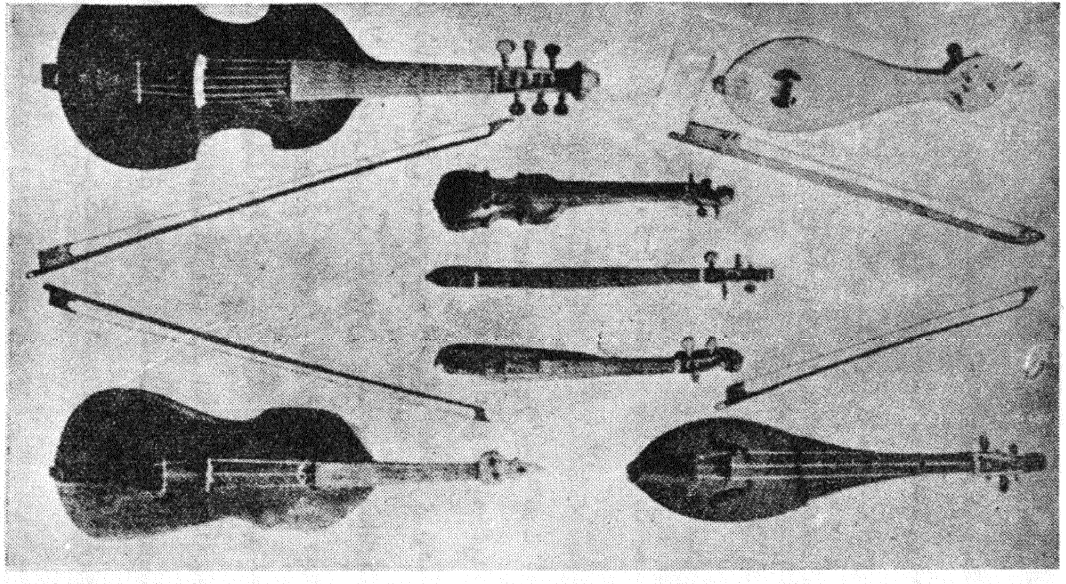
که باز مشاهده میشود پایهٔ استدلال واستناد مرحوم میرزا، غزل مسبوق‌الذکراست که سراینده آن شخصی غیرازمولانا جلال‌الدین است وشاید مرحوم‌مزبور خود باین امر واقف بوده است زیرا غزل را منسوب بملای رومی دانسته نه مولانا جلال‌الدین واما مرحوم ملا احمد مشهور بمقدس اردبیلی شرحی مشبع در معتقدات فرق مختلفه صوفیه بیان فرموده و در کتاب حدیقة الشیعه که صاحب مقامع‌الفضل و صاحب لؤلؤالبحرین و صاحب امل الآمل وصاحب بلغة الرجال آنرا از جمله مؤلفات آنمرحوم دانسته‌اند ضمن بیان‌معتقدات فرقه زراقیه میفرماید:

هرگاه کسی ازصوفیان‌میگفت. حلاج یانساخ یابسطامی یارومی را دوست نمیداریم درکشتن اوسعی بلیغ مینمودندوتاقتل بااو همراه بودند.

که‌معلوم نیست این‌مطلب مبتنی برچه‌اساس ومسبوق بکدام‌سابقه‌ومستند بچه استناد وچه استدلالی‌است وبازهم معلوم‌نیست مقصود ازرومی مولانا جلال‌الدین بلخی‌است یا رومی شاعر دیگر؟!

دیگر از منقدین مولانا مؤلف کتاب تذکرةالاخوان است که‌کتاب مزبور درسال ۱۲۷۹ قمری بطبع‌رسیده مؤلف آن شخصی‌است بنام سلیمان میرزای قاجار و البته با سلیمان‌بن محسن نباید اشتباه نمود مشارالیه نسبت بمولانافحاشی و هتاکی بسیار کرده ونمیدانم بچه‌علت‌درپایان نقدخود باین‌شعر استنادجسته است:

شمس‌تبریز ایستاده هست ودر دستش کمان
تیر زهر آلود را بر جـان احمق میزند

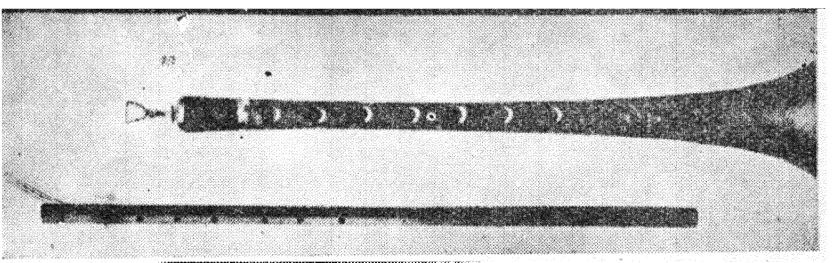


دوساز طرف راست وچپ قسمت فوقانی : رباب ودوساز چپ وراست قسمت پائین: کمانچه است .
همچنین سه ساز وسط کمانچه های کوچك است .

که نسبت باین استناد بقول ارباب اصطلاح باید گفت : قد صدر من اهله ووقع فی محله . وبالاجمال از مجموع عقایدی که از مخالفین مولانا ملاحظه شد این مطلب بخوبی روشن میشود که دربین فحول علماء اعلام ازلحاظ استدلال، تضادوتهافت وجود دارد وبلکه استدلال هریك منقوض باستدلال دیگری است وبیشتر ازاین معتقدات هم مبتنی برغزلی است که ازمولانا جلال‌الدین نبوده‌است وباتفصیلی که گذشت غزل مزبور ترجمهٔ خطبهٔ منسوب بمولای متقیان است ومطلب زائدی ازخطبه‌های نامبرده ندارد وعجیب است که نسبت براوی خطبات ازناحیه علماء مذکورین عنوانی نشده و فقط مرحوم میرزا محمدباقر مجلسی علیه‌الرحمه فرموده (لااعتبار بما رواه البرسی) امانسبت بغزل مزبور که مستخرجه آنست اینهمه سخن بمیان آمده درهرحال بنظر نگارنده چندنکته هست که ذکر آن خالی ازفایده نیست. نخست اینکه غالب علماء امامیه مولانا جلال‌الدین را ازخود ندانسته وباختلاف گروهی وی‌را ازپیروان مذهب سنت و جمعی اورا صوفی بمعنی مصطلح دانسته‌اندکه بحث کافی درمذهب مولانارا ضمن فصلی در کتاب سرگذشت مولانا جلال‌الدین تشریح نموده‌ام و بنظر این جانب محققاً مولانا بعدازتلاقی باشمس تبریزی شیعی اثنا عشری بوده‌است وهمچنین بدلیل اینکه مولانا خرقه ازکسی نگرفته وروش مخصوص وی بعدازوفاتش فرقه‌ای‌را تشکیل داده که وجودفرقهٔ نوین دلیل برعدم‌قبول روش گذشتگان وپیشینیان مکتب تصوف است از آنکونه‌صوفیان اصطلاحی نبوده است واین‌امر موجب‌شده که ازناحیهٔ بزرگان شیعی درباره وی اشارت وکنایتی رفته‌است نکته‌دیگر آنکه روش‌مولانا جلال‌الدین از لحاظ امور شرعیه طوری دیگر بوده است که شاید پسندیده آقایان علماء نبوده زیرا این‌مطلب محقق‌است که مولانابآوای دف‌ونی ورباب گوش مینهاده و استماع آنرا جایز میدانسته .

وبقول‌ارباب بصیرت ازاستماع غنا پرهیز نمیکرده‌است وازاین لحاظ بطور اجمال یادآور میشودکه مولانا بنابگفتهٔ دوست ودشمن مجتهد وفقیه بوده وحق آن داشته است که حلال‌را ازحرام وحق‌را ازباطل تمیز دهد، وی ا امام‌المسلمین خطاب

مینموده اند و از اقطار و اکناف عالم وجوه شرعیه برایش میرسیده و مرجع مسلم تقلید بوده‌است وبنابراین مقدمه حق‌استنباط وفتوی داشته و استنباطات علما درمورد روایات مربوط به‌غنا بانحاء مختلف بوده وفتاوی گوناگون دراین باب صادرشده‌است ومراجع‌مسلم شیعهٔ‌امامیه ازقبیل‌مرحوم‌علامه محقق‌حلی ومحقق‌سبزواری وملامحسن فیض بااستدلال قانع کننده‌ای دراینخصوص بحث نموده ونظرداده‌اند ومرحوم محقق سبزواری در کفایهٔ بیان میفرماید که چون درعموم روایات مربوط به غناکلمه غنا



ساز بالا نی‌بسیار کوچك وساز پائین نوعی ازنی میباشد

مصدر بالف‌ولام است وبافرض آنکه الف ولام افادهٔ تعریف کند ناظر بنوع خاصی از غناست که درزمان خلفا آن‌نوع مخصوص‌رایج بوده‌است چون مغنیات بدون حجاب بر اهل مجلس وارد میشده‌اند و روایات ناظر بآن نوع ازغناست لاغیر واما اخبار مربوط باین‌موضوع طوری‌است که امکان اباحه غنارا بتوان استنباط نمود و مرحوم ملامحسن فیض‌میفرماید تشخیص حلال‌غنا ازحرام آن باشخص مستمع است اگراورا بامور ربّانی سوق‌دهد مجازاست واگر بامور شیطانی گسیل‌کند غیرمجازودرشرح احوال‌مولانا آمده‌است که روزی آوای رباب میشنید وفرمود این آهنك مانندصدای ابواب بهشت است و شخصی پرسید چگونه است که درمن‌این‌ذوق نمیآورد؛ فرمود چون برای‌ما صدای‌باز شدن‌آن دراست وبرای توصدای فرازشدن آن ومنظورچنان بوده که آهنك رباب مارا بعوالم ملکوت و ترا بعالم ناسوت سیر میدهد . درهرحال



یك تصویر قدیمی از رقص درویشان

مولانا جلال‌الدین هم‌مانند دیگر علمای شیعه فتوی بحلیت آن داده ولی حلال بودن آنرا مشروط باین‌امر نموده‌است که غناء مسموع برای هوای نفس نباشد و مکرر این نکته‌را یاد آوری فرموده‌است وحتی یکی از معتقدین بحضرتش دراینباره استفسار نموده ومولانا بهمین نهج جواب فرموده‌اند.

نکتهٔ دیگر مسئلهٔ مجالس سماع وجذبه‌ورقص است که مولانا حضور ومباشرت آنرا جایز میشمرده واین معنی بر آقایان علماء اعلام شاق میآمد

پرفسور بانومارگریت اسمیت مستشرق انگلیسی مینویسد که رقص صوفیان نمایش حرکات کرات واجرام فلکی است وشاید بدین وسیله رموز فلکیات تدریس

میشده است. درهرحال عقیده وفتوای مولانا براباحهٔ این حرکات تابع استنباطات او است وکسیرا برمستنبطات فقها حق خرده گیری نیست و ظاهراً هرگاه جنبهٔ لهو از ترقص حذف شود هیچ فتوی بحرمت آن نباشد. وباید معتقد بود که:

حال پخته در نیابد هیچ خام　　پس سخن کوتاه باید والسلام

تهران ـ روز مولوی. آبان ماه ۱۳۳۶

شعر مولوی

سخنرانی استاد بدیع الزمان فروزانفر

حضار محترم ـ وقتی ازطرف انجمن ملی یونسکو بابنده مذاکره شد که در این مجلس شریف درباره مولانا که لااقل سی سال ازعمرخود را دزارادت باو وبه آثار او گذرانیده ام اینجامطلبی بعرض برسانم سخت مستنکف بودم زیرا وسعت اطلاعات مولانا وعلومقام ودرجهٔ او و خاصةً طریقهٔ بی نظیر او در ادبیات فارسی که شرح و بیان آن، کتب مفصل ومتعدد لازم دارد ازعهدهٔ این حقیر بیرون بود و دیگر آنکه مایل بودم که دراین انجمن شرف استماع داشته باشم نه وظیفهٔ بیان؛ زیرا برای هر عاشقی وسودا زده‌ای شنیدن وصف محبوب اززبان دیگران لذت آوراست .

دیگر آنکه وقتی صحبت شد که در این برنامه استادان محترم صحبت خواهند کرد که قطعاً بر ادای این وظیفه یعنی معرفی مولانا از این ضعیف قادر تر هستند برای خودم بهترواولی دانستم که باز هم بشنوم ونه اینکه بگویم . ولی نظر بهمان قدمت خدمت و سابقهٔ ارادت بمولانا عذر بنده را کمیسیون ملی یونسکو نپذیرفتند و امروز که دراین مجلس حضور یافتم و این شرف برای بنده دست داد و خاصةً توجه اعلیحضرت همایون شاهنشاه را در این امر ملاحظه کردم و علاقهٔ ملت ایران را باین شاعر بزرك نامی که تا کنون چنانکه باید حقش ادا نشده است دیدم ، قدری جرأت و گستاخی برای حضور در پشت این میز خطابه پیدا کردم . خاصةً این آهنك لطیف شریف لطف آمیزی که از عوالم روحانی و معنوی حکایت میکرد پیوسته به آواز نی که مولانا بآن همیشه عشق میورزیده است درکالبد نحیف وخستهٔ بنده حالتی که دروصف نمیآید ومگر باز بهمان وسیله بیان کنم ، ایجاد کرد.

وظیفه ای که برای حقیر معین شده است بیان مقام شاعری وسخن سرائی

مولاناست یعنی آن مقامی که مولانا تا حدی خودش از آن مجتنب ومحترز بوده است همه میدانیم که وضع زندگانی مولانا در تاریخ ادبیات ایران امری است کم نظیر و شاید بی‌نظیر. تصور بفرمائید مردی فقیه که درمقامات وطبقات فقهای حنفیه چندین بار اسم او مذکور است (علمائی که در طبقات حنفیه بحث کرده‌اند مولانا را در صدر فقهاء حنفیه نام برده اند) . مردی که مرجع فتوی و احتیاجات مردم در زندگانی خودشان بوده است ، پیشوای اخلاقی و روحانی بسیاری از مردم ممالك اسلامی بوده است ، چنانکه هنوزهم هست . بسیاری از مردم درکشور های مختلف اسلامی هنوز هم از اسلوب و سلیقهٔ تصوف مولانا پیروی میکنند و عجب خواهیدکرد اگر عرض کنم که هنوز در جزیرهٔ قبرس خانقاه وجود دارد و اسلوب مولانا و روش او را درسماع وارادت و در سلوك طریقت پیروی میکنند . این چنین مردی و این چنین شخصی که مدرس وفقیه و فیلسوف و حکیم و مرجع فتوی بوده است ناگهان عاشق شیدائی شده است . بر خورده است بمرد فوق العادهٔ جذاب فریبنده ای و در انوار آفتاب آسای وجود اومحوومستغرق شده است .

آنشخص هم از مفاخر ناشناختهٔ مملکت ماست وآن شمس تبریزی‌است . ناگهان کسی که فتوی میداده ، درس میگفته ، تفسیر بیان میکرده ، مرجع مشکلات دینی مردم بوده ، شاعرونشینندهٔ مجلس سماع و آرایندهٔ مجالس ذوق و وجد و حال شده است! شاعری او درموقعی‌شروع شده‌است که جوانیش نزدیك بانقضا بوده است .

یعنی مولانا درست وراست‌از۳۸ سالگی شاعری را آغاز کرد وبدین معنی میتوان گفت که مولانا نابغه‌است یعنی ناگهان کسی که مقدمات شاعری نداشته شعر سروده‌است وعجب‌است که این کسی که سابقهٔ شاعری‌نداشته ودرمکتب شعروشاعری مشق نکرده و تلمذ ننموده است بسیار شعر گفته وهمه را زیبا سروده است هرگاه مولانا را با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی که امروز مابین مامشهورندوعبارتند از استاد طوس‌مظهر مملکت‌ایران وحضرت شیخ‌اجل سعدی‌شیرازی وخواجه بزرگوار حافظ مقایسه کنیم مقدار شعری که ازمولانا باقی‌مانده است بنسبت‌ازهمه بیشتراست.

البته اطلاع دارید که حد اکثر آنچه درشاهنامه فردوسی ازشعرضبط شده است درنسخه‌های مغشوش ونادرست که قابل اعتماد نیست مثل چاپ امیربهادر در حدود ۵۲هزاربیت است ودرنسخی که‌مورد اعتماد است بیش‌از ٤۸هزاربیت ندارد. ولیکن مولانا مجموع اشعارش از رباعی وغزلیات ومثنوی‌شریف بالغ‌بر ۷۰ هزاربیت است . باین طریق که مثنوی باختلاف روایات دارای بیست وپنج هزار و ششصد و بیست واندی‌بیت یابیست وشش‌هزار وششصدو بیست‌بیت است. غزلیات مطابق‌جمع وتدوینی که بنده کرده‌ام‌وامروزجزء اول آن‌منتشرشده‌است ودراین‌نمایشگاه ملاحظه خواهید فرمود مجموع آن درحدود ٤۳هزاربیت است که از آن جمله ۱۹۳۷ رباعی است وتنها غزلیات مولانا درحرف ی ۸۸۰ غزل‌است. یعنی‌تقریباً معادل غزلیات سعدی ودوبرابر غزلیات حافظ . مقصود اینست که شاعری مولانا امری‌است خارق‌العاده و با سابقه تحصیل وکاراومناسبتی نداشته‌است . مثنوی شریف درحقیقت یك‌کتاب حکمت وفلسفه واخلاق وذوق وحال‌وتربیت وعلوم اجتماعی است. زیرا بحث‌درمثنوی ازهر ناحیه‌ای که بکنیم یعنی هرصاحب فنی که درمثنوی‌شریف مطالعه بکند وبخواهدفکر قدیم وفکرجدید نامیرندهٔ جاوید برای مطلوب‌خود درمثنوی پیداکند، پیدا میکند. کسانی که درعلم النفس ، درفقه، دراصول، دراصول عقایدیعنی علم کلام، درادب ، در فلسفه مطالعه‌دارند هریك‌ازعلوم قدیم وجدید راکه تصوربفرمائید درباره آنهابحث دارد و بحث تازه دارد وفکر جدید نامیرنده دارد واین مسائل را در فهرستی که از مثنوی در۱۳۲٤ تهیه کرده‌ام وهنوزبطبع نرسیده است روشن ومبین نموده‌ام مثلادر مثنوی ۷٤۵ حدیث نبوی‌تفسیروتوضیح شده‌است . ـ۵۲۸ آیه‌از آیات قرآن درمثنوی بطریق اشاره‌یا بتصریح‌مذکوراست که‌مولانا آنهارا شرح وتفسیر کرده است‌وبمناسبت مقام درباره آنها بیانات دقیق کرده‌است واینهاغیراز مضامین آیاتست که در این‌کتاب میتوان دید .

ازلحاظ تمثیل وحکایت درمثنوی بیش‌ازهر کتابی از کتب‌زبان فارسی‌تمثیل وحکایت وجود دارد (حافظه‌ام بدنیست ولی‌بااین‌حال احتیاط میکنم واجازه فرمائید

ازروی کاغذعرض کنم بهتر است) این حکایات وتمثیلات درمثنوی مطابق آنچه که بنده استخراج کرده‌ام یعنی آنهائی که درسر فصل‌ها ذکرشده است مجموعاً ۲۷۵ حکایت است که از اینها ۲۶۴ حکایت را درمآخذ قصص وتمثیلات ذکر کرده‌ام و سابقه آنرا درادبیات فارسی باطلاع رسانده‌ام .

علاوه براینها مطابق احصائی که قاضی تلمذحسین در مرآت‌المثنوی کرده وکتاب بسیار مفید ونافعی است و در هندوستان چاپ شده است در مثنوی معنوی ۱۲۸۱ موضوع‌طرف بحث‌قرارگرفته واین‌مطابق تشخیص‌اوست واو ازروی‌اطلاعات خودش یعنی بدون‌نظر باطلاعات جدید این‌مسائل و معانی‌را استخراج کرده است . اینها راجع‌است باخلاق ، فلسفه ، کلام وتصوف . اما مسائل دیگر ازمعانی اجتماعی و روانشناسی و فلسفهٔ جدید واطلاعات فوق‌العاده درباب ملل‌اسلامی و مسائل فقهی وکلام وتفسیر ونظائر واشباه آن اینها در این فهرست ذکر نشده است و ملاحظه بفرمائید در ۲۶ هزار بیت مرد شوریدهٔ عاشق سودا زده‌ای که قرار و آرام ازعشق مطلوب خود نداشته است چه‌مقدار تسلط نفس و قدرت بیان داشته که این مطالب سخت رام نشوندهٔ مشکل‌را که شعراء گرد آنها نگشته‌اند بااین بیان واضح و صریح درمثنوی شریف آورده وآنهم بااین تنوع فوق‌العاده . نظیرمولانا درتنوع مطالب اگر کسی‌را بایدشمرد استاد طوس‌وسعدی وشیخ عطار هستند .

البته آوردن مسائل فلسفی وبحث درمسائل کلامی شاید برای بسیاری از شعراء بعداً میسر شده است . یعنی بسیاری ازشعرای‌ما هستندکه در مسائل توحید بحث کرده‌اندمثلاسنائی قبل‌ازمولانا در بسیاری ازمسائل فلسفی بحث کرده است . بعد ازمولاناشیخ شبستری‌واوحدی مراغه‌ای ، اینهاهمهٔ مسائل عرفانی‌را پیش‌کشیدند والحق نیزخوب بحث کردند . اما دربحث مولانا چند چیز است که در بحث ، هیچ گوینده‌ای ودربیان هیچ محققی وجـود ندارد . اول آنست‌که مولانا توانسته است مطالب بسیارعالی ودور ازذهن مردم‌را که مردم در خانقاهها میگفتند و سینه بسینه بیکدیگر میرسانیدند وبصورت رمز واشارت بیان‌میکرده‌نداین‌همه‌را روشن وبرملاو

بدون هیچگونه پیرایه‌ای بفصیح‌ترین بیان و واضح‌ترین اداو لحنی درمعرض افکار بگذارد.

خیلی ازمسائل درمثنوی هست که خواننده آنهارا بواسطهٔ پیش‌پاافتادگی آن درنظر مولانا اهمیت نمیدهد و بدیدهٔ تکریم نمینگرد. همان مسائل درکتب فلاسفه و حکما وصوفیه با پیچ وتاب وخمی ذکر شده که فهم آن، وقت طلاب و خواهندگان و پژوهندگان‌را میگیرد. دیگر اینست که مولانا آن‌مرد مقتدری‌است که‌هر مطلب ممتنعی‌را دربحث‌خودش در مثنوی میتواند بصورت امر ممکن و بلکه واجب و ضروری بیاورد. چنانکه خواننده بجز اعتقاد و ایمان براه مولانا راهی پیدانکند ومثل‌اینکه مولانا ازهمه‌طرف راه را برخواننده می‌بندد‌مگر آنراه که‌خود خواسته‌است خواننده را از آنراه ببرد.

مسئلهٔ دیگر اینست که مولانا درمثنوی این‌خاصیت‌را دارد که ایمان‌ایجاد میکند وتنها اقناع نمیکند. فلاسفه وحکما اقناع میکنند یا باستدلال زبان طرف را می‌بندند ولی‌مولانا ازراههائی که هیچکس متوجه وملتفت نمیشود خواننده‌راباخود بعالم‌خود بی‌اختیار میکشاند.

میکشد هرجاکه خاطرخواه اوست

این مسائل که در ادیان‌هست ازقبیل معجزات ونظایر آنها درمثنوی وقتی انسان میخواند جز ایمان واعتقاد نسبت بآنها هیچ‌راهی پیدا نمیکند. درصورتی‌که درکتب کلامی که انسان مطالعه میکند ای بسا که اشکالاتی هم بر آنچه که آنها آورده‌اند برای‌خواننده ایجاد میشود.

دربیان مولانا این‌خاصیت هست که ایمان ایجاد میکند.

دیگر اینست که ملالت نمیآورد. زیراکه مولانا متفنن است. مولانا آن گوینده‌ایست که مطالب مختلف‌را بیکدیگر مخلوط کرده است. فلسفه، حکمت، کلام، علم‌النفس، حیوانشناسی، جغرافی، اطلاعات تاریخی، مسائل تصوف، حکایات وقصص همهٔ اینها پراکنده درمثنوی شریف وجوددارد ولی‌قدرت بیان مولانادراینست که‌این مسائل مختلف‌را بایکدیگر تلفیق کرده و آن نتیجه‌ای‌راکه خودش میخواهد

از آن میگیرد وهیچوقت مقصد اولی را فراموش نمیکند . درعین اینکه درضمن تقریر مطالب نتایج مختلف هم میگیرد ولی این نتایج مختلف را مثل قیاسات مرکب در آخر بهم ترکیب میکند وروح ایمان واعتقاد درشنونده ایجاد مینماید .

برای آنکه به بحث درغزلیات هم مختصری برسیم بایدعرض کنم که ازمطالعهٔ مکرری که درمثنوی شریف برای بنده حاصل شده است بنده مثنوی را حاوی حقایق زنده ومطالب سرشاری یافته‌ام که هنوز پیشاپیش بشریت میرود وپشت سر عالم نیست عالم بااین همه ترقی که کرده است ، تمـدن جدید ونو بااین پیشرفت حیرت انگیز و قاهر وغالبی که درعالم دارد هنوزنتوانسته است بسیـاری از افکار مولانارا پشت سر بگذارد ـ بسیاری ازطرق فلسفه پشت سردنیا افتاده است ودنیاسالها از آنها جلو افتاده است ولی حقیقت زنده دراخلاق و در شناسائی ودرمعرفت انسان و توحید و اصول انسانیت که باید پیروی بشود دریك عالم متشکل ومتحد و یگانه در مثنوی طوری است که قرنها هنوز پیشاپیش بشریت خواهد رفت اگرفرض کنید وسائل مخرب دنیارا خراب وممالك وتمدن‌ها را زیر و رو کند بی گمان حقایق زندهٔ مثنوی معنوی مولانا همیشه زنده وپایدار خواهدبود وملت ایران بدین سبب همواره سرافراز و سر بلند خواهد ماند .

اما چند کلمه هم دربارهٔ غزلیات بگوئیم :

حقیقت امر اینست که نسخ مختلف غزلیات که ازقرن اول بعد ازوفات مولانا مانده است چنانکه بعرضتان رساندم شامل درحدود ۴۳ هزار بیت است ازفارسی و عربی وملمعات ترکی وعربی و یونانی وقصائد فارسی وترجیعات .

مولانا شعر خودش را مطلقاً به‌حسن ترتیب الفاظ وصف نکرده است . حق هم اینست که حسن ترتیب الفاظ امری است دربلاغت وفصاحت شاعر در درجهٔ دوم . و اکنون مجال بحث دراین مسئله نیست . ولی درجای خودش ، عقیدهٔ متقدمین را در این باب ویران کرده‌ایم . آنچه مولانا سخن خودرا باآن وصف میکند قوت تأثیراست . یعنی همان چیزی که کتب سماوی بآن موصوف است و درحقیقت آثار مولانارا ازاین

جهت درعداد کتب شعرا و نویسندگان نباید آورد . اشعار مولانا دنبالهٔ کتب سماوی و دنبالهٔ حقایق آسمانی است . مولانا درمثنوی میفرماید :

تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت
آن ببین کز وی گریزان گشت موت
تو مبین ز افسونش آن لهجات پست
این ببین که مرده بر جست و نشست

صفت کلام وشعر حقیقی اینست که درخواننده تاثیر کند و خواننده را به عالم شاعر ببرد . در شعر مولانا این اثر بطور قطع و بحد اشد موجود است یعنی هیچیك ازشعرای ما این اندازه نمیتواند و جد و حال و شوردر خواننده ایجاد کند که مولانا کرده است وازاین حیث یعنی ازجهت وجد وشوروحال فوق العاده ای که درغزلیات مولانا هست غزلیات مولانا امتیازدارد . کثرت غزلیات او نیز ممتاز است . یعنی مولانا ۳۵۰۰ غزل ساخته است .

درپنجاه وپنج بحرمختلف شعرساخته است . در زبان فارسی هیچیك از شعرای ما نیستند که این اندازه توسعه دراوزان داده باشند .

آن اوزان متروکی که درشعر قدیم وجود داشته و متروك شده و شمس قیس آنها را جزء اوزان متروکه نام برده است تمام آن اوزان را مولانا ساخته و بهترازاوزان معموله ساخته است واین توسع دروزن مولود موسیقی است .

از اینجهت است که مولانا رباب میزده ودر رباب اختراعی داشته است و موسیقی میدانسته است . دانستن موسیقی که درحقیقت مایهٔ وزن است بمولانا این سرمایه را داده که در اشعارش تفنن دراوزان ازهر شاعری بیشتر است و بسیاری ازاوزان هم درغزلیات مولانا هست که دراشعار سایر شعرا نیست . این نکته را نیز عرض میکنم که ترکیبات وصفی واضافی که درغزلیات مولانا هست ودر ۱۳۱۲ آنها را استخراج کرده بودم ومرحوم عبرت نائینی مصاحبی از شعرا و خوش نویسان عهد قدیم نزدیك باین عهد و این زمان متوفی در ۱۳۲۲ آنرا نوشته بود در حدود ۷۵ هزار ترکیب

است که لااقل ده هزار از این ترکیبات مخترع اندیشه وضمیرخود مولاناست . امر جدید بی‌سابقه ! اینست قوت تصرف اودرالفاظ .

مولانا میل نداشته است به‌اسلوب کهن شعر بسازد همیشه باسلوب جدید وسخن نوعلاقه‌مندبوده اینست که‌دراشعارش هم‌مکرر این معنی‌را تاکید کرده‌است.

هین سخن تازه‌بگوتا درجهان تازه شود
بگذرد ازحد جهان بی حد واندازه شود

نوبت کهنه فروشان درگذشت
نو فروشانیم و این بازار ماست

اینها را مکرر گفته است و یك تجددی مولانا در عالم ادبیات و از لحاظ غزل وقصیده وسبك وطرز محققاً بوجود آورده است .اینکه غزلیات مولانا پیش ما مشهورنشده یکی تفصیل کتاب، دیگری‌نبودن یك نسخهٔ مصحح بوده است . امیدوار است بتدریج با سعی که از جانب کتابفروشان و اشخاص مختلف میشود وغزلیات را بطرق متعدد چاپ میکنند آشنائی بغزلیات مولانا حاصل شود و بقول خودش:

هله خاموش که شمس الحق تبریز از این می
همگان را بچشاند ، بچشاند ، بچشانـد

دژ هوش ربا

(قلعهٔ ذات الصور)

خطاب به استاد دکتر محمد معین

مولانا جلال الدین را در دفتر ششم مثنوی داستانی است که با عنوان ذیل آغاز میشود :

« حکایت آن پادشاه و وصیت کردن دوسه پسر خویش که درین سفر در ممالك من فلان جا چنین ترتیب نهید ، وفلان جا چنین نواب نصب کنید ، اما الله الله بفلان قلعه مروید و گرد آن مگردید» (مثنوی چاپ نیکلسن دفترششم ص۴۷۷)

بود شاهی، شاه را بُد سه پسر — هرسه صاحب فطنت وصاحب نظر
هر یکی از دیگری استوده تر — در سخا ودر وغا و کرّ وفرّ ...
عزم ره کردند آن هر سه پسر — سوی املاك پـدر : رسم سفر
در طواف شهر ها و قلعه‌هاش — از پی تدبیر دیوان و معاش
دستبوس شاه کردند و وداع — پس بدیشان گفت آن شاه مطاع:
«هر کجا تان دل کشد عازم شوید — فی امان الله دست افشان روید. »
«غیر آن یك قلعه، نامش هش ربا — تنك آرد بر کله داران قبـا .»
« الله الله زان دز ذات الصور — دور باشید و بترسید از خطر ! »
«رو و پشت بر جهاش و سقف و پست — جمله تمثال و نگار و صور تست...»
« هین مبادا که هوستان ره زند — که فتید اندر شقاوت تا ابد..»

شاهزادگان پذیرفتند و بسفر پرداختند و شهرهای بسیار دیدند، ولی چون منع پدر رغبتی در دلشان پدید آورده بود ،

بر ستیز قول شاه مجتبی — تا بقلعه صبر سور هش ربا

آمدند از رغم عقل پند توز — درشب تاریك برگشته زروز
اندر آن قلعهٔ خوش ذات الصور — پنج در در بحر و پنجی سون بر
زان هزاران صورت و نقش و نگار — میشدند از سو بسو، خوش بیقرار ...

در آن میان صورتی زیبا دیدند ،

کرد فعل خویش قلعهٔ هش ربا — هرسه را انداخت در چاه بلا ،
تیر غمزه دوخت دل را بی گمان — الامان و الامان ای بی امان !

در تفحص شدند وعاقبت « شیخی بصیر » بدانان،

گفت نقش رشك پروین است این — صورت شهزادهٔ چین است این .
همچو جان وچون جنین پنهان است او — در مکتمّ پرده و ایوان است او .
سوی او نه مرد ره دارد نه زن — شاه پنهان کرد او را از فتن .
غیرتی دارد فلك برنام او — که نپرّد مرغ هم بر بام او .

برادران سخت اندوهگین شدند . عاقبت برادر بزرگ ، برادران خود را دعوت بصبر کرد ، و جمعاً بسوی چین رفتند . مدتی در بلاد چین متواری بودند تا به تختگاه رسیدند. برادر بزرگ که عنان طاقت از دست داده بود ، با برادران وداع کرد تا نزد پادشاه چین شود ، هرچند برادران ، پندش دادند مؤثر نشد و ـ

اندر آمد مست پیش شاه چین — زود مستانه ببوسید اوزمین ...

معرف شرح حال او بیان کرد ، شاه اورا مورد لطف قرارداد،

گفت شد هر منصبی و ملکتی — کالتماسش هست باید این فتی
بیست چندان ملك کو شد ز آن بری — بخشمش این جا و ماخود برسری

معرف گفت وی عشق بخدمت شاه دارد . شاه اجازه داد . وی در دربار بماند . اما شاهزاده روز بروز بیشتر میگداخت تا درگذشت . برادر کوچك رنجور بود ، برادر وسطی برجنازهٔ او حاضر آمد . شاه هویت او پرسید اورا آگاه کردند شاه اورا نیز مورد نوازش قرارداد . چشم باطن وی روشن شد و کشف اسرار کرد :

ذره ذره پیش او همچون قباب — دم بدم میکرد صد گون فتح باب

باب که روزن شدی گاهی شعاع　　خاك که گندم شدی و گاه صاع
درنظرها چرخ بس کهنه وقدید　　پیش چشمش هردمی خلق جدید

شاهزاده را وسوسه ای دردل حادث شد،

اندرون خویش استغنا بدید　　گشت طغیانی ز استغنا پدید
که نه من هم شاه وهم شهزاده ام　　چون عنان خود بدین شه داده ام؟..
زین منی چون نفس زاییدن گرفت　　صدهزاران ژاژ خاییدن گرفت...

شاه آگاه شد و اورا ملامت کرد وی چون بباطن خود نگریست و گناهان خویش بشناخت شرمگین گشت ،

قصه کوته کن که رشك آن غیور　　برد اورا بعد سالی سوی گور .

مولانا سپس گوید :

وان سوم کاهلترین هر سه بود　　صورت و معنی بکلی او ربود

وداستان شاهزادگان را بهمین جا ختم میکند(۱) وباعنوان «وصیت کردن آن شخص که بعد ازمن او برد مال مرا ازسه فرزند من که کاهلتر است » با یك « مثل » کتاب مثنوی را ختم میکند (۲)

بهاء الدین فرزند مولوی در« خاتمه» ای که در بعضی نسخ مثنوی آمده، گوید:

« مدتی زین مثنوی چون والدم　　شد خمش، گفتم ورا که «ای زنده ام!»
« ازچه رو دیگر نمیگویی سخن ؟　　از چه بر بستی در علم لدن ؟ »
« قصهٔ شهزادگان نامد بسر　　ماند نا سفته دُر سیم پسر . »
گفت : « نطقم چون شتر زین پس بخفت
نیستیش با هیچکس تا حشر گفت . »
« هست باقی شرح این ، لیکن درون
بسته شد دیگر نمیآید برون »

---

(۱) رك . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ششم ص ۴۸۷ ـ ۵۵۵
(۲) ایضا ص۵۵۵ ـ ۵۵۷

« همچو اشتر ناطفه این جا بخفت　　او بگوید ، من زبان بستم ز گفت
« وقت رحلت آمد و جستن ز جو　　کل شیء هالك الا وجهه (۱) ...»

مآخذ داستان

استادبدیع‌الزمان‌فروزانفردر«مآخذقصص و تمثیلات مثنوی»(۲) مأخذ داستان‌مزبوررا درمثنوی«مقالات‌شمس»دانسته‌وآورده‌اند:

« پادشاهی بود او را سه فرزند بود ، فرزندان عزم سفر کردند بمهمی پدر ایشانرا وصیت میکرد یکباره ودوباره که دراین ره فلان جا قلعه بیست ،صفت اوچنین است . چون بدانجا برسید ، الله الله زود برگذرید وبر آن قلعه میآیید . اگر اواین وصیت ها نمیکرد ایشان را تقاضایی وخارخاری خاست که عجب در آن قلعه چه چیزاست که اوچندین منع میکند ، الانسان حریص‌علی ما مُنع ، درآن قلعه در آمدند ، حکایت معروف است . دیدند بر آن دیوار ، آن صورت دختر پادشاه ، و عاشق شدند ، آمدند بضرورت خواستاری کردند . پادشاه گفت : « بروید ایشان را بنمایید آن خندق پُرسر بریده ، که هر که خواستاری کرد ونشان دختر نیاورد حال اوچه شد » رفتند دیدند ، خندقی پُرسر بریده . پسر بزرگین دعوی کرد که : « من نشان بیاورم » عاجز آمد ، اورا نیز کشتند . دوم نیـز همچنین . آن پسر کوچکین آمد ، گفت: « اگرازدیگران‌عبرت نمیگیری، از برادران‌خود عبرت نمیگیری؟» گفت:

« صبر با عشق بس نمیآید　　صبر فریاد رس نمیآید
صابری خوش ولایتی است ولیك　　زبر فرمان کس نمیآید . »

شرط کرد و درطلب ایستاد . دایه را بر صدق او رحم آمد ، او را دلالت کرد که گاوی‌زرّین بسازد ودر اندرون آن‌گاو برود تا بحیله ها درکوشك دختررا یافت . هرشب که خلق آرام گرفتی الا عاشقان ـ که از نورعشق ایشان را شب نمانده است ،ولذت عشق ازلذت خواب مستغنی کرده است ازگاو بیرون آمدی و شمع ها وشرابها را از جا بگردانیدی ، وسرزلف دختررا پژولانیدی . چون روزشدی‌نشانها دیدندی و هیچکس ندیدندی . حاصل ، تا روبند دختر بستد که نشان آن بود ،

(۱) مثنوی‌چاپ میرزا محمود ص ۶۷۰ ـ ۶۷۱.　　(۲) ص ۲۱۷ـ ۲۱۹.

بیامد که نشان آوردم . خلق خود بی‌نشان چندان بفرّ او و صدق او مرید شده بودند که اگر آن پادشاه قصد او کند ، ما غوغا کنیم و قصد پادشاه کنیم . اگر قصد این شاهزاده کند ، البته پادشاه را هلاك کنیم ، زیرا محبوب بود . گفت : « حاجت نیست ، من خود نشان بنمایم ، چنانکه در حال پادشاه بمیرد ، شما پای او بکشید مرده و بیرون اندازید . » پادشاه گفت : با اینهمه نشان کو ؟ » گفت : « آوردم ، اما تو و وزیرو من درخلوت در آئیم ، چنان نشان بنمایم که تو بیهوش شوی ، که یقین شودت که هیچ شکی و گمانی و شبهه یی نماند . » چو در آمدند ، آن سر بند دختر و انگشتری دان علامتهای دیگر با او نمودند ،

غم با لطف تو شادمانی گردد　　عمر از نظر تو جاودانی گردد
گرباد بدوزخ برد از کوی تو خاك　　آتش همه آب زندگانی گردد

☆☆☆

عشق ارچه بلای روزگار است ، خوش است
این باده اگرچه پرخمار است ، خوش است
ورزیدن عشق اگر چه کاری صعب است
چون با تو نکاری سروکاراست ، خوش است

(مقالات شمس . نسخهٔ فاتح ، ورق ۱۹)

و نیز درورق ۲۶ ازهمان کتاب این حکایت بصورت خلاصه آمده بدینگونه:

« آن پادشاه که پسر داشت و وصیت کردشان که زینهار زینهار ، الله الله که بفلان قلعه در مروید ، اگر آن نگفتی ایشان را یاد آن نبودی تا رفتند ، صورتی دیدند که درصفت نگنجد ، دختر فلان پادشاه نامش نبشته اند ، رفتند بخواستاری . پادشاه گفت : « مرا دختر نیست ، هر که دعوی کند و نیاورد نشان ، سر او ببرم . » آن پسران سر بباد دادند سرشان را در آن خندق انداختند که پرسر شده بود . همه ازاین واقعه خدمت شما را بحکایت تصدیع ندهم ، وگرنه آیت هاییست درشرح این و احادیث

است نبوی ، خاصه درتقریر آن گاو زرین و در یافتن دایه و دختروعاقبت‌نشان برون آوردن . »

وبازدرورق ۷۱ و ۷۵ نیزاین حکایت را باشارت آورده است (۱)

شمس‌الدین تبریزی مرشد مولانا جلال‌الدین مولوی بود، معلوم نیست او خود ازچه‌مأخذی این داستان را استفاده کرده است. ولی گفته‌است: «حکایت‌معروف است» وقطعاً این داستان یادگاردوره های پیشین است.

آقای فضل‌الله مهتدی صبحی ، رساله‌ای بنام « دژهوش ربا» که از افواه گرد آورده‌اند منتشر کرده‌اند. (۲) درین رساله داستان مزبور را بتفصیل نقل کرده‌اند ، وماخلاصه آنرا درینجا میآوریم:

در «خاوران» پادشاهی بود ، سه پسر داشت بنام « افروز » ، «شهروز» و «بهروز». آنان هوس سیاحت کردند، نزدپدرآمدند و اجازه خواستند . شاه دستوری داد و گفت : «اگر درحین‌سفر بکنارمرز، بشهر«نگارستان» برسید داخل‌شهر مشوید وباز گردید، چه شهری نیك نیست وهر که بدانجا رفت، بد روزگارشد. بیرون آن شهر نیز، بالای تپه‌ای، آنسوی دیوارسنگی، دژی است که آنرا «دژهوش ربا» نامند و هر کس بدان دژرفت همه چیزخویش ازدست داد. مبادا بشهر نگارستان قدم‌گذارید وبه‌دژهوش ربا بروید!»

فرزندان‌پذیرفتندوحرکت کردند ازشهرها و دیه‌ها گذشتند،تاروزی‌به‌دشتی سبزوخرم‌رسیدند وسپس‌باغهای دلکش دیدندوبرج وباروی شهری‌را از دورمشاهده کردند. پرسیدند: «اینجا کجاست!» گفتند: «شهر نگارستان» برادران بیاد گفتهٔ پدر افتادند ومبهوت ماندند . عاقبت افروز گفت :

«این همانشهری است که درمرزاست وپدر ماسپرده است که درآنجا پای نگذاریم، اما چنین پیداست که این‌شهردیدنی وتماشایی است وسرنوشت مارابدینجا کشانیده، اکنون تکلیف چیست!» بهروز گفت :

---

(۱) پایان قول آقای فروزانفر . (۲) تهران ـ سال ۱۳۳۰

«باید فرمان پدر را اجرا کنیم و باز گردیم.» برادر میانگین گفت: «ما تا اینجا آمده‌ایم، بدنیست تا دروازه برویم وازبیرون نگاهی بداخل شهرافکنیم و باز گردیم.»

برادربزرگتر گفت: «گمان نمیکنم این همانشهری باشد که پدرما گفته؟ آن یك باید شهری خراب باشد، واین شهر آبادان وزیباست. بهتراست شهر را تماشا کنیم، اگر همان‌نگارستان‌است که پدر میگفت به‌دژهوش ربا نمیرویم‌وبازمیگردیم.»

باهم گفتگومیکردند وراه میرفتند. باری بخود آمدند که بکنارشهروبرابر دروازه رسیده بودند. همینکه چشمشان بدروازهٔ شهر افتاد و نقش و نگاری که در بالای دروازه بود، دیدند، انگشت بدهان ماندند، بداخل شهرنگاهی کردند، حیران ماندند، تفحص کردند، دانستند همان شهر نگارستان است که پدر میگفت: افروز گفت: «پدرماکه سفارش کرده بدین شهر نرویم یا ازکیفیت شهر خبرنداشته یا مارا کودك پنداشته، من‌بداخل شهرمیروم». برادر میانه گفت: «منهم همراه تومیآیم» سومین نیز بناچار متابعت آنان کرد. هرسه واردشهرشدند. شهری زیبا وشگفت یافتند، نقش نگارهایی دیدند که عقل را حیران میکرد. برادران آنشهر را پسندیدند و تصمیم گرفتند چند روز در آنجااقامت کنند. پس ازیکی‌دوروز درخوداحساس‌وجدونشاطی کردند که سابقه نداشت.

روزی افروز به دو برادر دیگر گفت: «من در اندیشه‌ام که چرا پدر ما نمیخواست‌ما بدین‌شهر بیاییم؟» برادرمیانه گفت: «شاید درروزگاربیشین این‌شهرخراب وپدر ازوضع آن روزشهرخبرداشته.» برادر کوچك گفت: «شاید اوچیزی از بدیهای شهرمیداندکه ماهنوز آنرا درك نکرده‌ایم.»

یك روز افروز گفت: «اینجا جای بدی نیست، باشدکه دژهوش‌ربا نیز از همین قبیل باشد. بهتراست بدانجا هم سری بزنیم، اگرشما نیایید من خود میروم.» شهروز گفت: «من تاپای دژهمراه تومیآیم.» بهروز نیز متابعت ایشان کرد.

برادران نشانی دژرا ازکسان پرسیدند. هریك ازمردم نگارستان‌درپاسخ

افسانه‌ای میگفت و آنان را ازرفتن بدانجا برحذر میداشت. مع‌هذا؛ سه برادر بسوی دژحرکت کردند. از دور دژی فراخ ومحکم دیدند، داخل دیواری سنگی ببالای‌تپه رسیدند، ازاسب پیاده شدند واسبان‌را بدرخت بستند وخودرا بزحمت ببالای‌دیوار رسانیدند وازآنسوبپای دژ رسیدند. دردژ بسته بود، وکسی آنجا نبود. ترس‌بر آنان غلبه کرد.

افروز گفت: «حال‌که تا اینجا آمده‌ایم باید بداخل دژ رویم، اگر شما میترسید، بمانیدتامن باز گردم.»شهروز وبهروز، اورا برحذر داشتند ولی وی گفت: «من باید بروم، همینجا منتظرمن باشید؟». وی‌بانوك شمشیر از درز در، رزه‌را کشید ودررا باز کرد وداخل‌شد. شهروز وبهروزبا اضطراب ونگرانی‌چشم براه افروزبودند چون دوسه ساعت گذشت واونیامد، شهروز ببرادر کوچك گفت: «بگمانم اتفاقی برای افروز افتاده است تواینجا باش تا من داخل شوم. اگر باهم بازگشتیم، چه‌بهتر و الا تودا‌خل مشو وازهمین‌جا بنزد پدر بازگرد وماجرا را حکایت کن!» شهروز هم داخل شد وازوهم خبری نرسید.

بهروزمیخواست بدستور او عمل کند وبازگردد، ولی دلش گواهی نمیداد که برادران را رها کند. اونیزداخل دژ شد. بنیانی عظیم دید. همه ایوانها واطاقهاپرنقش ونگاربود. سرگرم تماشا بود که بیاد برادران افتاد وبسراغ آنان رفت. ازایوانی به ایوانی وازاطاقی باطاقی میرفت تا بتالاری بزرگ رسید. برادران را دید که دربرابر تصویری انگشت تحیر بدندان مانده‌اند، نزدیك شد، دید صورتی بس زیباست. او نیز دل از دست داد، تا شب آنجا بودند. شب را نیز درقلعه گذرانیدند وچون سپیده دمید، باردیگر بدیدن تصویررفتند. بهروز بدقت در آن پرده نگریست، سطری بخط چینی دید، درست دقت کرد، دید نوشته‌اند: «می کوی، دخترخاقان چین» مفهوم آن جمله‌را برای برادران ترجمه کرد وگفت: «اینك که صاحب تصویرخوددر کشورچین است، چرا ما باید مبهوت تصویراوبمانیم؟» افروزگفت: «راست میگویی من دلدادهٔ صاحب این صورتم وبر آنم که خودرا بآستانهٔ اوبرسانم. شما بازگردیدوسرگذشت

مرا برای پدر بگویید ! »

برادران ، خود نیزعاشق آن دخترشده بودند، اورا همراهی کردند ، راه پایتخت چین پیش گرفتند و پس ازرنج بسیار بدانجا رسیدند ودرکاروانسرایی منزل کردند. روز دیگر افروز بدربار خاقان رفت وازپیشکار اجازه بارخواست . خاقان کمتر کسی را بحضور میپذیرفت ، به پیشکار گفت :

«تفحص کن آیا وی براستی فرزند پادشاه است! آیا پیغامی آورده یا قهر کرده وبدینجا پناه آورده است؟» پیشکار ازوتحقیق کرد ، وی گفت: «هیچیك از اینها نیست. من خواستم بچین بیایم وخاقان را ببینم وخواهشی نیزدارم که جز بخود او بدیگری نخواهم گفت .»

عاقبت خاقان اورا بارداد. افروز درحضرت خاقان مراتب احترام بجای آورد و هدایایی که همراه داشت تقدیم کرد و با چرب زبانی دل او را نرم ساخت .خاقان ویرا مورد لطف قرار داد و گفت او را درکاخی فرود آورند و غلامان و کنیزکان درخدمت او بگمارند .

افروز ازبرادران خود نامی نبرد ودرصدد تفحص احوال «می کوی» برآمد کنیزی که ازحال او باخبر بود گفت : «این دختردر کشور پهناورچین درزیبایی وحسن ودانش بیمانند است و مایل است که شوهر خویش را خود انتخاب کند. بسیاری از شاهزادگان چینی تاکنون بخواستگاری آمده اند ولی او نپذیرفته وحتی پسر پادشاه هندرا هم نپسندیده.»

شهروز وبهروز پس ازچند روز که ازبرادر خود خبری نیافتند نگران شدند ونزد پیشکار دربار رفتند وازوخبر بازجستند. پیشکار داستان را شرح داد . برادران ازودرخواست کردند که آنان را نزد افروزراهنمائی کند . وی پرسید: « با اوقرابتی دارید؟» گفتند :

« آری، او برادربزرگ ماست.» پیشکار آنان را نزد افرروز برد، ولی افروز ازملاقات ایشان خشنود و خرسند نگردید . برادران بازگشتند ، و پیشکار داستان

برادران را بعرض خاقان رسانید. خاقان ازین کار افروز ناراضی گردید و از حرمت او بکاست.

کاسهٔ صبر افروز لبریز شده روزی اجازه‌خواست ونزد خاقان رفت. مراسم ادب بجای آورد واجازهٔ سخن گفتن خواست.

خاقان گفت:

«چرا نخستین روزی که اینجا آمدی نگفتی دو برادر دیگرداری تا آنان را هم احضار کنیم و دستور پذیرایی دهیم؟ آنان برای همراهی با تو همه گونه رنج راه تحمل کردند، و تو بهنگام فراغ و راحت، ایشان را رهاکردی؟ من این کار تو را نپسندیدم.»

افروز علت عدم التفات خاقان را دریافت. سپس خاقان گفت: «خواهش خودرا بگو، هرچه میخواهی ازرتبه و مقام ومال ومنال بتوخواهم داد.» افروز گفت: «من چیزی میخواهم که بالاتر ازاینهاست و آن این است که مرا بغلامی آستان خود بپذیری.»

خاقان روبه پیشکار کرد و گفت: «گویا «می کوی» را میخواهد داستان او را برای افروز بازگو و ویرا بنزد می کوی ببر تا سؤالاتی که دارد از و بپرسد. اگر توانست پاسخ دهد، دنیا بکام اوست وگرنه کاری نمیتوان کرد.»

افروز تعظیم کرد و بیرون آمد. روز بعد تاج زمرد نگار برسر گذاشت وجامهٔ زربفت بتن کرد وشمشیر جواهر نشان بکمر بست وروانهٔ خانه می کوی شد. دیدسرایی آرام وساده است ویك دربان بیش ندارد. وارد اطاقی که دختر در آن بودشد، تابدو نگریست برزمین افتاد وبیهوش شد. اورا بهوش آوردند. چون دیده بازکرد، دختر را صدبارزیباتر ازتصویری که در دژ هوش ربا دیده بود یافت. دختر بامهربانی ازاواحوال پرسید، چون دید درست نمیتواند سخن گوید بیرون رفت و بکنیز خویش که اورا خواهر میخواندسپرد تا ازشاهزاده پذیرائی کند وپیغام دادکه شاهزاده فردا بیاید. چند روزپیاپی اینکارتکرارشد تا بتدریج شاهزاده توانست خویشتن داری کند. روزی می کوی ازاوپرسید:

«بامن چه کاردارید؟»

افروز باشرمساری شرح حال خویش ومنع پدر از رفتن بنگارستان و دژ هوش ربا ورفتار خلاف خود وبرادران وعاشق شدن خویش‌را بازگفت ودرپایان ازو درخواست ازدواج کرد.

دختر گفت: «ای شاهزاده ! من یگانه دخترخاقان چینم، چون بسن دوازده رسیدم، پادشاهان وشاهزادگان بخواستگاری من میآمدند. پدرم نیز میخواست مرا بپادشاهی پرزر و زور بدهد، ولی مادرم میگفت: « هنوز وقت شوهرش نرسیده » پنج سال پیش مادرم بیمار شدوچون‌دریافت که عمرش بپایان رسیده بمن گفت«دخترم! من ازاین جهان میروم، سخنی ندارم که‌بتو بگویم جز آنکه فریب جاه وجلال‌رانخور اگر بخواهی ازدواج کنی بمردی دانا شوهر کن هرچند ازحیث مقام وثروت دون دیگران باشد. ومرد نادان را مپذیر ! من هرچند زن خاقانم، در میان اینهمه تجمل مانند بلبلی هستم که درون قفس طلائی وجواهرنشان محبوس باشد، هرگز طرفی‌از زندگی برنبسته‌ام.»

مادرم مرد، من شب وروز گریه میکردم، پدرم سبب گریهٔ مرا پرسید، گفتم: «مادرم برسرم‌نیست ومن‌میترسم که میان‌خواستگاران مرا بکسی که خودانتخاب کنی بدهی.» گفت :

« مگر نمیخواهی شوهر کنی؟» گفتم : «میخواهم ، اما نمیخواهم با نادان سر کنم.» پدرنخست درهم رفت ولی ازبسیاری گریهٔ من‌نرم گردید و گفت:«مطمئن‌باش هرکس واکه خودانتخاب کنی مختارمن خواهد بود.»

سپس‌خاقان برای اینکه دانایانی که دارایی‌ندارند مرا بدست نیاورنددستور دادکه هفت شهر وهفت قلعه درداخل وخارج دیوارچین ساختند وصورت مرا درآنها نگاشتند، بدین امیدکه‌ازین خواستگاران که‌بسوی‌من میآیندیکی پیداشود که‌دانایی ودارایی را توأم داشته باشد. سالی چند تن‌بسراغ من میآیند ومن ازآنان‌پرسشهایی میکنم، چون نمیتوانند پاسخ دهند،بآنان جواب رد میدهم. اکنون نوبت شماست‌اگر

پاسخ درست بدهی ترا بهمسری میپذیرم وگرنه توهم باید راه دیگران پیش گیری.»
افروزپذیرفت. دخترسؤالاتی کردوافروزجوابهای نادرست داد. دختر گفت: «باختی‌ار همین راهی که آمدی بازگرد!»

افروز ازخاقان دراین کار مدد خواست ولی خاقان نپذیرفت. افروزنا امید شد وبراثرنا امیدی درگذشت. شهروزرا نزدبرادر آوردند، وی گریه و زاری بسیار کرد وبرادر را بخاك سپرد. چند روز گذشت، غم برادررا فراموش کرد وهوس دیدار می‌کوی برسرش‌افتاد، وی نیزهمانراه رفت که‌افروزرفته‌بود واو نیزجان سپرد. خادمان خاقان بهروزرا برجنازهٔ اوحاضر آوردند، بهروز اورا بخاك سپرد.

آنگاه بهروز مردّد ماندکه بخاوران نزد پدر بازگردد یا درهمانجا بماند وبسراغ دختررود.

عاقبت طریق دوم برگزید. نزد پیشکار آمد و درخواست دیدار دختر کرد دختراجازت داد. بهروز بسرای دختررفت وچون اورا بدید، اززیبائی وی متحیر شد ولی خویشتن داری کردومراسم ادب‌بجای‌آورد وخودرا معرفی نمود وتقاضای‌خویش بازگفت. دختراز‌سرگذشت اوپرسیدواونیز بکمال شرح داد. می‌کوی سؤالهای‌خودرا طرح کرد وبهروز پاسخ داد، اینچنین (۱).

---

(۱) گویند وقتی دخترخاقان سؤالات‌خود را پرسید، بهروز چهل روز مهلت خواست. او نیزموافقت کرد.

بهروز سراغ‌سیمرغ حکیم راگرفت. همه گفتند: «سیمرغ درکوه قاف‌است» ناچار باکفش وعصای آهنین راه‌کوه قاف‌در پیش‌گرفت و شب وروز راه طی‌کرد درآن اثنا بکاشمر رسید، در درهٔ‌کاشمر زیر درخت سرو معروف ☆، خواست رفع خستگی کند، همینکه سربزمین‌گذاشت. از آوای پرندگان، از خواب پرید، دید از یکی‌ازشاخه‌ها که‌لانهٔ بچگان سیمرغ‌بود، اژدهایی بالامیرود وقصددارد آنهارا ببلعد.

بهروز دلش‌برای‌آنها سوخت، شمشیر کشید وشکم‌اژدها را بدرید وآسوده زیر درخت خوابید. چون سیمرغ بازگشت، بهروزرا زیر درخت خوابیده دید، پنداشت که دشمن است، سنگی‌بزرك برداشت تا برفرقش‌بکوبد، بچگان وی‌فریاد برآوردند و اورا باز داشتند و داستان بازگفتند. سیمرغ خشنود شد وهمانجا بماند تا بهروز بیدار شد. سیمرغ ازو پرسید: ←

این سؤالها وجوابها بین ایشان رد وبدل شد :

ـ آن چیست که هیچ گیاه وجنبنده و آدمیزاد بی آن زنده نیست. انـدکش مایهٔ زندگی وبسیارش مایه مرگ است ؟

ـ آب .

ـ آن چیست که هرچه میرود بجایی نمیرسد ؟

ـ باد .

ـ آن چیست که هرکمی ازو زیاد میشود وکم نمیگردد ؟

ـ خاك

ـ آن چیست که هرزیادی ازو کم میشود وخودنیز ازین میرود ؟

ـ آتش .

ـ کدام شهراست که ازچهار چیز روی دوستون ساخته شده . یك فرمانفرما دارد با دو دیده بان، در محلهٔ بالاهفت درداردبایك پاسبان، دوخبر آور ودونگهبان؟

ـ آدمیزاد است که ازآب وباد وخاك وآتـش سرشته شده وروی دوستون پا قایم است. جان فرمانفرمای اوست . دیده بانها ، دوچشم اویند . در محلهٔ بالاـ که سر باشدـ هفت در دارد که سوراخهای چشم وگوش وبینی ودهان باشد. پاسبان عقل است که انسان را ازبدیها حفظ میکند . خبر آوران دو گوش اویند ونگهبانان دودست وی، که ازبدن نگهداری میکنند .

→ در برابر این کارنیك از من چه میخواهی؟» گفت: «اگرمیتوانی مرا برگیر وبکوه قاف ببر تا سیمرغ حکیم☆☆ را ببینم وجواب بسؤالات خود ازو بخواهم؟ سیمرغ پذیرفت و اورا به قاف برد. بهروز نیزجواب سؤالات را از سیمرغ حکیم باز پرسید و بار دیگر سوار سیمرغ شد و بچین برگشت و چون مهلت بسر آمده بود مستقیماً نزد می کوی رفت.

☆ ژك. مزدیسنا و تاثیر آن درادبیات پارسی. بقلم نگارنده. تهران۱۳۲۶ ص۳۳۹ـ۳۴۲.

☆☆ برای اطلاع از مرغیکه بنام «سیمرغ» معروف است و حکیمی که او نیز «سیمرغ» نام دارد، رك بابرهان قاطع ، مصحح نگارنده (سیمرغ) و مقـالهٔ در سیمرغ» بقلم نگارنده در مجلهٔ ایران لیك چاپ بمبئی ج۱۸ شمارهٔ ۱و۲.

ـ کدام دوست بیزبان و بیریاست، که‌خوبی‌وبدی‌را برابرچشم آدم میگوید؟
ـ آینه.

ازین قبیل چند سؤال دیگر کرد و بهروز همه را درست جواب گفت: دختر گفت: «آفرین! اینهارا صحیح‌پاسخ گفتی، دو آزمایش‌دیگر برای فردا وپس‌فرداماندهاست. بازگرد وفردا بیا!»

بهروز روزبعدبسرای می کوی رفت،دید: دختر روی تخت نشسته، اماسخن نمیگوید. کنیزی‌که نزداو بود گفت: «ای شاهزاده! آزمایش امروزاینست که می کوی زبان خودرابسته وتا ستاره در آسمان پدیدنیاید، سخن نخواهد گفت، اگرهنری‌داری بایدکاری‌کنی‌که می کوی بمیل خودسخن بگوید ولو یك‌کلمه باشد.»

بهروزچیزی نگفت اندکی گذشت، روی بکنیز کرد و گفت: «ای کنیز! با توام، برای تومیگویم. وازتومیپرسم. این داستان را بشنو ودرست داوری‌کن.

سه دوست ـ یکی درودگر، دیگری درزی وسومی درویش ـ با هم براه افتادند تا سیاحت کنند. روزی بدرهٔ هولناکی رسیدند، چون خسته بودند همانجا اقامت کردند. پس از صرف شام، درویش گفت: «دوستان! من از شما بیشتر دنیارا گشته‌ام وتجربه یافته‌ام. اینجا دزدگاه است، ما باید بنوبه پاس دهیم. شب راسه‌بهره کنیم، درهربهره یکی بیدار باشد وپاس دهد.» دوتن دیگرپذیرفتند. قرارشدنخست درودگر پاس دهد، سپس درزی و آنگاه درویش، درودگر بپاس مشغول شد ودو تن دیگربخواب رفتند.

درودگرپس ازاندکی احساس‌کرد نزدیك است خواب او را در رباید. برای مشغولیت، ابزارخویش از خورجین بدرآورد واز درخت شاخه‌ای برید واز چوب مجسمهٔ دختری ساخت. چون پاس اوسر آمد، درزی را بیدارکرد وخودبخواب رفت درزی هم برای رفع خواب چاره‌ای می‌اندیشیدکه ناگهان متوجه هنردرودگر شد. اونیز ازخورجین ابزارخویش بدرآورد ویکدست جامه برای مجسمه بدوخت، و چون پاس او بپایان رسید درویش را بیدارکرد وخودبخواب رفت. درویش‌چون‌هنر

یاران بدید، با خود گفت : «بهتر است که من بدین پیکر جان بخشم.» دعا کرد وخدا بدو جان بخشید. سپس درویش اورا ادب آموخت، هنگامیکه آفتاب سرزد دو تن دیگر نیز از خواب بیدار شدند، دختری جاندار وزیبا و با ادب دیدند. درودگر و درزی باهم برسر تصاحب دختر مرافعه کردند. هریك میگفت : «دختر ازمن است» اما درویش چیزی نمیگفت .

اکنون ای کنیزك ! ازتو میپرسم، آن درویش منم ، بگو ببینم توچه میگویی دختر از آن کیست ؟»

کنیزك باشتاب گفت : «از آن درودگر است که نخست بفکر افتاد وازچوب پیکر دختر تراشید ...» هنوز سخن او بپایان نرسیده بود که «می گوی» بانگ زد : «سخن بیهده مگوی، دختر از آن درویش است که اورا جان داد وادب آموخت . »

بهروز گفت: «درست میگویی، وقتی که آن سه تن هم نزد داور داوران رفتند وی گفت : دختر به درویش میرسد.»

این سخن بگفت و برخاست. دختر گفت: «بازی را بردی ومرا بسخن آوردی فردا آخرین روز آزمایش است.»

بهروز فردا بسرای دختر شتافت ، دختر را دید که جامه ای ساده پوشیده زر و زیور ندارد و آرایش هم نکرده است . همینکه چشم دختر به بهروز افتاد ،گفت: « ای جوان ! تو با این یال وبرز و قد و بالا میتوانی دختر انی نیکوتر ازمن بگیری ، درهمین باغ دختری است که صد بار ازمن زیبا تر است ، برو، از پنجره اورا بنگر! »

بهروز بسوی پنجره ننگریست و گفت : « اگرهم دختری هزار بار زیبا تر ازتو باشد ، بازمن ترا خواهانم . دل کبوتر نیست که هرروز برسر بامی بنشیند.»

همینکه بهروز این سخن بگفت ، دختر خاقان بی پروا دست در گردن او انداخت و گفت : « بدان و آگاه باش که هیچ دختری درباغ نیست . من این سخن را برای آزمایش تو گفتم .»

خبر به خاقان بردند که دختر بهروز را بهمسری پذیرفت، خاقان هم رخصت

داد «می کوی» را بعقد ازدواج بهروز در آوردند و هفت شبانه روز شهر را آذین بستند .

خاقان چون پسری نداشت ، بهروزرا جانشین خویش کرد وچون پادشاه خاوران هم فرزندی جز او نداشت بهروز جانشین پدرشد ؛ چهل روز پس ازعروسی بهروز ومی کوی بسوی خاوران شدند) بشهر نگارستان ودژ هوش ربا که رسیدند ، دیواررا خراب ونقش ونگاررا محوکردند وازآنجا بخاوران رفتند ومهرو محبت و داد را پیشهٔ خود ساختند .

هدفهای اخلاقی وعرفانی

مولانا درطی بیان داستان جای جای نتایجی میگیرد وهدفهای اخلاقی وفلسفی وعرفانی خود را ذکرمیکند

وما هم آنها را درزیرنقل میکنیم :

۱ـ منع کسان ازچیزی موجب تهییج آنان میگردد :

گر نمیگفت این سخن را آن پدر ... ور نمیفرمود ز آن قلعه حذر
خود بدان قلعه نمیشد خیلشان ... خود نمی افتاد آن سو میلشان
کان نبد معروف ، بس مهجور بود ... از قلاع و از مناهج دور بود
چون بکرد آن منع ،ایشان زان مقال ... در هوس افتاد و درکوی خیال
رغبتی زین منع در دلشان برست ... که بیاید سرّ آن را باز جست
کیست گز ممنوع گردد ممتنع ... چونك الانسان حریص ما مُنع .

۲ـ قلعه پنج در بسوی دریا وپنج در بسوی خشکی داشت . تعبیر آن :

پنج از آن چون حس بسوی رنك و بو
پنج از آن چون حس باطن ، راز جو .

۳ـ نقوش وصور نباید سد راه (سالك) گردد :

زان هزاران صورت و نقش و نگار ... میشدند از سو بسو خوش بیقرار
زین قدحهای صور کم باش مست ... تا نگردی بت تراش وبت پرست
از قدح های صور بگذر مایست ... باده درجام است ، لیك ازجام نیست

سوی باده بخش بگشا پهن خم　　چون رسد باده نیاید جای کم

٤ـ پیران جهاندیده وعاقلان از آغاز انجام را میبینند :

عشق صورت در دل شهزادگان　　چون خلش می کرد مانند سنان
اشك میبارید هر یك همچو منی　　دست میخائید ومیگفت « ایدریغ !
« ما کنون دیدیم ، شه از آغاز دید　　چند مان سوگند داد آن بی مدید
انبیا را حق بسیار است از آن　　که خبر کردند از پایان مان ...
آنچ در آینه بیند جوان　　پیر اندر خشت بیند پیش از آن (۱)

٥ـ هر که پند نشنود بمهلکه افتد :

ز امر شاه خویش بیرون آمدیم　　با عنایات پدر یاغی شدیم
سهل دانستیم قول شاه را　　وان عنایتهای بی اشباه را
زلك در افتادیم در خندق همه　　کشته و خسته ، بلای قتلمه

٦ـ اعتماد بعقل وتدبیرخویشتن کافی نیست .

تکیه بر عقل خود و فرهنك خویش　　بود مان تا این بلا آمد بپیش
بیمرض دیدیم خویش و بی زرق　　آن چنانك خویش را بیمار دق
علت پنهان چنین شد آشکار　　بعد از آنك بند گشتیم و شکار ...
این سزای آنك تخم جهل کاشت　　وان نصیحت را کساد وسهل داشت
اعتمادی کرد بر تدبیر خویش　　که برم من کار خود با عقل پیش
نیم ذره زان عنایت بد بود　　که ز تدبیر خرد سیصد بود
ترك مکر خویشتن گیر ، ای امیر　　پا بکش پیش عنایت خوش بمیر !

۷ـ غم عشق شیرین است وعاشق همواره زیادت آن طلبد :

حاصل آن شه نیك اورا مینواخت　　اواز آن خورشیدچمن مه میگداخت
آن گهر از عاشقان باشد نمو　　همچو مه اندر گدازش تازه او
جمله رنجوران ، دورا دارند امید　　نالد این رنجور ، کم افزون کنید

(۱) زلك . امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ۵۰

خوشتر از این‌شتم ندیدم شربتی　　زین مرض خوشتر نباشد صحتی
زین کند بهتر نباشد طاعتی　　سالها نسبت بدین دم ساعتی

۸ـ لطف و نوازش را هرچند موجب گدازش تن گردد ، حقایق را دردل سالك اشراق کنید :

شه نوازیدش که هسته یادگار　　کرد اورا هم بدین پرسش شکار
از نواز شاه آن زار حنیذ　　در تن خود غیر جان ، جانی ندید
در دل خود دید عالی غلغله　　که نیابد صوف آن درصد چله
عرصه و دیوار و کوه و سنك بافت　　پیش او چون نار خندان میشکافت

۹ـ چونکه روح ازقیود جسم وارسته شود ، چشم باطنش گشوده گردد :

روح زیبا چونك وارست ازجسد　　از قضا بیشك چنین چشمش رسد
صد هزاران غیب شد پیشش پدید　　آنچ چشم محرمان بیند بدید
آنچ او اندر کتب بر خوانده بود　　چشم را بر صورت آن برگشود
از غبار مرکب آن شاه دین　　یافت او در کحل عزیزی دربصر

۱۰ـ عجب وخود پرستی ومنی از آفات بزرك است
(شاهزاده میانگین)

اندرون خویش استغنا بدید　　گشت طغیانی ز استغنا پدید
که نه من هم شاه و هم شهزاده‌ام　　چون عنان خود بدین شه داده‌ام؟
چون مرا ماهی بر آمد با لمع　　من چرا باشم غباری را تبع ؟
آب در جوی من‌است و وقت ناز　　ناز غیر از چه کشم من بی نیاز ؟
سر چرا بندم ، چو درد سر نماند　　وقت روی زرد وچشم‌تر نماند ؟
چون شکرلب گشته ام ، عارض قمر　　باز باید کرد ، دکان دکر .
زین منی چون نفس زاییدن گرفت　　صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت ...
درد غیرت آمد اندر شد پدید　　عکس درد ، شاه اندر وی رسید...

۱۱ـ چون پرده از پیش چشم شخص بردارند و او باطن خود را چنانکه

هفتصدمین سال درگذشت مولوی را بحساب شمسی که مبنای گاه شماری رسمی امروز ماست در حدود ۱٦ سال دیگر یعنی در سنهٔ ۱۳۵۲ شمسی (= ۱۳۹۳ قمری و ۱۹۷۳ میلادی) دوباره جشن بگیرند واز این بندهٔ ضعیف که در آن تاریخ ممکن است جز مشتی خاك باقی نباشد بدعای خیر یاد کنند.

اکنون میپردازم بشرح سخنرانی روز مولوی که بآیت کریمهٔ (ربّ اشرح لی صدری) ومناجات ذیل آغاز شد.

اللهمّ نوّر ظاهری بطاعتك و باطنی بمحبتك و قلبی بمعرفتك و روحی بمشاهدتك وسرّی باستقلال اتّصال حضرتك اللهم ارنی الاشیاء کماهی.

قسمتی از مناجات منسوب ببزرگترین استاد پیشوای دانش و زهد وعرفان یعنی حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود که ازحدود فکر وبحث امروز ما خارج است.

اکنون مناجات یکی ازشاگردان بزرك آن مکتب، مولاناجلال الدین محمد بلخی راکه موضوع بحث ماست بشنوید:

ای خدای پاك بی‌انباز و یار — دست گیر و جرم ما را در گذار
یاد ده ما را سخنهای دقیق — که برحم آرد ترا آن ای رفیق
ای دعا از تو، اجابت هم ز تو — ایمنی از تو، مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن — مصلحی هم ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلش کنی — گر که جوی خون بود، نیلش کنی
این چنین میناگریها، کار تست — این چنین اکسیرها، ز اسرار تست

اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفوراً رحیماً،

آقایان بزرگوار، خانمهای ارجمند! که در این انجمن ادبی فرهنگی روحانی با شوق وذوقی که ازسیمای شما آشکاراست حضوریافته وتشنه اید که بمناسبت یادبود مولانا سخنی تازه دربارهٔ او بشنوید واورا بهتر بشناسید. من برای شما چه بگویم که روشنتر و اطمینان بخش‌تر از دریافت وجدانی خودشما باشد باچه زبان میتوان این

حالت‌را وصف کرد که ازشنیدن‌نغمهٔ روح بخش اشعار مولوی دریافتید

گر چه تفسیر زبان روشنگر است　　لیك عشق بی‌زبان روشنتر است

کدام بیان ممکن‌است باین شیوایی‌ورسایی‌که اززبان خودمولوی شنیدید اورا بشما معرفی کند!

خوب توجه‌کنید چه عرض میکنم : در اوایل همین مجلس پیش از آنکه سخنرانیهای استادان ارجمند و همکاران گرامی شروع شودخواننده‌یی‌که شما اورا نمیدیدید . اماصدای اورا میشنیدید چند بیت‌اول‌مثنوی‌را باآواز مخصوص برخواند که گفتی‌نغمهٔ آسمانی بود، من‌خود شاهد وناظر این‌منظرهٔ حیرت‌انگیز بودم .

بمحض اینکه آواز (بشنوازنی چون حکایت میکند) بلند شد، همهٔ شمارا بی‌اختیار حالتی جذبه‌آمیز دست داد که آثار شوق و عشق ووجدوحال در سیمای شما دیده میشد و همه رموز واسرار حیات دل‌و مغز درآن احوال مندرج‌بود .

رنك رخسارها که خبر از سر ضمیر میدهد ناگهان تغییر کرد ، سرها بحرکت و قلبها بشور افتاد، همه را احوال دگرگون شد ، در خلال آن احوال گاهی آههای آتشناك از روانهای خسته‌ودلهای دردمند برمیخاست، گویی گمشدهٔ خود را یافته‌اید و تأسف برایامی‌میخورید که‌ازمطلوب واقعی خود غافل بوده‌اید و دست شما از دامن این معشوق آرام بخش کوتاه بوده‌است .

اکنون میپرسم : موجد این احوال وآثار که بود (؟...) چه بود (؟...)

این همان مولوی بود که سخنان روح نواز خود را بگوش شما رسانید ، این همان روح جاویدان بود که بـا شعر سحر انگیزش ، تیرگیهای جسمانی را از روانها بزدود ، دلها را از تنگنای تعلقات‌مشقت آمیز این جهان برهانید، وشمارا با یك حرکت سریع (قبل ان یرتد الیك طرفك) بمحلی از صفا و نورانیت ارتقاء داد که ازاین عالم ظلمانی هزاران فرسخ فاصله داشت.

آری‌این گوینده‌خود روح تابناك **مولانا جلال الدین محمد بلخی** بود که گوشه‌یی ازجمال وجلوهٔ معنوی خود را ازپشت پردهٔ سخنان آسمانی بشمانشان

داد و آن احوال را که درخود درك کردید بوجود آورد.

سخن هر قدر که عالی وشیوا ورسا باشد باز دُرد آلودی‌از روح صافی‌است، پیش خود قیاس کنید که اگر آن‌روح علوی، بدون‌واسطهٔ الفاظ دروجودما کارمیکرد چه میشدیم (؟ ...)

جرعه‌یی بر ریختی ز آن خفیه جام — بر زمین خاك من کاس الکرام
جرعه خاك آمیز چون مجنون کند — مر شما را صاف اوتا چون کند
جرعه‌یی چون ریخت ساقی الست — بر سر این شوره خاك زیر دست
جوش کرد آن‌خاك‌ومازآن‌سرخوشیم — جرعهٔ دیگر که بس بی کوششیم

باری مولوی در آن‌لحظه‌که نغمهٔ شورانگیز مثنوی بلندشد، خود رابرای شما معرفی کرد که کیست وسخن‌او وطرزفکر وعقیدت اوچیست ، برای‌اینکه عصارهٔ همه افکار وعقاید وی درهمان مقدمهٔ ده بیست بیت اول مثنوی مندرج است .

دیگربنده چه بگویم که از آن زبان و بیان‌بلیغ‌تر ودلنشین‌تر باشد (؟) اگر بحقیقت بنگری آن رقعهٔ دعوت‌که از طرف انجمن ملی یونسکو برای اشخاص فرستاده شد یادآوری روز وساعت تشکیل این مجلس‌بیش نبود، باین دلیل‌که شاید بیشتر جمعیت‌حاضر بدون دستاویز دعوت‌نامه ، فقط بداعی‌شوق وطلب باین محضر شریف شتافته‌اید، پس‌اینجا هم جذبهٔ روح مولوی است که شمارا از مسافتهای دور و نزدیك باین محل کشانیده است .

جذب آبست این عطش درجان ما — مـا از آن او و او هـم ز آن ما
تشنه مینالد که کو آب گوار — آب‌هم نالدکه کو آن آب خوار

حالاکه دانستید آن عارف بزرگوار کیست ودر نفس آتشین اوچه خاصیتی است، میپردازیم ببحث در افکار وعقاید او که موضوع اصلی‌سخنرانی بنده‌است :

چرا موضوع افکار وعقاید مولوی را انتخاب کردم

بنده چرا موضوع افکار و عقاید مولوی را بـرای سخنرانی انتخاب کردم ؟ حقیقت مطلب این‌است که چند روزپیش جناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفاکه مجسمهٔ‌مهر

ووفا وصدق وصفاست ببنده نامه‌یی نوشتند و باتلفون هم مذاکره کردند که تراجزو سخنرانان مجلس یادبود مولوی درنظر گرفته‌ایم و نظررد وقبول بنده راخواستند . من باکمال افتخار پذیرفتم، چه‌افتخارازاین بیشتر که بنده بتوانم‌درباره مولوی ودرمجمعی که ازدانشمندان وطالبان علم ومعرفت تشکیل میشود سخنرانی کنم وخودرا بوجهی ازوجوه بدان کانون فیض‌منسوب داشته‌باشم ؟

یاد یاران یـار را میمون بـود خاصه کآن لیلی واین مجنون بود

ایشان ببنده گفتند که سایر همکاران ارجمند موضوع سخنرانی خود را تعیین کرده وبمانوشته‌اند تا دربرنامهٔ جشن منظور کنیم باین جهت لازم است که شما هم موضوع خطابهٔ خودرا معلوم کنید. نمیدانم‌چه‌شد که از دهن من پرید : خوبست دربارهٔ افکار و عقاید وروح طریقهٔ مولوی گفت و گو کنم ، دوست عزیزم بی‌درنك این سخن راگرفتند و چندان تأیید و تحسین کردند که مجال‌نشد درپیشنهاد خود غورو تجدید نظر کنم ـ گفت و گوی ما بهمین جاختم و قرار شد که همین موضوع را در برنامهٔ سخنرانیها اعلام کنند .

معروفست که عقل روستایی ازپس میآید، بعدکه‌درست فکر کردم واطراف موضوع را سنجیدم گفتم . یاللعجب آن چه گفتار بی اندیشه وسخن‌ناسنجیده بود که چون تیراز کمان زبان من بجست؟

تیراز کمان‌چوجست، نیایدبشست باز پس لازم است در همه کاری تاملی

تشریح‌عقاید وافکارو بحث درطریقهٔ مخصوص مولوی با عقل‌قاصر واطلاعات ناچیز این‌بنده ، واین وقت وفرصت کم ،و حوصله‌های تنگ، وظرف ادراکات خرد ، بایك دریای بی پایان مطلب وفکر !

مثل‌این‌است که بخواهندامر نامتناهی رابامتناهی تطبیق کنندوحال آنکه‌امتناع ومحال بودن آن ببراهین عقلی‌اثبات شده است .

گر بریزی بحر را در کوزه‌یی چند گنجد قسمت یك روزه‌یی

علم، عشق، عرفان

آقایان... براستی سوگند من جرأت نمی‌کنم که یك دسته ازحقایق‌را بازیچهٔ فکر کوتاه ودستخوش هوی وهوس و آمال وهمی‌شیطان خود قرار بدهم .

سه چیزاست که تزویر و ریا برنمی‌تابدو جزصدق وصفانمی‌پذیرد، اتفاقاً این هرسه چیزبحرف عین شروع میشود یعنی علم و عرفان وعشق .

عرفان که دراینجا میگویم شامل‌مذهب وطریقه نیزهست .ـ سربسته عرض میکنم این‌سه امرمقدس درتحت عنایت وحفظ رب‌النوع قادرقاهر و شحنهٔ سختگیر سخت‌کوشی است که «لایغا در صغیرة ولا کبیرة الااحصیها» ـ سرمویی خیانت و دغلی دراین امورهزاران رسوایی وخزی وخذلان درپی دارد .

دعوی مر غایبی کرده است جان　　کـی ز طـوفان بلا یابد امان

☆☆☆

شحنهٔ عشق مکـرر کـینه اش　　طشت پـر آتش نهد بر سینه‌اش

این صفات عالیه تحت تربیت‌اسم و صفت قهاریت ومنتقمیت حـق است ، نه تحت صفت ستاریت و غفاریت .

سترچون در پشم وپنبه آذراست　　توهمی‌پوشیش و او پید اتراست

تقدیم معذرت

حالا باید درپیشگاه شنوندگان عزیزتقدیم معذرت کنم که اگراز بندهٔ حقیر چنان دعوی بزرك سرزده است اولا منظورم بیان‌مختصری ازعقاید وافکار مولوی‌است بنسبت قطره ازدریا ودانه ازخروار، و ثانیاً تمام اهتمام من مقصور برتشریح مقاصد و عقاید اوست‌بی‌کم و زیاد ، وبدون آنکه ازخود اظهار عقیدهٔ موافق یا مخالف نموده باشم . وهرچه از این‌بابت‌می گویم‌مستند باقوال‌ومستفاد از گفته‌های خودمولوی است مخصوصاً مثنوی که محصول ده سال آخر عمر اوست و زبدهٔ همه افکار و عقاید خود را در خلال مطالب آن کتاب بیان کرده است وثالثاً هرچه می گویم ، آنرا بترازوی فکر و سنگ اندیشهٔ سبك‌وزن خود سنجیده‌ام نه‌بمیزان دانشمندان گران مقدار .

هـر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست — لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست — لیك کس را دید جان دستور نیست

داستان مورچه و شتر بار کش مناسب حال بنده است که با فسانه گویند شتری گرانبار مورچگان را زیر پای خود بی محابا میکوفت. یکی از مورچه‌ها باعتراض گفت :

مگر چه خبر است که این طور مست ولایعقل عزیزان ما را لگدمال میکنی؟ شتر گفت مگر نمی‌بینی بیست من بار شتروار بردوش من است، مورچه گفت عجبا من از ساعتی پیش تاکنون صد من بار از راه دور بلانه کشیده واحدی را زیر پای نسپرده‌ام اشتر با تعجب پرسید تو با این جثهٔ ضعیف صد من بار برده‌ای ؟ مورچه جوادب داد آری ، اما من بسنگ خودمان که مخصوص مورچگانست می گویم و تو بسنگ شتروار فکر میکنی .

خلاصه بنده نیز اگر بحث پیرامن افکار وعقاید ومسلك مخصوص مولانا را برعهده گرفته‌ام برسبیل سنگ مورچگانست که آنرا با میزان روح کوچك و فکر ضعیف ناتوان خود سنجیده وتشخیص داده‌ام، وگرنه او کجا وما کجا ؟ «بر نتابد کوه را یك برگ کاه »

مولوی شمس تبریزی را معرفی میکند

ببخشید... درتحت تأثیر مثنوی ازاین شاخ بآن شاخ میپرم (الکلام یجر الکلام) ، میدانید این مصراع که خواندم از کجاست؛ مربوط است بیکی از قسمتهای پرشور وحال اوائل مثنوی که پنداری از مولوی میخواهند معشوق خودشمس‌الدین تبریزی رامعرفی کند، واین معنی بصورت سؤال وجواب سه بار تکرار میشود ومولوی هردفعه ببیانی دلنشین درظاهر ازتعریف شمس تن میزند ودرواقع اورا با ابلغ عبارات معرفی میکند و آخر بار میگوید :

«بر نتابد کوه را یك برگ کاه».

یعنی ترا طاقت تجلی حقیقت شمس نیست و مثل او با ما مثل آفتاب و شبنم ضعیف است که تاب اشراق آفتاب را ندارد ، بمحض اینکه آفتاب طلوع کرد وجود شبنم محو و نابود میگردد . بد نیست که عین گفتار مولانارا بشنوید :

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید — شمس چارم آسمان رو درکشید
واجب آمد چونکه بردم نام او — شرح کردن رمزی از انعام او
این نفس، جان، دا منم برتافته‌است — بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سالها — بازگو رمزی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود — عقل‌و روح‌و دیده صد چندان شود

☆ ☆ ☆

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب — همچو بیماری که دور است‌از طبیب
لا تکلفنی فانّی فی الفنا — کلتّ افهامی فلا احصی ثنا
کل شیئی قاله غیر المفیق — ان تکلف او تصلف لایلیق
من چگویم یك رگم هشیار نیست — شرح آن یاری‌که او را یار نیست
خود ثناگفتن ز من ترك ثناست — کاین دلیل هستی وهستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر

☆ ☆ ☆

قال اطعمنی فانّی جائع — و اعتجل فالوقت سیف قاطع
صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق — نیست فردا گفتن از شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی — نقد را از نسیه خیزد نیستی

☆ ☆ ☆

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار — خود تو در ضمن‌حکایت گوش دار
خوشتر آن باشدکه سرّ دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

✡ ✡ ✡

گفت مکشوف و برهنه بی‌غلول — بازگو رنجم مده ای بوالفضول
پرده بردار و برهنه گو که من — می نکنجم با صنم در پیرهن

✡ ✡ ✡

گفتم ار عریان شود او در عیان — نی تو مانی نی کنارت نی میان
آرزو میخواه لیك اندازه خواه — بر نتابد کوه را یك برگ کاه
آفتابی کز وی این عالم فروخت — اندکی گر بیش آمد جمله سوخت
گر نخواهی خون دل و جان جهان — لب ببند و دیده بردوز این زمان
فتنه و آشوب و خونریزی مجو — بیش ازین ازشمس تبریزی مگو

مولوی با شمس یکیست ، باتحاد درتجلی وظهور

عین این تقریر وبیان که از مولانا در تعریف شمس‌الدین تبریزی شنیدید وصف الحال خود مولوی است که در نظر حقیقت بین با شمس تبریزی یکی است «متحد جانهای شیران خداست»، آری مولوی همان شمس وشمس همین مولوی است باتحاد ظاهر ومظهر درتجلی وظهور، یا باستحالهٔ وجودی همچون حدیدهٔ محماة، یا بطریق فنای لامتحصل در متحصل و اضمحلال معدوم درموجود و محو شدن سایه در نور، یابگونهٔ انطواء و فنای وجودضعیف در قوی و ناقص در کامل نظیر اتحاد جنس وفصل منطقی وهیولی وصورت فلسفی، نه بشکل تناسخ وحلول و یا بمسلك وحدت موجود (وحدت موجودغیرازوحدت وجود است) که دراین باره گفتنی‌ها بسیاراست وفعلا فرصت گفتار نیست، همین اندازه میگویم ازقول خود مولوی در مثال اتحاد ظاهر ومظهر ونایب ومنوب عنه :

ما رمیت اذ رمیت خوانده یی — لیك جسمی در تجزی مانده یی

✡ ✡ ✡

دو مگوی و دو مدان ودومخوان — بنده را در خواجهٔ خود محودان

✡ ✡ ✡

نی غلط گفتم که نایب یا منوب — گر دو پنداری قبیح آید نه خوب
نی دو باشد تا تو یی صورت پرست — پیش او یك گشت کز صورت برست

در مثال حدیدهٔ محماة گوید :

شد ز رنگ و طبع آتش محتشم — گوید او من آتشم من آتشم
آتش چه ، آهن چه ، لب ببند — ریش تشبیه و مشبه را بخند
پای در دریا منه کم گو از آن — بر لب دریا خمش کن لب گزان

وبتمثیل دیگر:

چون پری غالب شود بر آدمی — گم شود از مرد وصف مردمی
هرچه گوید او پری گفته بود — زین سری نه، زآن سری گفته بود

مخصوصاً در قسمت اول که اتحاد ظاهر ومظهر باشد خوب دقت کنید که روح مسلك وجان طریقهٔ مولوی‌است و بسیاری از مشکلات مثنوی بفهمیدن همین اصل اساسی حل میشود و درفصول بعد مفصل‌تر بحث خواهم کرد

یا اینکه من ازاصطلاح بافی بیموقع درائناء مکالمات که نوعی از فضل‌فروشی محسوب میشود جداً احتراز دارم، ومخصوصاًدراین‌مجمع که حول‌محور نام خداوند حال، بایدحال صرف باشد نه‌قیل وقال ، نمیخواستم وقت وحال شنوندگان عزیزرا باستماع مصطلحات فلسفه وعرفان که مخصوص مجالس درس وبحث این‌علوم است شوریده کنم که (آفت ادراك آن‌حالست، قال)ـ اما چه چاره که ما در عوض حقایق واقعی بهمین اصطلاحات لفظی عادت کرده وقانع شده‌ایم !

رجعت و تناسخ در گفته های مولوی

اما مسألهٔ رجعت و تناسخ (بااختلافی که ما بین ایندو امر هست) مانند مسالهٔ جبر وتفویض وقضا وقدر یکی ازمعماهای افکار متشابه مولوی وسایر عرفای بزرگست که باید درآن باره مستقلا بحث وتحقیق کرد برای‌اینکه گفتارهای‌ظاهراً

متناقض وشاید درواقع متلایم ومتوافق ازایشان بسیار دیده میشود ـ هرچه هست بنده عجالةً وارد این مبحث نمیشوم و فقط برای اینکه خوانندگان مثنوی را یادآوری کرده باشم بخواندن چند بیت که دو نمونه از دو مجلد آن کتابست قناعت ومطالعه و غوررسی دراین اشعار و نظایر آنرا برعهدهٔ محققان حوالت میکنم :

۱ـ درمجلدسوم ازقول حضرت موسی علی نبینا و آله وعلیه السلام درجواب حق تعالی که اگر خواهی بدعای تو مردگان را زنده سازم :

گفت موسی این جهان مردن است
آن جهان انگیز کآنجا روشن است

این فنا جا ، چون جهان بود، نیست
بازگشت عاریت پس سود، نیست

یعنی چون این جهان جای مرگ وفناست ومحل دوام و بقاء نیست ، عود باین نشأه وتجدید حیات عاریت که باز بمرگ وفنا منتهی خواهدشد چه سود میبخشد

۲ـ دراوائل مجلدپنجم اشعار وتمثیلات دقیق دارد درباره تکامل روح انسانی یاولادت ثانیه (بقول عرفا وارباب سیروسلوك) و تبدیل ماهیات بتصرف مشایخ و اولیاء حق که ممکن است درضمن اشاراتش دو نکتهٔ بزرگ را استنباط کنیم یکی تاثیر صور اعیان ثابته در افراد نوع ، دیگر بعض انواع رجعت و عود ارواح که مورد گفتگوی ماست :

فضل حق با آنکه او کژ می‌تند
عاقبت زین جمله پاکش میکند

آب چون پیکار کرد و شد نجس
تا چنان شد کآب را ردکرد حس

حق ببردش باز در بحر صواب
تا بشستش از کرم آن آب آب

سال دیگر آمـد او دامن کشان

هی کجـا بودی بدریای خوشان

من نجس زاینجا شدم پاك آمدم

بستـدم خلعت سوی خاك آمدم

این استنباطها شاید ازبطون سبعهٔاشارات مثنوی باشد که خودمولوی آنرا بقرآن کریم تشبیه کرده است :

همچو قرآن کو بمعنی هفت توست

خـاص را و عام را مطعم در اوست

نگوییدکه فلانی ازاشعار قبل وبعد این‌قسمت مطلع نبوده و ندانسته است که‌خودمولوی درهجده بیت‌بعد تمثیل آب‌را تفسیر میکند :

خود غرض زین آب، جان اولیاست

کو غسول تیرگی هـای شماست

چون شود تیره ز غسل اهل فرش

باز گردد سوی پاکی بخش عرش

چه اتفاقاً این تفسیر مبتنی است بر امکان استحاله وتبدّل ارواح که آنرا **ولادت ثانیه** میگویند ، و ولادت ثانیه با رجعت روحانی یکی‌است .

اما اینکه مولوی فقط باین‌نوع ازرجعت معتقداست یا برجعت‌جسمانی نیز اعتقاد دارد واقوال سایر عرفا وفلاسفه ومتشرعان دراین امر وهمچنین‌مسالهٔ تناسخ بانحاء وشقوق‌مختلف آن، موکول بفرصت‌وسیع‌تر و گفتارهای‌دیگراست که‌فعلا برای‌بنده‌میسر نیست‌وشایستهٔ ارباب‌تحقیق‌است که‌دراین‌مسائل‌غوررسی کامل کنند

غزل مستزاد معروف از مولوی نیست

ضمناً یادآور میشوم که غزل مستزاد معروف که اغلب بنام مولوی‌میخوانند واز آن عقیدهٔ تناسخ استنباط میکنند ، ابداً مربوط بمولانا نیست وازملحقات دیوان

شمس است ، و آنگهی صریح در آن عقیده نیست بلکه با تاویلات عرفانی محتمل وجوه دیگر ازانواع رجعت وعود ارواح است که با تناسخ معهود در اذهان عمومی بسیار فرق دارد .

هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد
دل برد و نهـان شد . . . . الخ

ازجمله دلایل الحاقی بودن آن کلمهٔ (رومی) است که بطور تخلص در مقطع غزل آمده ومولانا هرگز بااین تخلص شعر نساخته است :

رومی سخن کفر نگفته است و نگوید
منکر مشو یـدش . . . . . الخ

مثنوی درمیان گنب شعر و عرفان و مولوی ما بین شعرا و عرفا یگانه و بی همتاست

شاهکار آثار مولوی که خلاصه وزبدهٔ عقاید و افکار وحاصل یك عمر تحقیقات علمی وسیر و سلوك روحانی وی در آن درج شده کتاب معروف مثنوی است .

اما مثنوی کتاب عادی نیست ودر نوع خود منحصر بفرد است، نه شبیه دواوین ومنظومات شعرا ازقبیل شاهنامهٔ فردوسی ودیوان خاقانی و انوری است ، نه ازنوع کتب عرفانی مانند **شرح فصوص** ، **فتوحات محیی الدین** ، **رسالهٔ قشیریه**، **قوت القلوب ابوطالب مکی** ، **عوارف المعارف سهروردی** ونظایر آن.

چنانکه طریقه ومسلك مولوی نیز نه بطریقهٔ عرفا ومتصوفهٔ معمولی مشابهت دارد، ونه با اصول متشرعهٔ ظاهری ، ونه بامسلك سایر شعرا وعرفا وفلاسفه که تاکنون شناخته و آثار آنهارا خوانده ودیده ایم .

تشبیه مثنوی بکتب آسمانی

خود مولوی این کتاب را بسر لوحهٔ کتب آسمانی یعنی قرآن مجید تشبیه میکند ، ازاین جهت که دارای هفت بطن یاهفت توست ـ یعنی درزیر پرده های عبارات آش معانی واسرار تودرتو نهفته است وهر کس بقدرفهم واستعداد خود از آن سرچشمهٔ فیض سیراب میگردد .

واین‌عدد هفت‌بطن یا « نزل‌القرآن‌علی سبعة احرف» جزو اعداد تامه‌است که‌درمقام تکثیر گفته میشود نه اینکه مراد عدد۷ باشد بی‌کم وزیاد . چه‌ممکنست رموز واسرار مندرج در آیات کریمه بیش‌ازین مقدار باشد.

ناطق کامل چو خـوانباشی بود
بر سر خـوانش ز هر آشی بود
تا نمـاند هیچ مهمان بی نوا
هر کسی یابد غذای خود جدا
همچو قرآن کو بمعنی هفت توست
خاص را وعام را مطعم در اوست

یا باین مناسبت آنرا بقرآن کریم مانند میکنند که (یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً ولایضل به الا الفاسقین)

پس ز نقش لفظهـای مثنـوی — صورتش ضال است و هادی معنوی
در نبی فرمود کاین قرآن ز دل — هادی بعضی و بعضی را مضل

یاباین‌مناسبت که‌مورد طعنهٔ کافران واقع‌شدو ندانستند که‌این‌سخن‌حق‌است.

تا قیامت میزند قرآن ندا — مرمرا افسانه میپنداشتید
کای گروه جهل‌را گشته فدا — تخم‌طعن‌وکافری میکاشتید

اتفاقا تمام مثنوی در حول وحوش قرآن‌کریم واحادیث نبوی می‌گردد و شاید قرب پانزده جزو که نصف‌قرآن است بتصریح یا تلمیح در این کتاب تفسیر و تأویل شده باشد، پس از این جهت نیز می‌توانیم آنرا فرزند کتاب آسمانی بخوانیم ، چنانکه خود مولوی فرزند معنوی و تربیت شده آن مکتب روحانی بود

مطالب مثنوی

مطالبی که در کتاب مثنوی درج شده یك قسمش محصول تحصیلات عمیق و تدرب متمادی مولوی‌در علوم اسلامی‌شامل‌فقه و حدیث و تفسیر وفلسفه و کلام‌وعرفان

است، که از این قسمت برسبیل مقدمه واستطراد برای منظور وهدف عالیتری استفاده کرده‌است. اما جان کلام ومقصود اصلی او بیان رموز واسراری است که از قیل وقال مدرسه ودرس وبحث فنون اکتسابی بدست نمی‌آید و تنها وسیله‌اش مدد توفیق الهی وهدایت ربانی است واین همان علم است که فرمودند «نور یقذفه‌الله‌فی قلب من‌یشاء» ودر آیت کریمه خوانده‌اید «من لم یجعل الله له نوراً فماله من نور».

این رموز واسرار از مبدأ فیض الهی بر قلب نورانی مستعدمولوی افاضه و القاء شده وبصورت شعرموزون مثنوی درآمده‌است. واز این جهت‌نیز اگر آنرا بکتب آسمانی تشبیه کنیم چندان راه گزاف و مبالغه نپیموده‌ایم، مخصوصا با تفسیری که خود مولوی برای وحی والهام می‌کند.

وحی والهام بعقیدهٔ مولوی

وحی والهام بعقیدهٔ مولوی عبارتست از القاء امری از غیب در خاطر بدون وسایط محسوس خارجی، واین معنی اختصاص بانسان و طبقهٔ انبیا واولیاء ندارد بلکه عموم موجودات زندهٔ جان‌دار بهدایت تکوینی از مخزن‌غیب وحی می‌گیرند، وبهمین معنی در قرآن کریم آمده است «واوحی ربك الی النحل : سورهٔ نحل» و «اوحینا الی ام موسی: سورهٔ قصص» جزاینکه مراتب وحی متفاوت، و موجودات هم در استعداد گرفتن وحی مختلفند. ـ چون انسان برسایر موجودات عنصری فضیلت دارد و مصداق (ولقد کرمنا بنی آدم) است درجهٔ وحی اوازسایر حیوانات عالیتراست، و هرقدرصفای روح او بیشتر باشد وحی او روشنتر واسرار غیب در قلب او متجلی تر خواهد بود

وبهمین نسبت چون انبیاء برگزیدهٔ افرادبشرند بدرجتی از وحی اختصاص دارند که دیگرافراد از آن بی‌نصیب‌اند.

بنده دراین مورد نیز بنقل گفتار مولوی اکتفا می‌کنم وتحقیق دراین‌مسأله را بر عهدهٔ کتب فلسفه وکلام می‌گذارم:

درمجلد چهارم ضمن داستان با یزیدبسطامی که خبرازولادت شیخ ابوالحسن خرقانی داد وپیش‌ازسالها نشان صورت وسیرت اورانیك بیان کرد می‌گوید:

نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب
و حی حق و الله اعلم با لصواب
از پی رو پوش عامه در بیان
و حی دل گویند او را صوفیان
وحی دل گیرش که منزلگاه او است
چون خطا باشد که دل آگاه اوست
مؤمنا ینظر بنور الله شدی
از خطا و سهو بیرون آمدی

☆☆

باز جای دیگر در همین مجلد
هر دل ارسامع بدی و حی نهان حرف وصوتی کی بدی اندر میان
درمجلدات دیگرهم دراین باره سخن گفته است:
گیرم این وحی نبی گنجور نیست
هم کم از وحی دل زنبور نیست
چونکه اوحی الرب الی النحل آمده است
خانهٔ وحیش پر از حلوا شده است
اینکه کرمناست بالا میرود
وحیش از زنبور کی کمتر بود
(ج ۵)

☆☆

پنبهٔ و سواس بیرون کن ز گوش تا بگوشت آید از گردون خروش
پس محل وحی گردد گوش جان وحی چبود، گفتن از حس نهان

گوش جان وچشم جان ، جز این حس است
گوش عقل و گوش حس . ز آن مفلس است
(ج ۱)

☆☆☆

وحی حق‌دان آن فراست رانه و هم نور دل از لوح کل کرده است فهم
(ج ٦)

مقایسه مولوی با سنائی وعطار

سخن دراین بود که مولوی مابین شعرا وعرفا ، ومثنوی اودرمیان کتب‌شعر و عرفان یگانه و بی همتاست ـ اکنون میخواهم این جمله را علاوه کنم که اگر بخواهیم‌نمودار افکار وعقاید مندرج در مثنوی را (نه طریقهٔ خاص مخصوص مولوی که ازسایرطرق ومسالك عرفانی بکلی ممتاز ومنحصر بفرد است) درنوشته های پیش ازوی جست وجوکنیم منحصراً باید بآثار **حکیم سنائی وشیخ عطار** بخصوص دو شاهکار منظوم ایشان که بنام **حدیقةالحقیقه ومنطق‌الطیر** مشهور است توجه داشته باشیم ،

این راهنمایی هم ازخود مولوی است که درمثنوی وغزلیاتش مکرر ازاین دو شاعر دانشمند بزرگوار مخصوصاً ازسنائی بهمین اسم یا بعناوین دیگر از قبیل **حکیم غزنوی ، حکیم برده‌یی ، حکیم خوش دهن ، حکیم‌کامیار** وامثال‌آن نام برده و اشعار ایشان‌رابتلمیح اقتباس‌کرده یا عیناً متن تحقیقات‌خودقرارداده‌است .

برای این امر کافی است‌که فقط بمجلد اول مثنوی مراجعه کنید ، بعد از سی‌چهل صفحه که‌از آغاز کتاب میگذرد این‌بیت‌عطاررا عنوان مطالب‌خودقرار دهد :

توصاحب نفسی ای غافل میان خاك خون میخور
که صاحب دل اگرزهری خورد آن‌انگبین باشد
(ج۱ص ٤۳ طبع علاءالدوله ومیرزا محمود)

وبعد از آن در چند موضع بفواصل کم ازسنائی نام میبرد واشعاراورا که بعضی از حدیقه و بعضی از قصاید وغزلیات اوست نقل میکند از این قبیل :

بهرچ از راه وامانی چه کفر آن حرف وچه ایمان

بهرچه ازدوست دورافتی چه زشت آن نقش وچه زیبا

(ص ٤٦)

ناز را رویی بباید همچو ورد — چون نداری گرد بد خویی مگرد

زشت باشد روی نا زیبا و ناز — سخت آید چشم نا بینا و درد

(ص ٥٠)

آسمانهاست در ولایت جان — کار فرمای آسمان جهان

در ره روح پست و بالا هاست — کوه های بلند وصحرا هاست

(ص ٥٣)

بشنو الفاظ حکیم برده یی — سر همانجا نه که باده خورده یی

(ص ٩٠)

وهمچنین درسایر مجلدات مثنوی بعناوین مختلف مانند :

بشنو از قول سنائی دررموز .... (ج ١) ـ

بشنواین پند ازحکیم غزنوی .... (ج ١)ـ

آنچنان گوید حکیم غزنوی .... (ج ٣) ـ

بس نکو گفت آن حکیم کامیار.... (ج٤) ـ

زین کندنفرین حکیم خوش دهن....(ج٤)ـ

راست گفته است آن شه شیرین زبان....(ج٤)ـ

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

(ج ٤)

علاوه بر آنچه گفتیم این قبیل گفتارهارا نیز بمولوی نسبت میدهند که فرمود

« ما از پی سنائی و عطار آمدیم» یا :

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم ؟

بنده این جسارت و دلیری را ندارم که در مقام مقایسه آن سه مرد بزرگ برآیم و با ترازوی مثقالی فکر کم‌عیار که کفه‌های سبك سنگش به نخ پوسیدهٔ اوهام آویخته است، خروارهای طلا و نقره را وزن کنم ـ فقط در این مورد دریافت خودم را می گویم و در حقیقت خودم را می سنجم و مقدار فکر و فهم خودم را بیان می کنم ، اتفاقاً اغلب مقایسه‌ها و سنجش‌ها که دربارهٔ اشخاص بزرك میشود از همین قبیل است .

یعنی وزن حقیقی خودمان را بدست میدهیم و پیش خود خیال میکنیم که قدر و پایهٔ آن اشخاص را معلوم کرده‌ایم (!)

درست است که مولوی در میان شعرا و عرفای قبل از خودش بیش از همه بسنائی و عطار نظر داشته و سنخیت فکری او با ایشان بیشتر از دیگران بوده است .

اما توافق فکری و اعتقادی در عده‌یی از مسائل مشترك فیه مذهبی و اخلاقی و عرفانی دلیل بر اتحاد در همه افکار و عقاید و احوال نمیشود ، برای اینکه قضیه موجبهٔ جزئیه نتیجهٔ کلیه نمی‌بخشد ـ و بمحض اینکه می بینیم مولوی از سنائی و عطار با تجلیل نام میبرد و بگفته‌های ایشان ارزش استدلال و استشهاد میدهد نمیتوانیم حکم کنیم که همه عقاید و افکار و شخصیت روحانی و مسلك و طریقه نهائی و ارزش اثر او، در جمیع جهات با ایشان یکی است ، بلکه هر کدام دارای شخصیت و هویت ممتاز ادبی و عرفانی هستند که در معرفی و مقایسهٔ ایشان با یکدیگر باید آنرا مورد توجه و مطمح نظر قرار داد . حال ببینیم که از این تجزیه و تحلیل چه نتیجه بدست میآید .

۱ ـ امتیاز مولوی از سایر شعرا و عرفا بصنعت لفظی شعر و سخن پردازی نیست . برای اینکه خود او این مقصود را نداشته است و از این جهت میگوید .

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

☆☆☆

طوطیان خاص را قندی است ژرف طوطیان عام از آن خور بسته طرف

کی چشد درویش صورت ز آن نکات (زکات : خ) معنی است آن نه فعولن فاعلات

هر چند درخلال مثنوی اشعار سخته که ازجهت بلاغت ومتانت لفظی همسنگ شاهنامه فردوسی وحدیقهٔ سنائی باشد بسیار یافته میشود ، اما پیداست که طبیعی و بی تکلف آمده و همت وقصد گوینده مصروف این امر نبوده است ، وشاید همین سادگی و بی بندو باری، مشخص سبک شعر مولوی و موجب ملاحت منظومات او شده باشد. اما حدیقهٔ سنائی انصافاً ازاین جهت در نوع خود یکتا و بی نظیر است، برای اینکه از نظر تصنع لفظی که از آن بجز الت و فخامت اسلوب تعبیر میکنند هیچ طرف مقایسه با مثنوی و منطق الطیر نیست.

۲ـ اسرار و رموز علم و معرفت که مثنوی از این قسمت مالا مال است بتنهایی موجب امتیاز و شخصیت مولوی نمیشود ، چرا که ازاین سنخ افکار عالی در حدیقه ومنطق الطیر بلکه درسایر آثار عرفا ودانشمندان قدیم نیز فراوان یافته میشود پس شخصیت ممتاز مولوی باین جهت نیز نیست .

۳ـ عمدهٔ امتیاز او بدو چیز است، یکی شور وحالی که دراشعار مثنوی موج میزند ، دیگر طریقهٔ اختصاصی ومسلك نهائی یافعلیت اخیر که مولانارا پس ازاتصال بشمس تبریزی دست داد و آثارش درسرتاپای مثنوی منعکس وجلوه گر است.

واضح و بی پرده عرض کنم من هرقدر جست وجو کرده، اثری ازاین دوچیز درمنظومات سنائی وعطار نیافته یا نفهمیده ام .

دریای طوفانی پرجوش و خروش مثنوی کجا ، وساحل آرام ساکت حدیقه ومنطق الطیر کجا (؟)

مسأله وحدت وجود وتجلی حق درمظاهر عینیه که پایه واساس اصلی منطق الطیر وسایر آثارعطار بر آن نهاده شده ودر مثنوی، جزو فروع مسائل آمده است، با مسأله اتحاد ظاهر و مظهر که هدف ومنظوراصلی مولوی است خیلی فرق دارد

من نمیگویم کدام درست میگویند همین قدرعرض میکنم عطار میگوید :

عرش بر آبست وعالم بر هواست　　بگذر از آب و هوا جمله خداست

عرش وعالم جز طلسمی بیش نیست　　اوست بس، این جمله اسمی بیش نیست

هرچه هست حال بنده چنین بود که عرض کردم ، اکنون این حال را بر قصورفهم وفراست من حمل کنید یا برعمق افکار مولوی ، مختارید ...

تفسیر یکی از ابیات مثنوی

میخواهید اینجا مثال برای معانی تو در توکه برسبیل انتقال افکار و تداعی معانی بذهن میآید برای شما ذکر کنم .

مولوی درمجلد چهارم ضمن قصهٔ آن پادشاه زاده که پادشاهی حقیقی بوی روی نمود در چند بیت فلسفهٔ مرگ و فنای موجودات امکانی را ذکر میکند از جمله میگوید :

چون فنا را شد سبب بی منتها پس کدامین راه را بندیم ما

یعنی مرگ و فنای ما حتمی است و بشرقادرنیست که جلو تمام آفات حیات واسباب مرگ وفنا را بگیرد و این احتیاطها وبهداشتها برفرض که فایده یی داشته باشد درجنب امراض وعلل وخطرهای محسوس ونامحسوس زندگی بسیارکم وناچیز است وعلم وقدرت بشر بجلوگیری ودفع همهٔ این آفات رسا نیست باین دلیل که :

علم واختیار بشرمحدوداست وبالضروره اثرش محدود ومتناهی خواهد بود اما آفات واسباب فنا نامتناهی است وانطباق متناهی برنا متناهی، عقلا ممتنع و محال است . پس ما نمیتوانیم همه راههای فنا و نیستی خود را مسدود کنیم .

☆☆☆

تا اینجا از حدود مدلول ظاهر شعر خارج نبود ـ اما در این حال خود بخود این سؤال وجواب پیش میآید که در این صورت تکلیف انسان چیست ؟

چارهٔ او این است که در مقابل قضای حتمی واجل موعود یعنی حیات ومرگ طبیعی که لازمهٔ هر موجود حادثی است، تسلیم صرف یا معتقد باشد که مرگ تبدل صورت است نه فنا و نیستی محض ، و از این جهت بیم و هراس را برخود مستولی نکند ـ اما در مقابل آفات واسباب قاطع حیات که پیش از عمر طبیعی دست میدهد

و آنرا اجل انصرامی میگویند. چارهٔ بشر این است که خود را بقدرت و علم نامتناهی پیوند بدهد، تا آن علم و قدرت نامحدود جلو آفات و اسباب نامحدود را بگیرد.

و آن طور علم وقدرت منحصراست بذات‌واجب‌الوجود تعالی شانه وپیوند بشربآن ذات، توکل‌وایمان باوست ،که‌باید انسان مؤمن بآن ذات باشدوحفظ‌خود را بدست عنایت او بسپارد.

پس باین برهان دوچیز ضمناً ثابت میشود یکی مبدأ واجب الوجود که دارای‌علم‌وقدرت وارادهٔ نامتناهی‌است، دیگرضرورت ایمان وخداپرستی برای‌بشری که طالب آرامش وسکون خاطر باشد.

شاید بگویید اصلا معنی‌شعرهمین است که ما ازاول آنرا خوب نفهمیده و هضم نکرده‌بودیم.

عرض میکنم :

معنی چند تو وچند بطن همین است که چون بنکتهٔ تازه بر خورد کردی فکرمیکنی که داخل مدلول و مقصود اصلی جمله است، چه بقول امام محمد غزالی رحمه‌الله ممکن است ظاهر جمله وتأویل آن هر دو درعرض یکدیگر مورد قصد و توجه گوینده باشد

مثلادرخطاب (فاخلع نعليك) بحضرت موسی علی‌نبینا وعلیه‌السلام هم کندن کفش‌ازپای، مراد بود وهم قطع علاقه‌کردن از تعلقات دنیوی.

فرق میان این‌معنی که غزالی‌میگوید باصنعت ایهام و توریه واستخدام که داخل فن بدیع است ؛ و همچنین استعمال لفظ در اکثر از معنی واحد که جزو مباحث الفاظ اصول فقه از آن گفتگومیکنند ، محتاج بشرح مفصلی است که ما را از اصل مقصود باز می‌دارد. باین سبب وارد آن مباحث نمی‌شویم و بمطالب مهم‌تر میپردازیم.

سبب ابهام و پیچیدگی مطالب مثنوی وطریقه ومسلك مولوی

علل واسباب ابهام وپیچیدگی اسرار مثنوی وطریقه ومسلك مخصوص مولوی اموری است که فهرست وار ذکر می کنم :

۱ـ سبب اول همانست که درضمن مطالب قبل گفته شد: مثنوی کتاب عادی معمولی ازجنس دواوین شعر او کتب عرفانی نیست، بلکه متضمن اسرار ودقایق تو در توست که فهمش برای همه کس بزودی دست نمی‌دهد.

۲ـ ظاهر قصه‌ها وقسمتی از اشعار مثنوی را کسانی که سواد فارسی ومایهٔ عربی داشته باشند می فهمند اما فهم دقایق آن علاوه بر ذوق و فهم فطری محتاج بدانستن فلسفه و کلام وتفسیر وفقه وعرفان وعربیت وادبیت کامل است واجتماع این امور در یك نفر مخصوصاً در این زمان که محور تحصیلات تغییر کرده و آن علوم از اهمیت افتاده است بندرت اتفاق میافتد .

خلاصه اینکه فهمیدن مثنوی هم بعقل موهوب احتیاج دارد هم بعقل مکتسب :

عقل دو عقل است اول مکسبی — که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر وذکر — از معانی وز علوم خوب و بکر
عقل دیگر بخشش یزدان بود — چشمهٔ آن در میان جان بود

۲ـ همانطور که در شیوهٔ مخصوص قصه گویی مولوی می‌بینند که داستان میان داستان میآورد وبعد از چند قصهٔ تو در تو باز بداستان اول برمیگردد، حتی گاهی داستانی را در یك مجلد ناقص میگذارد و دنبالهٔ آنرا در مجلد دیگر تمام میکند (نظیر قصه عاشق و صدر جهان در مجلد ۳ـ٤ و داستان ایازج ٥ـ٦) همچنان در بیان مطالب ومقاصد اصلی خود این شیوه را معمول داشته‌است. وباین سبب اکثر مثنوی خوانها درفهم مطالب گیج میشوند و رابطهٔ اشعار را با یکدیگر در نمی‌یابند مخصوصاً وقتی که بتفنن یك صفحه را باز کرده باشند که اگر سابقهٔ ذهنی نباشد ممکن است اصلاچیزی دستگیرشان نشود.

برای مثال عرض می‌کنم در مجلد ٤ (ص ٤٠٠ طبع علاء الدوله و میرزا محمود) میگوید:

فایدهٔ هرظاهری خودباطن است　　همچو نفع اندردواها کامن است

بعد از آن بمبحث تسلسل علل و غایات میپردازد «نقش ظاهر بهر نقش غایب است . . . (ص٤٠١) پس قصهٔ موسی وداستان پادشاه وشفیع مغضوب را میگوید (ص٤٠٢)، وبعد قصهٔ خلیل وجبرئیل را پیش می‌کشد بمناسبت شفیع مغضوب (ص٤٠٣) ودوباره دنبالهٔ مطلب تسلسل علل وغایات راکه در چند صفحهٔ پیش آغاز کرده بود میگیرد و میگوید: «هر که پایان بین‌تراو مسعودتر.. ص٤٠٣»، و بازباصل مطلب اول رجوع میکندکه هر ظاهری را باطنی است:

هرچه بینی در جهان از آیتی　　هست بهر معنیی و حکمتی

٤ـ یکی ازعوامل بسیار موثر در ابهام و اغلاق اشعار مثنوی اغلاط نسخ وتصحیف و تحریف نساخ است که داستان مفصل دارد و شرحش محتاج بمقالات و سخنرانیهای دیگراست. اینجاهم باید برای کسانی که در تصحیح مثنوی زحمت کشیده و بانی چاپهای نسبة صحیح شده‌اند از قبیل چاپ علاء الدوله و میرزا محمودکه از روی علاءالدوله باحفظ شمارهٔ صفحات وسطورطبع شده‌است ومخصوصاً نیکلسون که سالیان دراز دراین خدمت صرف وقت کرده است، طالب مغفرت کنیم جزا هم الله عنا خیر الجزاء.

توضیحاً علاوه میکنم که این نسخ هم خالی از اغلاط نیست اما نه چندان که قابل استفاده نباشد ـ متنی که شارح عربی مثنوی در دست داشته وآنرا درشش مجلد شرح کرده که درخارج ایران بطبع رسیده‌است هم خالی از تحریف وتصحیف نیست، اما ازمتون نسبة معتبروقابل اعتماد مثنوی است.

این جمله رامخصوصاً برای کسانی گفتم که طالب چاپهای نسبة صحیح مثنوی هستند واغلب همین امر را ازبنده وهمکاران محترم سؤال کرده‌اند.

درنگر کاین عالم و آن عالم اوست　　نیست غیراو و گرهست اوهم اوست

مولوی میگوید :

مارمیت اذ رمیت احمد بده است　　دیدن او ، دیدن خالق شده است
خدمت او ، خدمت حق کردن است　　روز دیدن ، دیدن این روزن است
مدحت و تسبیح او تسبیح حق　　میوه میروید ز عین این طبق
سیب روید زین طبق خوش لخت لخت　　عیب نبود گر نهی نامش درخت
دومگوی ودو مدان ودومخوان　　بنده را در خواجه خود محودان
چون جدا بینی زحق این خواجه را　　گم کنی هم متن و هم دیباچه را

☆ ☆ ☆

آفتابی در یکی ذره نهان　　لاجرم آن ذره بگشاید دهان
ذره ذره گردد اجزاء زمین　　پیش آن خورشید چون جست از کمین

(اتفاقاً ظاهر این شعر با اتم شکافی عصر حاضر نیز بی تناسب نیست وشاید بعضی همین معنی را ازاین بیت استفاده کرده باشند ، اما اصل مقصود مولوی بعقیدهٔ من خیلی عالیتر از اتم شکافی است برای اینکه اتم شکافی تا کنون تحفه یی جز تباهی و مرك وزیان برای بشر نیاورده است اما آشنا شدن با روح ایمان وخدا پرستی مولوی حیات بخش است)

بازمولوی میگوید :

اتصالی بی تکیف بی قیاس　　هست رب الناس را باجان ناس
لیك گفتم ناس من نسناس نی　　ناس غیرجان جان اشناس نی
ناس مردم باشد و کومردمی　　تو سر مردم ندیدستی دُمی

☆ ☆ ☆

هر که خواهد همنشینی باخدا　　گو نشیند در حضور اولیا

خلاصه اینکه من هر وقت کتاب حدیقه ومنطق الطیر را با مثنوی مقایسه میکنم حالت یك نفر فیلسوف عالی مقام باوقار ، یایك نفر عارف صادق ساکت آرام که

بر کرسی تدریس یا مجلس وعظ وارشاد مشغول تحقیق وافاضه باشند ، بایك تن رند عاشق مست پاکباز که در غلیان عشق و سودا میسوزد ومیسازد و نفس گرم آتشناك اودل خلق را میگدازد پیش نظرم مجسم میشود .

آن عاشق دلسوخته مولوی است، و آن فیلسوف عالی مقام سنائی که درشاعری طبعی بسیار توانا ودرعلوم عقلی ونقلی دستی بلند دارد ومعانی دقیق فلسفی را با اصول شریعت وطریقه زهد که چاشنی عرفان بدان خورده باشد درهم آمیخته وحدیقه را از این معجون حکیمانه بوجود آورده است، واگر ازعشق وعاشقی هم سخن میگوید منظورش عشق الهی باحالات سلامت فیلسوفانه وزاهدانه است ، نه بطرز وشیوهٔ پر آفت عاشقانه .

گفتا کجاست ایمن ، گفتم که زهد و تقوی
گفتا که زهد چه بود ، گفتم ره سلامت
گفتا کجاست آفت ، گفتم که کوی عشقت
گفتا که چونی آنجا ، گفتم در استقامت

اما آن عارف صادق آرام، شیخ عطار است که شاید دریای آرامی باشد که جوش وخروشها رادرخود نهفته ، یا ازاین طوفان گذشته وبساحل آرامش وسکینهٔ قلب رسیده ، یا آرامشی که بعد از هزاران خون دل نصیب مولانا گردید ، از قدم اول نصیب عطار بوده است ، هرچه گو باش فعلا این همه جوش وحال مولوی را ندارد . آنچه دراین مقایسه بنظرحقیر رسید باختصار بیان کردم ، اگراز بنده باور ندارید از خودمولانا بشنوید که سخنش فصل الخطاب این مقال است :

اگرعطارعاشق بد ، سنائی شاه و فایق بد
نه آنم من نه اینم من که گم کردم سروپارا

وسعت وعمق افکار مولوی

مثنوی دریای پهناوری است مملو ازعجایب افکار ولطایف تعبیرات و نوادر لغات وامثال فارسی وعربی که هرکدام ازاین امور مورد علاقه و توجه طایفه یی از

ارباب ادب ومعرفت است . مولوی در انشاء این کتاب بقول خودش همان ناطق کامل وخوانباشی ماهراست که (بر سر خانش زهر آشی بود) و (هر کسی را از بیانش حصه‌ایست) .

دامنهٔ وسعت وعمق افکار مثنوی بدرجتی است که توان گفت نسخهٔ جامع وخلاصهٔ همه آراء وعقاید بشری در آن درج شده است ، وازاین جهت هر قدر آنرا بیشترمطالعه وغوررسی کنیم از بطونش مطالب تازه تر واز پرده‌های تو در توی آن اسراردقیق تر برما کشف میشود . اجازه بدهید دراین مورد حکایتی از احوال خودم با مثنوی عرض کنم .

من انشاءالله‌از کلاس‌تظاهر وخودستایی وفضل فروشی گذشته‌ام ، نمیخواهم برای خودم‌فضیلتی اثبات کنم بلکه برعکس، شاید قصورعقل وفکرخودم‌را گفته‌باشم، منظورم‌بیان‌عظمت مولوی وعمق‌و بلندی پایهٔ افکاراو وکوتاهی‌عقول ناقص بشرمعمولی امثال‌بنده است .

من از پنج سالگی نام مثنوی را شنیده وگوشم با این نغمهٔ الهی آشنا بوده است ، برای اینکه خانوادهٔ من همه اهل علم وشعروعرفان بودند ، هنوزنوای دلنواز یکی ازدوستان ادیب‌فاضل پدرم که گاهگاه‌مثنوی را با آواز نرم دودانگ میخواند درگوش من است .

خود پدروعموی بزرگم نیز پاره‌یی ازاوقات خلوت و فراغت را بمطالعه و خواندن مثنوی می گذرانیدند وگاهی زمزمهٔ ایشان بگوش من و سایر اهل منزل میرسید ـ از آن تاریخ تاکنون که پنجاه وچند سال‌ازعمرم می گذرد، همه وقت کتاب مثنوی انیس وجلیس من بوده است ـ غیراز بعضی قسمتهای آن کتاب که نمی توانم عرض کنم چند بارخوانده وشنیده ام ، تمام دورهٔ آنرا دست‌کم ده بارازاول تا آخر بترتیب مطالعه کرده ام که یك مرتبه اش بطرز درس کتب علمی بود نزد استاد فلسفه وعرفانم علامهٔ ربانی‌مرحوم **آقا شیخ محمد خراسانی** اعلی‌الله مقامه که درتدریس این علوم جانشین استاد دانشمندبزرگوارش مرحوم **جهانگیرخان قشقائی** شاگرد

آقا محمد رضا قمیشه یی رحمه الله بود ومشعل فروغ بخش فنـون عقلی بمرگ آن بزرك استاد دراصفهان خاموش گردید ، خاکش از آب رحمت الهی سیراب باد .
روش تدریس مثنوی چنین بودکه از آغاز کتاب بترتیب، آنچه راکه قبلا مطالعه و کاملا دقت کرده بودم نزد استاد میخواندم و او مشکلات اشعار را برای من تفسیر میفرمود .

متاسفانه در آن ایام دسترس بنسخ خطی قدیم نداشتیم ، وکتاب درس ما منحصر بود بنسخهٔ چاپ بمبئی خط نستعلیق باکشف الابیات که تعلق بخود استادداشت یك نسخهٔ معروف چاپ وقارخط نسخ هم خودم داشتم کههمانرا مطالعه میکردم .

این نسخ مخصوصاً چاپ بمبئی اغلاط فراوان داشت که استاد رحمة الله علیه بعضی را ازروی نسخه های معتبردیگر که خود دیده و در حافظه ضبط کرده بود ، وقسمتی را بحدس وقیاس تصحیح مینمود

بعداً که با نسخ خطی قدیم وچاپهای معتبرمثل مثنوی علاء الدوله و میرزا محمود ومخصوصا طبع ممتازمعتمد نیکلسون که خدایش بپاداش این کارخیر بیامرزاد آشناشدم طبعاً مطالعه ودقت من گونهٔ دیگر بخود گرفت ، وهر بار بمقصدی آن کتاب را از آغازتا انجام خواندم، چنانکه هم اکنون بقصد توضیح وتفسیر مشکلات اشعارش به ترتیب میخوانم ومطالبی را که بنظرم میرسد درحواشی واوراق جداگانه می نویسم تا حق تعالی چه خواسته باشد واین کاربکجا انجامد .

عشق می ورزم و امیدکه این فن شریف
چون هنرهای دگرموجب حرمان نشود

با این تفصیل که تصدیع دادم، باور بفرمایید که هنوزچون در بعض قسمتهای مثنوی دقت و امعان نظرمیکنم نکته یی تازه برمن مکشوف میگردد ، مثل این است که ممارست مثنوی ذهن وفهم خواننده را صیقل میدهد وموجب تشحیذ خاطر میشود، با این شاهد هرهفت کردهٔ الهی پرده بپرده زیورجمال خودرا بتماشائیان مینماید

یهودی مؤمن بتوریة را قصدمی کنند.

مثلا مولوی خود را صوفی می‌خواند « تومگر خود مرد صوفی نیستی» و مقصودش صوفی گری معمول دکان داری نیست بلکه آنطور صوفی است که خود او میگوید :

دفتر صوفی سواد وحرف نیست　　جز دل اسپید همچون برف نیست

اما کسی که از این حقیقت اطلاع ندارد او را بمدعیان دکاندارقیاس‌می کند ایشان هم از این اشتراك لفظ استفاده کرده خود را بمولوی وامثال او می‌بندند وحال آنکه مولوی از طایفهٔ مستصوفه وقطب نماها بیزاراست:

چون صفیری بشنوی از مرغ حق
ظاهرش را یاد گیری چون سبق
و آنگهی از خود قیاساتی کنی
مر خیالی محض را ذاتی کنی
منطق الطیری بصوت آموختی
صد قیاس و صد هوس افروختی
ور نه این زاغان دغل افروختند
بانگ بازان سپید آموختند
بانگ پر بسته ز پر رسته بدان
تاج شاهان را ز تاج هد هدان

***

هر دکان را هست بازار دگر　　مثنوی دکان فقر است ای پدر

مسالهٔ وحدت وجود در طریقه ومسلك مولوی

مسالهٔ وحدت وجود یکی از مسائل مهم فلسفی و عرفانی است که بر سر زبانها هم افتاده اما اکثرازدرك حقیقت آن عاجزند و آنرا پیش خود طوری تفسیر می کنند که نه با منطق عقلی منطبق میشود ، نه با ذوق عرفانی .

و آنگهی خیال میکنند که اصل مطلب و جان سخن مولوی همین وحدت وجود است ومنظور وهدفی عالیتر از آن ندارد!

مثلا می بینند که مولوی می گوید:

مثنوی ما دکان وحدت است هرچه جز واحد ببینی آن بت است

یا این تحقیق را از وی می‌شنوند:

منبسط بودیم و یك گوهر همه بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه

یك گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم وصافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره

شد عدد چون سایه های کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق

تا رود فرق از میان این فریق

☆☆☆

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد

موسیی با موسیی در جنگ شد

چون ببیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

وامثال این تعبیرات که در مثنوی مکرر آمده است و غالب تصور می کنند که غایت فکر وهدف مسلك وطریقت مولوی همین مساله وحدت وجود است و بس، و حال آنکه این مسأله جز واصول عقاید وارکان طریقت خاص مولوی نیست بلکه جزو فروع مسائل علمی و عرفانی است که برسبیل تطفل و استطراد بر زبان مولوی آمده ومثنوی از این نوع افکار و تمثیلات سرشار و مالامال است، وانگهی مقصود مولوی نه آن وحدت وجود است که گروهی از کج اندیشان توهم کرده‌اند، ونه وحدت موجود که مذهب باطنی وبزرگترین اسرار نهفتهٔ پاره‌یی از عرفا وصوفیه بوده بلکه منظورش بیان حقیقتی است بسیار دقیق و لطیف که جماعتی از محققان مذهبی

فلسفه وعرفان ازقبیل غزالی وشیخ اشراق وملاصدرا و حاجی سبزواری وامثال ایشان در مبحث وجود گفته ومعنی هستی را بنور آفتاب تشبیه کرده‌اند، وغرض ایشان تجلی نورمنبسط وجود است بر کثرات وظهور وحدت حقهٔ حقیقیه درجمیع موجودات امکانی وسیرحقیقت وجود ازعالم وحدت جمع الجمع بنشاهٔ کثرت فرق الفرق ، و بیان مراتب وجود واحد و تعدد و تکثر ماهیات ممکنه ، مانند نور آفتاب که یك حقیقت بیش نیست وچون بپنجره‌ها وشیشه‌های رنگارنگ بتابد، بالوان مختلف جلوه گرشود، وچون حدود وتعینات را ازمیان بردارى یك حقیقت بیش نیست (کل شیی هالك الاوجهه).

همچو آن یك نور خورشید سما — صد بود نسبت بصحن خانه ها
لیك یك باشد همه انوار شان — چونکه برگیری تودیوارازمیان
چون نماند خانه‌ها را قاعده — مؤمنان مانند نفس واحده

خلاصه اگر از مولوی مسالهٔ وحدت وجود شنیده‌اید مقصود اوهمین معنی است نه توجیهات وتاویلات عرفان مآبان ناپخته که بعضی ازتوجیهاتشان منتهی بوحدت موجود والحاد میرسد، ونه از انواع وحدت وجودی که بنوشتهٔ قصص العلما

ملا کاظم لعنتی درحق ملا محراب گیلانی اصفهانی حکیم عارف معروف (متوفی ۱۲۱۷) می گفت ، که اورا لعن می کرد، چون سبب آنرا پرسیدند جوابداد که این ملعون قائل بوحدت واجب الوجود شده‌است.

☆☆☆

اما وحدت موجود که درگفته های قبل اشاره کردم باین معنی است که حقیقت موجودات همه از واجب و ممکن یکی است : تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

☆☆☆

در مورد وحدت وجود باز هم تاکید میکنم که این مساله جزو قواعد و اصول علمی فلسفه است نه داخل اصول اعتقادی ، اینگونه امور را نباید به یکدیگر تخلیط کرد.

اصل مذهب و ایمان هم از مکتب انبیاء و اولیاء خدا آموخته می‌شود نه از کتب فلسفه و کلام .

کسانی که این مسائل را بهم مخلوط می کنند هم مذهب را از محور اصلی خود خارج میسازند ، هم فلسفه را .

در تشبیه وجود منبسط بنور نیز لازمست همان عذری را که مولوی بعد از ابیات مزبور آورده است بیاوریم .

فرن و اشکالات آید زین مقال ز آنکه نبود مثل این ، باشد مثال

و در جای دیگر اشتباهات و اشتراکات لفظی را عـذر اینگونه تمثیلات قرار میدهد :

اشتباهی هست لفظی درمیان لیك خود کو آسمان ، کو ریسمان

وقت تمام شد و مطلب نا تمام ماند

بـاقی این گفته آید بی زبان در دل آنکس که دارد نورجان

چیز دیگر هست اما گفتنش با تو روح القدس گوید نی منش

بر آن سرم که اگر توفیق الهی دست داد باقی ماندهٔ مطالب را بررسی آنچه در این مقالات آمده است بصورت رساله یی جداگانه هدیهٔ پیشگاه دانشمندان صاحبدل کنم و من الله التوفیق وعلیه التکلان .

طهران ـ اسفند ماه ۱۳۳۶ شمسی هجری موافق شعبان ۱۳۷۷ قمری

(جلال الدین همایی)

اشعار ساختگی که بمثنوی نسبت می‌دهند

۵- یك‌عده اشعار ساختگی که بمولوی نسبت میدهند ودر تفسیر آن‌مردم رابضلالت می‌اندازند از قبیل این شعر:

هین مرو کورانه اندر کربلا تا نیفتی چون حسین اندر بلا

که توجیه نفی‌ومنفی میکنند وحال آنکه اصلا چنین‌شعری درمثنوی‌نیست بلکه اینطوراست:

همین مرو گستاخ دردشت بلا هین مرو کورانه اندر کربلا

بیت مجعول دیگر :

هر که ازشیطان گریزد کس بود احتلام انبیا از پس بود

که غالباً معنی آنرا از یکدیگر می پرسند وابداً چنین شعری، در مثنوی نداریم ، ونمی‌دانیم سازندهٔ آن‌که بوده‌که شاید عمداً خواسته است مثنوی را تضییع یا مثنوی خوانها را امتحان کند ؟

مثال دیگرازاشعار تحریف شده:

هر که را خلقش‌نکو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر

این بیت هم باین صورت اصلا در مثنوی نیامده، بلکه شبیه آن باین شکل آمده‌است:

پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل‌عمرخواه ازعلی است

و قبل از آن بفاصلهٔ هفت هشت بیت، این بیت را دارد:

من ندیدم در جهان جست وجو هیچ اهلیت به از خلق نکو

ممکن است یکی ازپیش خود مضامین را بهم آمیخته و آن بیت ساختگی را درافواه عوام انداخته باشد.

ونیزاز آن قبیل‌است بیت ذیل‌که در مجلد سوم ضمن داستان حمزه عموی پیغمبرصلی‌الله علیه و آله وسلم باین شکل آمده است :

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است　　امر لا تلقوا بگیرد او بدست
وآنکه مردن پیش او شد فتح باب　　سار عوا آید مراو را درخطاب

که تقریباً عین آنرا در نسخه‌های معمول حتی طبع علاءالدوله و میرزا محمود با تبدیل فعل اثبات (بگیرد) بفعل نفی (نگیرد) در اواخر مجلد اول ضمن حکایت حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام باخونی خویش تکرار کرده‌اند باین شکل.

آنکه مردن پیش جانش تهلکه است　　حکم لاتلقوا نگیرد او بدست
چون مرا سوی اجل عشق و هواست　　نهی لاتلقوا بایدیکم مراست

وما بین مثنوی خوانان برسر معنی این بیت واینکه صحیح آن (نهی) است یا (امر)، و(بگیرد) یا (نگیرد) گفت و گوها رفته که گاهی بمشاجره کشیده و مجلس اهل حال را تیره وتلخ ساخته است ـ وحال آنکه مطابق نسخ معتبر مثنوی این بیت فقط در یك موضع یعنی همان مجلد ثالث و بهمان صورت اثبات (بگیرد) آمده و در مجلد اول الحاقی است ، و بدین سبب در طبع نیکلسون اصلا نیامده ودر چاپ علاء الدوله و میرزا محمود نیز آنرا بار مز (خا) که علامت خارج و الحاقی است نوشته‌اند. چیزی که هست الحاق این بیت خللی باصل مطالب وارد نمی کند و برفرض هم که تکرار آنرا با همان اختلاف درنفی واثبات قبول کنیم هر کدام در مورد خودش معنی صحیح می بخشد باین قرار :

در مجلد ۳ که (بگیرد) بصورت اثبات است یعنی مرك وشهادت در راه حق پیس من تهلکه نیست تا حکم (لاتلقوا باید یکم الی التهلکه) بدان تعلق گیرد ، بلکه حیات جاودانی وبهشت موعود است که باید آنرا مصداق امر (سار عوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها عرض السموات والارض) قرار داد ، و آن کسی امر (لاتلقوا) را بدست میگیرد که مرك را تهلکه میداند :

اما درمجلد ۱ که(نگیرد) بصورت نفی است مقصود دیگری دارد باین بیان که نهی یا امر بکف نفس کردن در موردی صحیح است که منهی عنه طرف میل ورغبت نفس باشد. وگرنه خود کراهت طبع کافی است که انسان عاقل گرد آن عمل

نگردد و احتیاج بنهی ندارد .

پس حکم (لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه) متوجه کسانی نیست که مرگ را تهلکه دانسته‌طبعاً ازاو گریزان باشند، بلکه متوجه بکسانی میشود که طالب مرگ وشهادت باشند (زآنکه نهی از دانهٔ شیرین بود ..)

شرط سنخیت با روح مولوی ، عرفان روحانی است

٦ـ یکی‌ازمشکلات عمدهٔ فهم مثنوی این‌است که جز اشخاص روحانی‌صرف کسی با طریقه وعقیدهٔ مولوی و بیان اسرار عرفانی او بدرستی آشنا نمی‌شود و آنچه غایت فکر و هدف عالی اوست جز بنور روحانیت وایمان بحق درك شدنی‌نیست

عمدهٔ اشکال کار دراینجاست که ما غرق ماده ومادیات شده‌ایم چندانکه امورمعنوی چیزی ادراك نمی‌کنیم و با این حال می خواهیم مثنوی فهم باشیم .

فهم تو چون بادهٔ شیطان بود — کی ترا فهم می رحمان بود
یا توپنداری که حرف مثنوی — چون بخوانی رایگانش بشنوی
یا کلام حکمت و سر نهان — اندرآید سهل درگوش کهان
اندرآید ، لیك‌چون افسانه‌ها — پوست بنماید، نه‌مغز ودانه‌ها

روحانیت تنها هم کافی نیست بلکه‌چاشنی ذوق وعرفان نیزدربایست‌است وبالجمله باید با روح وزبان مولوی آشنا بودو با وی سنخیت و تجانس‌فکری‌داشت تا جان مطالب اورا درك کنیم و شاهد مقصود او از پـردهٔ استتار الفاظ و عبـارات مبهم متشابه بیرون آید و جمال خودرا بی پرده بر ما بنماید وگرنه همانست که‌خود مولوی فرمود :

برسماع راست هرتن چیرنیست — طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

محرم اسرار مولوی

فهم پاره‌یی از اسرار ورموز مطالب مولوی علاوه بر روحانیت وعرفان،ذوق وحال دیگری نیزلازم داردکه مولوی‌همان‌حالت را شرط اصلی محرمیت اسرارقرار

میدهد، اکنون معنی آن محرمیت را اززبان خوداو برای شما نقل می کنم :

سخت مست و بیخود و آشفته یی — دوش‌ای جان بر چه پهلوخفته یی
عاشق و مستی و بگشاده زبان — الله الله اشتری بـر نردبـان
هان و هان هشدار بر ناری دمی — اولا برجه طلب کن محرمی

محرم کیست ؟

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست — مرزبان را مشتری جز گوش نیست

کدام هوش ؟

هوش را بگذار، آنکه هوش دار — گوش را بربند، آنکه گوش دار
زیرکی بفروش و حیرانـی بخر — زیرکی ظن است و حیرانی نظر

شرط همزبانی برای صحت تفاهم

برای درك کردن حقایق افکار مثنوی علاوه بر همدلی همزبانی نیز شـرط است یعنی ماباید بزبان و اصطلاحات خاص مولوی آشنا باشیم تا رموز فکراوراخوب درك کنیم .

واین شرط نه‌فقط در مورد مولوی و کتاب مثنوی که دردیگراشباه ونظایر آن، همه‌جالازم است برای اینکه :

اصطلاحاتی است مرا بدال را — که نباشد زآن خبر اغفال را
الله الله چونکه عارف گفت می — پیش عارف کی بود معدوم شیی
لفظ را مانندهٔ این جسم دان — معنیش در اندرون مانند جان
اشتراك لفظ دایم رهزن است — اشتراك گبر و مؤمن درتن است

تصوف مولوی

یکی از مشکلات تفاهم مابین افراد بشر، اختلاف درادراکات است‌چنانکه سه نفر مسلمان‌ویهودی ونصرانی با هم حرف می‌زنند و هر کدام لفظ مؤمن وایمان را بزبان می‌آورند. اما قصد مسلمان ایمان بقرآن است، ومسیحی مؤمن بانجیل و

شب عید قربان

در خلوتگه عشق و محرمخانه راز

بقلم فاضل محترم آقای ابوالحسن احتشائی

یك جوبیار کوچك ، آهسته و آرام در آغوش چمنها لغزیده و گلبن های خود روز را نوازش نموده و باآهنك یکنواخت خود زمزمه سرمیداد، درختان بلند بلوط کوهی سر بآسمان کشیده ودر دل ابر مجلس بزمی داشتند. در دامان سبزه ودر پناه این درختان کهنسال. پیری ژولیده، سرمست وخراب ساز میزد و آتش دلش ازسیم تار بیرون می جست .

نغمه سازش چنان مؤثر ودلنشین بود که عنان اختیار از کفم ربود و چنان تحت تأثیر آن از خود بیخود شدم که گوئی زخمه ومضراب برك جانم زدند وتارهای دلم را بلرزه در آوردند. تحت تأثیر آن جذبه، در گوشه‌ای نشستم و گوش دل بسرود عشق گشودم.

مویه جانگدازی که از سر پنجه این پیر عاشق بیرون میریخت جان مرا میسوزانید و ناله دلسوزی که از استخوان ، ازجان او مایه میگرفت مرا آشفته تر میساخت. ازسوز و گداز این پیرشیدا بیاد سرشك‌های خونبار «شیخ صنعان» افتادم واشك وناله او را بخاطر آوردم. مست این نشأهٔ روحانی، درقیافه این پیر منقلب خیره شدم. چشمان سیاه درشتش درپشت ابروان پرپشت سفید پنهان شده واز آن نور و بارقه عشق ومستی فرومیریخت.

در حالیکه ساز میزد، آرام آرام زمزمه میکرد واز «قرآن العجم» اشعاری میخواند. چون کم کم آتش تندش ملایم شد نزدیك شدم و سلامش گفتم. با نگاه تند


حضرت مولانا خواجہ
تصویر شریف لریدہ

و نافذ مرا پیش خود خواند . به پیر گفتم « جذبه و شور مولوی مرا بمملکت شما کشانید . من ازسرزمین حافظ وسعدیم وبرای زیارت کعبه عشاق باین دیار آمده‌ام . مشتاقم که به‌بینم آیا از آن دریای عشق‌قطره‌ای‌توانم یافت‌واز آن‌خرمن آتش‌اخگری خواهم شناخت»

پیر دستم بگرفت و گفت:«برخیزتا نزد «ولدچلپی»نواده مولوی شویم‌شاید اومشکل ترا آسان‌کند وازاین عقدگره بگشاید:»

دریکی ازخیابانهای سر سبز آنکارا مقام «ولدچلپی» بود چون‌مرا دیدنیك نوازشم کرد و ازسر لطف سخن‌هاگفت. چون ازمقصودم آگاه‌شد،گفت توبایدبشهر «قونیه» شوی ودر آنجا شاید مقصود در آغوش کشی»

چون از آنکارا عزم سفر کردم،آن پیر ژولیده در روی ورق پاره‌ای نامی نوشت وبدستم داد و گفت «باشدکه این مرد ترا رهنماگردد ودراین سفر بتویاریها کند.»

مقارن ذی‌الحجه سال۱۳۶۳ وارد شهر قونیه شدم و پس از زیارت کعبه اهل‌دل یعنی‌مقام مولانا به‌جستجوی مردی که آن پیر ژولیده معرفی کرده بودشتافتم .

ازکوی شکر سازان گذشته ووارد «خان‌موی تابان» شدم. درکلبه‌محقری مرد معمری را دیدم که شباهت کاملی بآن عاشق چنك زن داشت. از شباهت دانستم که باید برادرآن پیرباشد.

کارش‌بظاهرموی تابی بود،ولی قیافه‌اش میرسانیدکه اهل دل‌است ومست نشأه عشق.

فارسی‌تکلم نمی‌کرد ولی خوب‌درمیافت. چون از برادرش‌سخن گفتم‌سخت گرامم داشت ودرنیکوداشتم کوشید وزمانی‌که بهدف ومقصد اشاره‌کردم نخست در تامل شد وسپس گفت مقارن غروب نزد او شوم تا ابواب بهشت برویم بگشاید و از عاشقان مولوی سپرده‌ها نشانم بدهد. باکمال‌تابی‌بی‌ظهررا تاشب درشهر گذرانیدم و وقت مقرر بحجره اوشتافتم.

چون هوا بتارگی گرائید، باشاره آن پیر براه افتادم. درطی راه بابیان ترکی آمیخته بفارسی برایم نقل کرد که اززمانی که بساط آل عثمان برچیده شده و نهضت جمهوری ترك بوجود آمده خاندان ودوستان و یاران مولوی سخت درفشارند. حکومت جدید با نهایت قدرت با مولویها وطرفداران مولانا بمبارزه پرداخته و مجالس رقص و سماع را بسته وخلاصه باعاشقان و وارستگان از در ناسازگاری در آمده است.

از اینرو اگر گاهی مجلس رقص وسماعی صورت میگیرد در خفیه و پنهان است و باید آنرا از نظر تیزبین مردم قشری و پاسبانان سخت گیری مخفی داشت.

خلاصه ما امشب بفراموشخانه راز میرویم و آنچه میشنویم ومی بینیم، باید در صندوقچه دل پنهان سازیم و با کسی این راز درمیان ننهیم. من قول امانت دادم وازاین نظرخاطرش را آسوده ساختم. از پیچ وخم چند کوچه و بازار گذشته و بطرف قسمت کهنه شهر رفتیم.

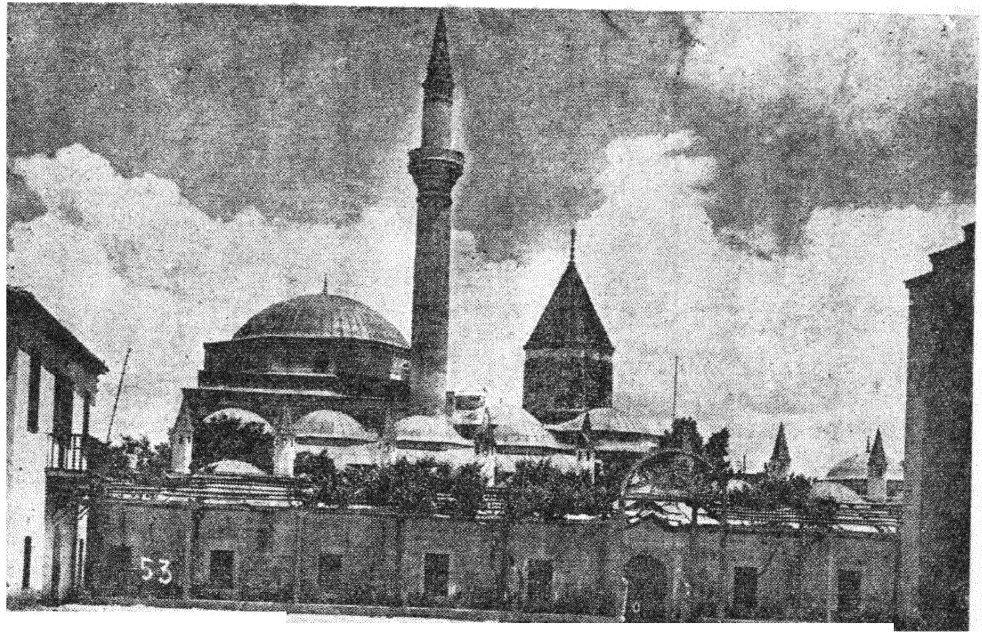
در این اثنا بیك بنای ویران و خرابی رسیدیم. آنمرد بایستاد و گفت:

«اینجا مدرسه «پنبه فروشان» است واینجا مقامی است که بقول «افلاکی» بین مولانا مولوی وشمس تبریزی اولین ملاقات دست داد ومولانا در پاسخ سوال آن مرد شوریده درماند وازهوش بشد وبدریای عشق و مستی راه یافت» پس از زیارت آن مقام براه ادامه دادیم.

در یکی از زوایای خاموش ودورافتاده شهر، درپشت یك مسجد کهنه وارد حیاطی شدیم.

از چند راهروی باریك و تاریك گذشته ودر آخرین قسمت خانه حجراتی دیدیم که در آن عده‌ای دریش نشسته وبساط طرب گسترده بودند.

چون وارد حجره شدم، یاران مولوی با اضطراب وناگرانی بهم نگریسته و از ورود این مهمان ناخوانده به آن خوتکه راز، سخت در شگفتی و حیرت شدند ولی مرد راهنمایم بدانان مهلت نداده، با زبان ترکی بآنان فهمانید که من هم از شیفتگان مولوی و از عاشقان او هستم و از راه دراز بامید نیازی آمده‌ام. اگر از



منظرة خارجي مزار مولانا

قونیه نیستم از دیاری می‌باشم که‌زبان عشق می‌فهمم واگر بزبان ترکی‌سخن‌نمیگویم همزبان‌مولوی‌هستم. اگرناخوانده واردشده‌ام، درمحفل عشاق درودربانی‌نیست ودر محرم خانه‌راز وخلوتگه عشق جز اهل دل و مرد دردکسی پای نمی‌نهد و درحلقه عشاق نمی‌شنید.

این سخن‌گرم وشیرین لبان دراویش شوربده را پرخنده ساخت و چون مرا ازخود دیدند، بکارخود مشغول شدند..

پیر دیر وسلسله‌جنبان‌درویشان‌مولوی‌بابیانی آتشین‌لب بسخن گشودو گفت:

« امشب مصادف با عید سعید قربان است ، از اینرو ما مجلس رقص و سماع داریم وتا با مداد سرگرم این شور ومستی‌هستم.»

بعد جریان مشروح مسافرت مولانا را بقونیه و ملاقات با شمس تبریزی‌را بزبان‌ترکی بیان نمود وحکایتی چند از ملاقات مولانا وشمس تبریزی‌و ارادت‌سلطان عزّالدین کیکاوس ورکن‌الدین قلج ارسلان‌بمولوی ایراد نمود بعدفرمود تا مغنیان از درآیند.

چند درویش که کلاه مولوی برسروبسبك زمان مولوی جامه بتن داشتند وارد شدند این‌نوازندگان بانی ودف وچنك وتار و کمانچه آتش بجان‌عشاق زدند و یکی از آن میان‌که آوازی خوش وصوتی دلکش داشت بآهنك مثنوی۱۸ بیت از ابتدای دفتر اول را بخواند و آتش عشاق را تیز ترساخت.

بعدخواننده دیگری غزل معروف مولوی را:

« ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوق همین جاست بیائید بیائید »

« معشوق‌تو همسایه دیوار به دیوار
در وادیه سرگشته‌شما درچه هوائید»

« گر صورت بیصورت معشوق به بیند
هم خواجه وهم بنده‌وهم قبله شمائید»

«آنها که طلبکار خدائید . خدائید

بیرون ز شما نیست شمائید شمائید»

«چیزی که نکردید گم از بهر چه جوئید

کس غیر شما نیست کجائید. کجائید»

با آهنگ موثری فروخواند. این ناله موثر همه را برقص و طرب انداخت جوانان برقص برخاستند و همه با هم این اشعار دلکش را تکرار کردند.

نمی‌دانم چند ساعت گذشت که آنان درحال رقص وسماع بودند وچنان‌از شدت جذبه وخوشی‌از خود بیخود شده بودندکه دیگری سر و پای بند نبودند.

نمیدانم گفته‌های این خدای عشق والهه شور ومستی، که جهانی‌رؤیا انگیز ودنیائی معنوی بوجود آورده، بر آن دلهای شوریده و قلوب آکنده از عشق چه‌اثر کرد که‌همه عمامه ودستار ازسر بر گرفتند وازپایکوبی و دست‌افشانی فارغ‌ننشستند تا ازهوش‌شدند.

مرشد هنوز از دست نشده بود وبادهانی پر ازکف پیوسته میگفت:

«هم خواجه و هم بنده وهم قبله شمائید»

ذی‌الحجه ۱۳۶۳ - قونیه